به عون نطق بخش زبان ثناگویان دبستان وجان

مفتاح گنجینه حل لغات کلید خزانه رموز مصطلحات حضرات صوفیه صاحب کرامات عجمی

لطائف اللغات

معروف و موسوم به

فرهنگ لغات مثنوی

از تدوین و تالیف عالم جزیل فاضل جلیل القدر مولوی عبد اللطیف طاب ثراه

در مطبع نامی منشی نولکشور کانپور بلباس انطباع رونق تازه یافت

بسم الله الرحمن الرحیم

این فرهنگی است مشتمل بر حل لغات عربیه و الفاظ عجیبه غریبه مثنوی مولوی معنوی که بعین تائید لطیف خبیر که فرهنگ بخش هر صغیر و کبیر است اقل العباد عبد اللطیف بن عبد الله کبیر نیز روی سعی و اجتهاد از کتب معتبره عربیه و فارسیه مثل قاموس که در علم لغت بحریست بی قیاس و صراح که در فن خود مختصریست و شیخ رفیع الاساس و کنز اللغة که گنجیست بی شبهه و سوا ضیاء فرهنگ میر جمال الدین حسین انجو که مسمی بفرهنگ جهانگیری است که از جمله چهار فرهنگ معتبره منتخب و ملتقط شده و بعلت فرو داوری خود کتابی است مستغنی بحبش خاص در عام و کشف اللغات شیخ عبد الرحیم سور بهاری که در صفحات آن هم بهاریست کاشف قلوب ارباب شکوک و التباس و مدار الافاضل شیخ الهداد سرهندی که مدار افاضل سرایای اهل هند و شعراست و مؤید الفضلای شیخ لاد دهلوی که ایجی در حل لغات مؤید فضلا و علما است و شرح اصطلاحات صوفیه شیخ ابن عطار و شیخ عبد الرزاق کاشی و فرهنگهای متفرقه مثنوی که بعضی ارباب طلب در خور جهد و قیاس جمع نموده اند و تحقیقات بقیه که در مدت دوازده سال از تلمذ و تتبع این کتاب باستطلاب و سماع ثقات حاصل شده بود فراهم آورده و در سلک تدوین کشیده مسمی بلطائف اللغات گردانیده و اول حرف را باب و آخر را فصل قرار داده و چون لغات در هم نوشته شد و بر هر لغت عربی ع و فارسی ف و ترکی ت و سریانی ش و برکلمه که میان عربی و فارسی مشترک است ع ف و بر لفظی که میان ترکی و فارسی مشترک است ت ف و لغتی که میان فارسی و هندی مختلط است ف ه و آنچه میان عربی و هندی ملتبس باشد ع ه علامت نهاده که بر جائی و عالم تفرقه و تمیز نیست محتاج بتحقیق و تفتیش باشد و آنچه نهایت اهتمام و غایت سعی است درین باب بتقدیم رسانیده چون اشتمال این تالیفات می باید که عام الفهم و عموم الفیض باشد و بتشبیه وی را بآن تمزاج واقع میشود و تفرقه نادر و مشهور باقصی غایت کرده و هر چه در مثنوی واقع شده عجبا بنحو آمد با وجود آنچه متداول و زبان زد عوام و خواص بود آنرا احتراز نموده و متناول بود که درین جمع بعضی ازین عالم داخل شده که در نسخه با نسخه مثنوی این فرهنگ بجهت آن ترتیب یافته میشود اما چون بعد لغات

مثنوی که بر فی از سلف نوشته اند داخل بود بلا خطا اگر شاید در حاشیه نسخه باشد یا در کتاب دیگر یافته شود و بعد از تفحص در فرهنگ نیابند ترک آن لائق ندانسته و نیز چون یک لغت در فرهنگهای مختلفه و کتب متعدده بچندین معنی آمده بود و استنباطی بتتبع اطلاع بر همه حاصل نشده هر چند که در مثنوی بیک معنی یا دو معنی مستعمل شده بود اسطه مزید فائده طالبان و منزلت کلام و معتقد شدن نسخه همه آن معانی را درین مجموعه ایراد نموده که متفحصان مطالب علیه مثنوی هر معنی که بقرینه مقام و مقتضی کلام مقصود و مطلوب باشد از آن جمله اخذ نمایند باقی معانی بهانه تشبیه و مقاصد دیگر بکار آید بلکه فواید کثیره قطع نظر از حل لغات مثنوی از مطالعه این کتاب حاصل گردد اگر بمقتضی بشریت خطائی فروگذاشت واقع شده باشد چون کمینه مولفی و ناقلی مرادی بیش نیست و از کتب مذکوره صدور استنباط و استخراج نموده توقع ورود صد از ارباب فتوت و مروت و اصحاب نظر و فکرت آنست که بذیل عفو و کرم در پوشند و در طعن و تشنیع نکوشند و این فرهنگ از قسم فرهنگهای فارسی که بمحض قیاس و تخمین تدوین یافته باشد و اگر نموده در تحقیق و تنقیح و تشخیص بمنزله کتب معتبره عربیه مثل قاموس و صراح اعتماد فرمایند بیت هر که سخن را بسخن ضم کند ٭ قطره از خون جگر کم کند ٭ و یقین هر کس که از جهان معنی بهره دارد و سره و ناسره کلام او را یافته و الم تتبع و تفحص بر کشیده و در تالیف و تصنیف چشیده بدیده رعایت زبان طعن نگشاید و بر خون جگر کسی مراد نخواهد نمود و طریق انصاف از دست نخواهد هر که از این عالم چیزی نداند و بدیده رؤیت از سخن او چه باک والله الموفق و علیه التکلان در جمع کردن این مجموعه فرهنگ دوا قسم دوست بر سجاده حقیقت و خلوص مستقیم مولانا ابراهیم دهلوی که مدتی با مسوده این سطور در حضور درس مثنوی حاضر بود و قراءة و سماعة تلمذ نموده و متحضر الفاظ و معانی گردیده جزء اعظم بود و نسوید این نسخه حق عظیم دارد و شکر الله سعیه در تنمیق این ورد بیت انوری که از اجداد جمال الدین خطیب و توانی گفته نسبت بمشار الیه جمال جامع این جمع است قطعه ٭ جز بکس در یک توانی بنده را یاری نکرد ٭ هر که بیت شعر و انسبت از رعیت مدح جز جمال الدین خطیب ری که بر خواندی ٭ تا عیات حاجت ستایحات ترمیات ٭

باب الالف فصل الالف

استثنا ـ ع چیزی از جمله بر آوردن و انشاء الله تعالی گفتن کما قال الله تعالی فی سورة القلم فی قصة اصحاب الجنة اذ اقسموا لیصرمنها مصبحین ولا یستثنون ای لا یقولون انشاء الله و سمی استثناء وان کان شرطا صورة لانه یؤدی مؤدی الاستثناء لان حیث ان معنی قولنا لا اخرج ان شاء الله تعالی ولا اخرج الا ان یشاء الله واحد **استیلا** ـ ع دست یافتن و غالب شدن و رسیدن بنهایت کار و طلب ولایت کردن **اژدها** اژ و ر باف با اول مفتوح و ثانی زده چهار معنی دارد اول ماری باشد بس بزرگ و عظیم الجثه و آنرا بسبب عظیم جثه بصیغه جمع آورده اند دوم شجاع و دلاور و خشمگین بود سوم حکیم فردوسی در شاهنامه بمعنی پادشاه ظالم عموما و بمعنی ضحاک خصوصا آورده چهارم علم اژدها پیکر را نامند هی

ع بفتح دور ترو بکسر دور کردن و بپایان چیزی برسیدن آسا - ف هفت معنی دارد اول زیب و زینت بود دوم دهان دره باشد و آنرا فازه و فاژه نیز گویند سوم شبه و مانند را خوانند چهارم بمعنی وقار است پنجم بمعنی آسودن آمده ششم هیبت و صلابت بود هفتم هوش و قاعده را خوانند انگشت نما - ف یعنی مرتبه و شاره دمشهور آمده انطفاء بکسر اول و طاء مهمله فرو مردن آتش و چراغ آشناف بمد همزه سه معنی دارد اول شناوری کردن دوم اسم فاعل است یعنی آنکه در آب شناوری کند سوم ضد بیگانه اما در شناوری بحذف همزه و نیز در شعر اکابر واقع شده است که شناور شناه باشد احتما - ع خود را از چیزی نگاه داشتن و پرهیز در بیماری اعطاء - ع بخشیدن ابا بکسر اول و باء موحده سر باز زدن باشد از کاری و بفارسی نان خورش و بفتح یعنی بار تمازی مع گویند اتقیا - ع بر وزن افعلا است جمع تقی بوزن فعیل یعنی پرهیزگار استوا - ع بکسر تاء فوقانیه قصد کردن و غلبه کردن و برابر شدن و ظاهر شدن و بتمامی جوانی رسیدن و قرار گرفتن و خط استوا که میگویند عبارتست از دائره عظیمه که احاطه میکند در اسح دائره معدل النهار بر سطح محیط بر زمین اخوان الصفا - ع یاران و برادران روشن یعنی جماعه که از مقتضیات کدورات بشری رسته باشند و باوصاف کمالات روحانی آراسته باشند ارتقا - ع بکسر همزه بر آمدن بر نردبان و بالا رفتن درجه بدرجه و چشم داشتن ابتلا آزمودن و در بلا افتادن اصغا - ع بکسر همزه و صاد مهمله و غین معجمه گوش فرو داشتن و دو یدن و میل کردن استغنا - ع بکسر بی نیاز شدن و طلب غنا و بی نیازی کردن افتدا - ع بکسر پی روی کردن اردی - ع بکسر همزه و بالف مقصوره یعنی هلاک کردن افترا - ع بکسر دروغ بر بافتن و بر بستن و پوشیدن احیا - ع بکسر همزه و یاء تحتانیه زنده کردن و در فراخی نعمت شدن و در باران شدن از باب افعال و بفتح زندگان اوریا - س بضم نام مردی که داود علیه السلام او را با لشکر کثیر بحربی نامزد کرد چون بتقدیر الله تعالی آنجا شهادت یافت زنش را بحباله خویش در آورد و سلیمان علیه السلام از و متولد شد امام زاهد در تفسیر خویش میگوید که این قصه فتر است بر حضرت داود علیه السلام و چنین امر از احادامت نامناسبت و هیچ مسلمان نخواهد که زن همسایه او در نکاح خود در آرد و در آلکشتن برضاد به این گمان بر انبیا چگونه توان کرد بلکه واقع چنان بود که اوریا آن زن را خواستگاری برای خود کرده بود از پدر زن و حضرت داود نیز برای خود خطبه کرد و پدر او با ایشان راضی شد بادر یا جواب داد و این معنی اگرچه بحسب شرع جایز است اما از منصب نبوت دور است از این جهت بحضرت داود عتاب شد و از حضرت امیر المومنین علی رضی الله تعالی منقول است که کسی این سخن بحضرت داود گوید من او را هشتاد تازیانه بزنم که تعزیر افترا انبیا علیه السلام ضعف تعزیر افترای مومنان است و حد قذف برای افترای آحاد مومنان چهل تازیانه است ارمیا - س بضم نام خضر علیه السلام و قیل اسمه بلیان بن ملکان علیهم السلام و در تاریخ شاه شجاع می نویسد که خضر لقب او است

و نام بلیان است و از فرزندان ملوک بنی اسرائیل ترک ملک و پادشاهی داده زهد اختیار کرده بود و او را خضر از آن گفتند که بهر زمینی که نشستی سبزه پیدا شدی و هر جا که نماز گذاردی حوالی آن موضع همه سبز شدی و گویند ارمیا نام الیاس است آتشپا - ف یعنی بیقرار و بی آرام و بی صبر و نا شکیبائی التجاء - ع بکسر پناه آوردن استبقا - ع بکسر باقی گذاشتن اجتبا - ع بکسر اول و باء موحده برگزیدن و بر تافتن سخن و فراهم آوردن اغوا - ع بکسر و غین معجمه گمراه ساختن اعضا - ع جزوهای بدن اخضاع - ع بکسر خضعی کردن افواع چون و رفتی و پس و ناگاه و واو بمعنی اول شرط است و بمعنی دوم ظرف و بمعنی سوم ادات جزا یا همچون و بمعنی چهارم مفاجات است و بمعنی پس خورده نیز آمده اطلا - ع بکسر بمعنی درازی امید در عیش و از یاد چیزی نوشتن و غیری نوشتن فرمودن و بر گردانیدن و بعلت زکام مبتلا گردیدن اجترا - ع بکسر دلیر شدن اقتضا - ع بکسر تقاضا شدن استسقا - ع بکسر آب خواستن و نام علتی ست که صاحب آن علت هر چند آب خورد تشنگی نرود و شکمش هر روز بزرگتر گردد استسقاء از باب استفعال بمعنی آب خوردن است انثی - ع بضم زن مفرد افناء - ع بکسر نیست کردن اعتیا - ع بالفتح بمعنی برکشانست جمع عتو اشیاء - ع بالفتح چیزها انجلا - ع بکسر جلا دادن و صاف و روشن کردن و روشنائی اصطفاء - ع بکسر همزه برگزیدن ارجاء - ع بکسر همزه و راء مهمله و جیم پس افگندن و نزدیک آمدن براه و تاریک شدن شب و امیدوار گردانیدن و موخر گردانیدن و بفتح جمع رجا یا لمد و تقصر و بفتح جمع رجا تقصر کرانه و جاه الا - ع بدان و آگاه باش و او حرف تنبیه است و الا - ع بالکسر و التشدید بمکر و بفتح و مد و تخفیف اللام نعمت و نیکی اسما - ع بفتح جمع اسم و نیز نام زن امیر المومنین حسن رضی الله تعالی عنه که امیر المومنین را بزهر کشته و نیز نام معشوقه سعد که آنرا اسما بنت اسما گفتندی و بکسر نام کردن انسا - ع بکسر و سکون نون و سین مهمله فراموش گردانیدن انشا - ع بکسر همزه و سکون نون و شین معجمه پیدا کردن و آفریدن آوا آواز باشد انا بکسر همزه و نون ممدوده ظرف و جای آب آینه جمع اوانی جمع الجمع و بفتح همزه و قصر بمعنی من ایراف بمعنی زیرا استا - ف بکسر اول است یعنی ستا انتین بکن و ستانید نیز و بضم کتاب مغان از اختراعات زرتشت ایما - ع بکسر اشارت اجرا - ع بکسر راندن و چون در حساب خرج را مجرا دهند و صحیح کنند گویند اجرا کرد چنانچه قاضی سجل کند گویند امضا کرد اشقیا - ع بر وزن افعلاست مفرد او شقی است بر وزن فعیل یعنی بدبخت اجزا - ع جمع جزو بمعنی پاره چیزی ابدا - ع بکسر آشکارا کردن و حدیث کردن ایفا - ع بکسر دادن و گذاردن ایا بکسر جمع امت است است کنیزک باشد اقتنا - ع بکسر سرمایه دادن و الله اعلم بالصواب

فصل الباء

اصطرلاب - ع بضم اول ترازوی آفتاب و آن حاسبی و حلقه است از جام گنجسر و استخراج نموده اند و بسین مهمله و صاد هر دو آمده و نیز گویند که در زبان یونان اصطر ترازو را گویند و لاب بمعنی آفتاب و قیل لاب نام حکیم واضع او و قبل

نام پسر ارسطو و قیل نام ادریس علیه السلام و صحیح آنست که واضع او ارسطو ست و آنرا اصطرلاب و صطرلاب و سطرلاب
و سطرلاب و صلاب نیز گویند اگرچه احوال سبع سیاره و افلاک همه در صطرلاب معلوم میشود اما باسم اینجا جزو اعظم
که آفتاب است تسمیه شده است **آشوب** - ف بمد و واو فارسی شور و غوغا و فتنه باشد **اکتساب** - ع حاصل کردن
بسعی خود و تصرف کردن در کسب **اصحاب** - ع یاران و خداوندان و این جمع صحب است و صحب جمع صاحب
و جمع اصحاب اصاحیب می آید **اضطراب** - ع خلل یافته شدن و پریشان حال شدن و جنبیدن و با
همدیگر شمشیر زدن و بهم واکوفتن و نیز در مثنوی معنوی بعضی جاها بمعنی مضطرب است که مصدر بمعنی فاعل واقع شده
ابواب - ع جمع باب **اصلاب** - ع جمع صلب بضم بمعنی استخوان پشت مرد که محل نطفه است و ناقه بیر و فتح چیزی
سخت و پرده از پرده های چشم **ابب** - ع ف بفتح بدر و بمد معروف که بعربی ماء خوانند و رونق و جاه و فیض و عطا و
رواج و رحمت و کشت و نیز مدت ماندن آفتاب در برج اسد که رومیان آنرا ماه خوانند و ایان نیز گویند و بادهای
بی منفعت و ردی می وزد **انساب** - ع بانون و سین مهمله جمع نسب **اقطاب** - ع بفتح قطبها و قطب
یک تن است و آنرا غوث نیز گویند و رتبه قطب از سائر اولیا ارفع است **اشتاب** - ف بمعنی شتاب باشد
اباب - ع بکسر پوست **آداب** - ع جمع ادب **ادیب** - ع ادب دارند **آسیب** - ف بایا و فارسی پرتو را گویند
و در قلنیه مذکور است که چون دو تن دوش بدوش پهلو با پهلو سایند و باهم رسند و یکدیگر را کوفتگی رسد گویند آسیب
رسید و در عرب آنرا صدمه نامند و بدانکه آسیب اعم است هم صدمه را نامند و هم پرتو را و آنکه مزاحمت دیو پری را
آسیب میگویند بدین سبب که پرتو ایشان است و بعضی که این را صدمه می نامند باعتبار تعلق و مساس و نیز
گاهی بطریق استعاره آفت و کلفت و اثر را گویند **اباب** - ع بکسر باز داشتن از حاجت و کاری کردن که
از آن کسی را خرم آید و بازگشت **اجتذاب** - ع بکسر کشیدن **اصوب** - ع بفتح یکم و سکون دوم صواب تر
اجتناب - ع بکسر همزه و پرهیز کردن و جنب شدن و دور شدن **اقتراب** - ع بکسر همزه نزدیکی
جستن و نزدیک شدن و نزدیک آمدن **ام الکتاب** - ع قرآن و سوره محمد و سوره فاتحه و نیز بمعنی
عرش و لوح محفوظ و در اصطلاح سالکان عقل اول را گویند که اشارت بمرتبه وحدت است که حقیقت محمدی
و نور محمدیست **ارنب** - ع بفتح یکم و سوم خرگوش و در دستور بمعنی گورخر است و نیز نام وادی است **ارانب**
جمع **اکتئاب** - ع بکسر و تاء فوقانیه و یای تحتانیه اندوهگین و دردمند شدن **اذناب** - ع بکسر گناه
کردن و بفتح دمها و کنایست از بندگان و کنیزکان و اتباع **اغتراب** - ع بکسر اول و غین معجمه و تای فوقانیه
و رای مهمله بغربت شدن **التهاب** - ع بکسر زبانه آتش **اعجاب** - ع بکسر شگفت گردن از چیزی **احتساب**
ع بکسر نهی منکر کردن **احتجاب** - ع بکسر حای مهمله در پرده شدن **اعراب** - ع بکسر و عین

و رای مهملتین سخن باعراب گفتن و بیان کردن و پیدا کردن و فحش گفتن و واضح و روشن گردانیدن چیزی و دور
کردن فساد چیزی و زاده شدن فرزند عرب بفتح تازیان و بادیه نشینان و اعراب جمع عرب نیست بلکه لفظ جمع است
که واحد ندارد **اکباب** - ع بکسر بروی در افتادن و بفتح جماعة من الخیل و الابل **اشهب** - ع باشین معجمه
و ها اسپ سفید و باز سفید و جز آن **اسباب** - ع جمع سبب بمعنی ریسمان **ارب** - ع بضم اول و رای مهمله و بای
فارسی کج رفتن و پهلو رفتن و بیغوله نگریستن و جنب و ریب ها و نیز آمده **ارتیاب** بکسر بشک شدن من الریب **اعقاب**
ع بفتح از پس آیندگان و پاداشتها و بکسر پاداش بردن و از پی در آوردن **فصل التاء الفوقانیة** **انانیت** - ع در
اصطلاح صوفیه حقیقتیست که اضافت کرده میشود بسوی او هر شئ را از بنده مانند روح من و نفس و ثوب من
و سیف من و انیة بفتح تحقیق و وجود عینی خارجی است از حیثیت رتبه ذاتی با قطع نظر از عوارض و این خاص
بممکن است پس گفته میشود انیت الله و بواسطه عدم توفیق **استقامت** - ع راست شدن و درست ایستادن
امهات - ع بالضم جمع ام بمعنی مادران و نیز اصل و در اصطلاح حکما عناصر و طبائع را گویند چنانکه آبا
افلاک و انجم را خوانند **آفات** - ع بمد جمع آفت بمعنی رنج و زحمت **اصابت** - ع رسانیدن **ابیات**
ع بفتح اول و سکون با و یای تحتانیه جمع بیت و جمع بیت بیوت نیز آمده بمعنی خانه و عیال و هر دو مصراع از شعر که
بهم پیوندند و جمع الجمع ابابیت و بیوتات باشد **آلبست** - ف بایای مفتوح سین زده سفیدی در درون پوست که آنرا گوشت
تر نیز گویند بایای مسکور بمعنی آهن است **انیت** ف بکسر اول و سکون یای تحتانیه و نون زهی که کلمه تحسین است **انعکاسات**
ع جمع انعکاس بمعنی واژگون شدن **اصحاب سبت** - ع یعنی یاران روز شنبه که ایشان از بنی اسرائیل بودند آنچه مشهور
است و در اکثر تواریخ و تفاسیر مسطور آنست که با هل قریه که بقول بعضی بایله موسوم است و میان مدین و طور
بر ساحل دریا واقع شده و بقول برخی عبارت از طبریه شام است حق تعالی امر فرموده که روز شنبه ماهی
صید نکنند و چون ایشان تعظیم یوم سبت میکردند ماهیان در آن روز ایمن می بودند و همه بر روی آب می آمدند
ایشان چون ممنوع بودند از گرفتن ماهی رخصت نداشته میرفتند و حوضهای بزرگ بر ساحل دریا می ساختند
و آب در آن میکشودند ماهیان در آنجا جمع میشدند ایشان راهها فرومی بستند و در روز یکشنبه میگرفتند و میخوردند
مدتی بر این منوال بگذشت شیطان بیامد و ایشان را وسوسه کرد که حق تعالی شما را از ماهی خوردن منع کرده است
نه از گرفتن روز شنبه ایشان بقول شیطان فریفته شدند و روز شنبه میگرفتند و روزهای دیگر میخوردند
چندگاه بر این بگذشت و حجاب از میان برداشتند و شست و شکار روز شنبه نهادند و ماهی میگرفتند و میخوردند
و میفروختند چون ظلم و تعدی ایشان از حد گذشت باریتعالی همه را مسخ کرد و یکبارگی بوزنه شدند و این در
روزگار داؤد علی نبینا و علیه السلام بوده بدلیل لُعِنَ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ بَنِي إِسْرَائِيلَ عَلَىٰ لِسَانِ دَاوُودَ **اثبات** - ع

بکسر اول و نون و بفتح همزه ثانی از تأنی است یعنی تأخیر و آهستگی و حلم کردن و قیل انات بوزن قنات بمعنی آهستگی
و رزن آهسته استمالت - ع بکسر دلجوئی کردن و بسوی خود میل فرمودن آلات - ع بفتح و مد جمع آلت و
آلت چیزی که سبب حصول چیزی باشد ازمت - ع بفتح همزه و کسر زای معجمه و فتح میم کفر و سختی و تنگی و سال قحط را
گویند اباحت بکسر حلال گردانیدن انلاخت - ع بکسر و خای معجمه خوابانیدن شتر اعادت بکسر بازگردانیدن
امارت - ع بکسر فرماندهی و حکومت کردن و بفتح علامت امارات جمع استعانت بکسر یاری جستن انابت - ع
بکسر بازگشتن و توبه پذیرفتن امنیت بضم اول و سکون میم بمعنی آرزو است آیت - ع بمد و فتح نشان حرفهای قرآن
الهی و آیات جمع استحالت - ع بکسر ناممکن شدن در وجود و حال بحال گردیدن چنانکه آب سرد گرم شود و آب گرم
سرد شود التفات - ع بکسر بگوشهٔ چشم نگریستن و پس نگریستن و روی بچیزی کردن افاضت - ع بکسر در سخن خوض کردن
و آب ریختن و بانبوهی بازگردیدن استکانت - ع فروتنی کردن اصابت - ع بکسر و صاد مهمله رسیدن براه راست و یافتن
و خواستن و صواب گفتن اجازت - ع بکسر و جیم و زای معجمه دستوری دادن روا داشتن و رخصت دادن امت - ع بضم اول و فتح میم مشدد
گروه و دین و امام و بالای مردم و هنگام امم جمع است افروخت - ف افروخته و ذکر این در فصل ها خواهد آمد انشاء الله تعالی

فصل الثاء اثاث - ع بفتح همزه و ثاء مثلثتین کالای خانه و مال از اشتر و گوسفند و غیر آن اناث - ع بکسر
همزه و نون زنان و او جمع انثی است و مراد با ناث که در قرآن آمده است که ان یدعون من دونه الا اناثا بمعنی تنهای
ماده است انکاث - ع بکسر از هم جدا شدن

فصل الجیم اخراج - ع بکسر بیرون کردن ابتهاج بکسر شاد شدن استدراج
- ع طلب درجه نمودن و در اصطلاح متکلمان خارق عادت کافر را گویند چنانکه مومنان را کرامت و در جمل لغات است
نزدیک گردانیدن خدای تعالی بنده مغرور را بخشم و عقوبت خود و طلب گرفتن کردن و سخن از دهان بیرون آوردن
و اندک اندک نزدیک گردانیدن ارتجاج - ع بکسر جنبیدن و لرزیدن افنج - ف با ها مفتوح و نون زده
بمعنی کشیدن و کشنده و انداختن و اندازنده و کشش و پا انداز بود و نیز بمعنی قصد و آهنگ آمده البوج - ف
با اول مفتوح و ثانی زده قند و شکر را گویند استخراج - ع بکسر طلب بیرون آوردن کردن ایلاج - ع
بکسر در آوردن و در بردن چیزی در چیزی و از ینجاست قول حق تعالی تُولِجُ اللَّیْلَ فِی النَّهَارِ وَتُولِجُ النَّهَارَ
فِی اللَّیْلِ ازدواج - ع بکسر جفت کردن و با یکدیگر جفت شدن انضاج - ع بکسر پختن ابراج - ع
بفتح جمع برج و برج بالضم کوشک و نیز دوازده حصه فلک حکما فلک البروج را دوازده قسم کرده اند و هر قسم
را برج نام نهاده چنانچه در علم هیئت مبین است ارج - ف بکسر اول بمعنی هیچ باشد ارج - ف با اول مفتوح
ثانی زده بمعنی دارا اول قدر و مرتبه باشد و ارجمند صاحب قدر و خداوند مرتبه را نیز گویند چه مند بمعنی
صاحب و خداوند آمده دوم بمعنی گذشت سوم بمعنی کردن که تعریفش انشاء الله مرقوم خواهد شد

چهارم نام مرغیست که پر آن در غایت نرمی می باشد و بالش بدان پر سازند و آنرا تری کی پر تو خوانند نجم بمعنی
قیمت آمده و آنرا ارز نیز نامند اوج - ف ارتفاع و بلندی و هوا و عروج باشد

فصل الحاء الواح -
ع بفتح اول جمع لوح که تخته باشد املح سیاه و سفید و نمکین تر افصح - ع سخن گوتر و نیز زبان آورتر اصباح - ع
بفتح همزه بامدادها و او جمع صباح است و بکسر همزه بامداد اصطلاح - ع رسم و آئین و اتفاق قومی بر چیزی و
با یکدیگر صلح کردن استفتاح - ع بکسر گشودن و بیان کردن و خواستن از مشکلات قرآن و یاری خواستن و
طلب فتح جستن و روز پانزدهم از ماه رجب را روز استفتاح میگویند آنست که درهای رحمت خدای تعالی و در
های بهشت دران روز گشاده میشود برای مومنان و نیز مقرر است که در کعبه معظمه درین روز بجهت زوار می گشایند
و بعضی گویند که درین روز زبانهای کودکان گشاده میشود چنانچه زبان عیسی علیه السلام دران روز گشاده شد
افتضاح - ع بکسر رسوا شدن ارتباح - ع بکسر شاد شدن و رحمت کردن انقباح - ع بکسر نصیحت
نپذیرفتن اشباح - ع بفتح سیاهیها که از دور دیده شود و اجسام کالبد انبطاح - ع بکسر دال و طای مهمله
سر زدن گاو و قبیح و مثل آن الحاح - ع بکسر زاری کردن و در خواستن و ستیهیدن و مبالغه کردن و دائم باریدن
باران اقتراح - ع بکسر بی اندیشه سخن گفتن و بدیهه شعر گفتن و چیزی از کسی بتحکم در خواستن ارباح - ع بکسر
سودمند کردن و بفتح سودها و نفعها جمع ربح انجاح - ع بکسر روان کردن و روان شدن حاجت اقماح - ع
بکسر سر بر آوردن بسوی آسمان چنانکه چشمهای سوی زمین باشد ارتباح - ع بکسر سود گرفتن اصلاح نیکی کردن
ضد افساد والله اعلم

فصل الخاء اوساخ - ع جمع وسخ بفتحتین ریم و چرک اخ - ع با اول مفتوح و ثانی زده
آخ - ع بمد بمعنی آفرین است آخ اخ - ف بکرر با هر دو الف مفتوح بمعنی خوش خوش که بتازی طوبی لک بخ بخ
گویند و نیز کلمه بود که در مقام حیرت و تاسف بر زبان رانند و با اول مضموم کلمه ایست که در وقت نهایت خوشی
و حظ گویند آوخ و آوخ - ف با همزه ممدوده و واو مفتوح دو معنی دارد اول آه آمده دوم نصب باشد
اوشاخ ف بمعنی گستاخ

فصل الدال - ابجد - ع بفتح اول باز آبی جاد حکیم است که حروف تهجی را بطریق
خاص او جمع کرده و آنرا حساب جمل بضم اول نیز گویند و حساب جمل بدو طریق است صغیر و کبیر آنچه متعارف است
آنرا صغیر گویند و کبیر آنست که باهجیات حساب کنند قال النبی صلی الله تعالی علیه و سلم ویل لعالم جهل من
تفسیر الابجد قیل فی تفسیر ابجد ای وجد آدم فی المعصیة هوز ای اتبع هواه فزال عنه نعیم الجنة حطی ای حط
عنه ذنبه بالتوبة والاستغفار کلمن تکلم بکلمات فتاب علیه بالقبول والتوبة سعفص ای صاق علیه الذنب
فوض علیه قرشت ای اقر بذنبه فستر علیه بالکرم ثخذ ای اتخذوا من الله القوة ضظغ ای تجنب عن وسواس الشیطان
بغزیمة لا اله الا الله افراد - ع بکسر تنها کردن و یک بچه زادن اتحاد - ع بکسر یکجا و یگانگی داشتن

ودر اصطلاح صوفیه شهود وجود واحد مطلق است که کل باموجود است پس متحد میشود و باوکل از حیثیت که کل
را وجود خاصه است که متحد شده باوجه اتحاد و تخمین محال است اعداد - ع جمع عدد است ایراد بکسر فرود آوردن
و باب آوردن و حاضر آوردن ارتغاد - با اول مکسور و زای معجمه سخت بانگ کردن شتر اسد - ع
درنده و نام برجیست از بروج آسمان و اُسُد و اُسْد و اُسّد نام قبیله ایست در عرب و اسود و اسیاد جمع
و مصدر از باب علم یعنی چون شیر شدن اضداد - ع بکسر خشم گرفتن و دشمن گردانیدن ارشاد - ع راه نمودن
بحق اسناد - ع بکسر باز خواندن و تکیه دادن چیزی را بر چیزی و نسبت کردن بحدیث براوی اندرخورد و اندرخورند
ف با اول مفتوح بمعنی لائق و سزاوار بودن و آنرا اندرخور که در فصل را ازین باب می آید و اندرخور را نیز خوانند
ارجمند با جیم موقوف صاحب قدر و عزت و اظهار حرکت جیم غلط است چه این از مرکبات است ارج
مرتبه و مند صاحب چون دانشمند و تنومند و در مرکبات اظهار اعراب آخر اول کلمه نشاید افتقاد - ع
گم کردن و گم شده جستن و غمخوارگی کردن استبعاد - ع دور شدن و دور شمردن و دوری جستن استعباد
ع به بندگی گرفتن ابداد ع با اول مفتوح سه معنی دارد اول شمار سیت مجهول از سه تا نه و آنرا بتازی نیف
و بضع خوانند دوم درختی است که آنرا مهک نیز گویند و بتازی سوسن خوانند و بیخ آنرا اصل السوس نامند و
در دواها بکار برند از اختیارات بدیعی نقل نموده شد سوم سخن گفتن بود بشک چنانکه گویند که آن چیزی چنانست
یا چنین امجد - ع بزرگتر اصفاد - ع بکسر اول سخت بند نهادن و بخشش کردن و در فرهنگی بنظر در آمده که اصفاد
جمع صفد است بکسر اول و صفد بند کردن و دوال و بند و غل اصفاد - ع بفتح جمعه انتقاد - ع بکسر نقد ستانیدن
وجدا کردن گندم از کاه اسعاد - ع بکسر یاری کردن و نیکبخت کردن ارتعاد برای مهمله لرزیدن و اضطراب
استعداد - ع بکسر قابلیت الحاد - ع بکسر از حق روی گردانیدن اباد - ع بقصر و فتح نفرین و دعای بد یعنی
هلاک کنا و بد آفرینست و دعای خیر احقاد - ع جمع حقد کینه امین آباد - ف محل امن و بهشت و کعبة الله
استبداد - ع بخودی خود بکاری استادن و همیشگی جستن و یگانه شدن از کاری ایجاد - ع در وجود آوردن
و توانگر گردانیدن و مانند چیزی ساختن اصطیاد - ع بکسر شکار کردن ابا مسعود - ع کنیت ابوالحسن
حرقانیست بحذف همزه نیز آمده اسود - ع بفتح همزه و سکون سین مهمله و ضم واو جمع اسد که شیر باشد اسود
ع بفتح همزه و سکون سین مهمله و واو مفتوح و دال ساکن بمعنی سیاه در عرب و بمعنی دوم است قول پیغمبر علیه السلام
بعثت علی الاسود والاحمر یعنی علی العرب والعجم اخدود - ع بضم شگافهای زمین کوه و وجه تسمیه اصحاب اخدود
که در سوره بروج واقع شده همین است اعتداد - ع باشمار آوردن و عدت نشستن و شمرده شدن و اعتبار داشتن
احد - ع یگانه زنان و در اصطلاح صوفیه اسمیست از اسما و ذات الهیه انتفاء تعدد صفات و اسما و نسب و تعینات

از وحدت و احدیت اعتبار اوست باسقاط جمیع اعتبارات امرود - ف نام میوه ایست معروف که آنرا امرود و امروت
نیز خوانند و بناشپاتی نیز مشهور است

فصل الذال

اخذ - ع بفتح الف و سکون خا گرفتن و بعد کسر خا گیرنده

فصل الراء

ایثار - ع بکسر اول و یای تحتانیه و ثای مثلثه برگزیدن و افزودن بیش داشتن و بمعنی عطا
دادن و خط دیگری بر خط خود اختیار کردن انبار - ع ف با اول مفتوح چهار معنی دارد اول بمعنی پر و مملو آمده دوم
فرو ریختن و در افتادن خانه و دیوار و امثال آن باشد سوم خس و خاشاک و سرگین آدم و سائر حیوانات و مثال
آنرا گویند که در بیغوله ها توده سازند و مزارعان آنرا در زمین زراعت بریزند تا مزروع قوت گیرد چهارم برکه را گویند
و آنرا آب انبار نیز خوانند و بتازی جمع بر بالکسر است و نیز کرمی که پوست شتر برفتن او ورم آرد اشعار
ع بکسر بخون آلوده کردن کوهان شتر که بحرم فرستند برای قربان و آگاه کردن و مشهور ساختن و بیم در دل
انداختن و جامه اندرونی پوشانیدن و با موی کشتن عضو و مو بر آوردن و با مو کردن عضو اخر - ع
با خای مضموم دو معنی دارد اول جای علف خوردن اسپان را خوانند و آن معروفست دوم استخوانی را گویند
که در زیر گردن و بالای سینه باشد و آنرا آخرک نیز نامند و بتازی ترقوه نیز خوانند آبخور - ف با بای
موقوف و خای مضموم و واو معدوله سه معنی دارد اول نصیب باشد دوم شهر را گویند سوم از کنار استخر
تالاب و رود خانه جاری را گویند که مردمان و جانوران از آنجا آب خورند و بتازی آنرا عطن و منهل و مورد
خوانند آذر - ف بذال معجمه بمعنی آتش و نام شهر رمضان و ایام جشن مغان که آن مدت ماندن آفتاب است
در برج قوس و آنرا آذرماه نیز گویند و بزای معجمه نام پدر ابراهیم علیه السلام استغفار - ع آمرزش
خواستن ابرار - ع جمع بر نیکوکاران اکسیر - ع بکسر کیمیا اختیار - بخای معجمه برگزیده و بخواهش دل
کاری کردن اشتهار - ع شهرت دادن و شهرت یافتن اتجار - ع بتای فوقانیه مشدده تجارت کردن افکار
ع جمع فکر فارسیان بکاف فارسی بمعنی پشت چاره استعمال کنند و بمعنی بحذف همزه نیز آمده اندرخور
ف بمعنی اندرخورد است که از همین باب در فصل دال مذکور شد ادبار - ع بدال مهمله و بای موحده پس رفتن
و برگشتن بخت و دولت و از پس در آمدن و پشت اسپ ریش کردن اکدر - ع آنکه تیرگی دارد و بوزن
افعل از کدورت افتخار - ع نازیدن اعتذار - ع عذرخواستن و بکارت بردن چه عذرا بمعنی بکر است
و نام معشوقه آمده اختر - ف هفت معنی دارد اول بمعنی ستاره است دوم علم را گویند و آنرا درفش نیز گویند
سوم طالع را نیز گویند چهارم در فرهنگ هندوستان بمعنی فال می آید پنجم در فرهنگی بمعنی نام منزل از
منازل قمر مرقوم ساخته ششم فرشته است که در عالم این گویان میگردد بهر جائی که باشد او میپیوست
با حاجت میرسد هفتم در فتحیه بمعنی فال گیر و منجم می نویسد ابتر - ع بفتح بی فرزند شده دوم بریده انفطار

ع بنون و غا و طا مهمله آفریدن و پدید آوردن و نو ساختن و پاره پاره شدن **اضمار** ع بضاد معجمه در
دل نهان داشتن ایجاد ضمیر در کلمه آوردن **اخطار** ع بکسر در خطر انداختن یعنی از تهلکه انداختن و بفتح همزه جمع
خطر ای بلاکی **اصرار** ع بکسر پیوسته بر معصیت ایستادن **اضرار** ع بکسر گزند رسانیدن و بی دستی
شدن زن و زنان بر سر زن بودن و سخت نزدیک شدن و بدندان گرفتن و لجام گزیدن اسپ و شتاب
نمودن **ایدر** ف بکسر اول بمعنی اینجا و اینک و اکنون **ابد او بیر** ع اماله او بار است که در مصدر مرقوم شد
افتقار ع درویش و محتاج شدن و درویشی و محتاجی **اوفر** بمعنی بسیارتر و تمام تر **ازار** ع ازار باشد که
بمعنی زن و تنکوته که بر میان بندند و شلوار آمده **استبصار** ع بکسر بینا دل شدن و طلب بینائی دل کردن
آبگیر ف دو معنی دارد اول گوی را گویند که آب باران در آن فراهم آید و آنرا استخر و اثر بمه و تالاب و کولاب
نیز خوانند دوم افزاری باشد مانند جاروبی که شوربا آن دارند و آنرا در آب فرو برده و بر تابی که بجهته
بافتن ترتیب دهند بفشانند **اشغر** ف با اول مضموم ثانی زده و سین مهمله و غین معجمه مضمومه جانوریست
که خارها ابلق مانند سیخها بر بدن دارد و چون کسی قصد گرفتن آن کند بدن خود را چنان جنبشی دهد که سیخها از اندام
جسته بدان کس بخورد و گویند هر چند که آنها بزنند فربه شود آنرا اشغر بشین معجمه هم گویند و اسغرنه و سغرنه و سکر و سکره
سیخول نیز گویند و بزبان هندی سیه یعنی فارسی نامند **اسپر** ف با اول مکسور ثانی زده بمعنی سپر باشد که
معروفست و بتازی جنه خوانند **انشار** ع بکسر زنده کردن **احضار** ع بکسر حاضر کردن و دویدن اسپ
و آهو و غیر آن **اغبر** ع بفتح اول گرد آلوده **ابکار** ع بکسر بامداد کردن و بفتح همزه جمع بکره بضم بمعنی بامداد ایضاً
جمع بکر بکسر بعل **انذار** ع بکسر ترسانیدن و بیم کردن و آگاهی دادن از کار **استکثار** ع بکسر بسیار
گفتن و بسیار کردن **اجر** ع بفتح اول و سکون جیم مزد و کابین اجور جمع و مصدر از باب نصر ینصر و ضرب
آمده یعنی مزد دادن و مزدور کسی بودن و بر بستن استخوان پس از شکستن **امر** ع کار فرمودن و مصدر از
باب نصر یعنی فرمودن و بسیار کردن آمده امور جمع و امر **ابوذر** ع نام یکی از اصحاب رسول صلی الله علیه وسلم
که او را ابوذر غفاری گفتندی غفاری بتخفیف فا است **احجار** ع بفتح جمع حجر **اسفار** ع جمع سفر بکسر سین
مهمله کتاب و بیشتر جمع سفر بحرکت فا باشد **اثیر** ع بفتح اول و ثای مثلثه و یای تحتانیه کره ناری که عنصر
اعلای عناصر اربعه است و از بعض بکسر همزه نیز مسموع است **اسپانار** ف انچه بدان اسپانارا بندند و
ضماد بحذف همزه نیز آمده **اعور** ع بفتح و عین مهمله یک چشم و فاسد و از مطلوب و حاجت خود باز مانده **استبشار**
ع بکسر یکم و سوم و یای موحده و تای فوقانیه و شین معجمه خبر دادن و بشارت یافتن **اطوار** ع بفتح
طریقها و حالها و نوعها **اطیار** ع بفتح جمع طائر باشد **استکبار** ع بکسر اول خود را بزرگ دانستن

و گردن کشی کردن **اقتدار** ع بکسر همزه توانا شدن و قادر شدن بر چیزی و در دیگ چیزی ساختن **اصطبار**
ع شکیبا شدن و شکیبائی **اعتقار** ع بکسر آمرزیدن **آواره** ف بمعنی آواره است که در فصل ها مرقوم خواهد شد
اغار ع بفتح و بمد نیز سه معنی دارد اول بمعنی نم جنبیدن باشد و آنرا افرغار و فرغر نیز گویند دوم بمعنی آمیختن
و سرشتن بود سوم بر انگیختن و تحریک کردن و آنرا بر غلانیدن نیز گویند و بتازی اغرا خوانند و بمعنی سرشت و
طینت نیز آمده و در فرهنگی بمعنی زمین که در و آب و نم رفته باشد و نیک سرشته بود و در حل لغات بمعنی چیزی
بهم پیوسته و نم گرفته از آب یا از خون نوشته و بکسر همزه در عربی از غیرت ماخوذ است **اذفر** ع بفتح یکم و
سوم بوی تیز خوش و ناخوش و مشک اذفر مشک تیز **اضطرار** ع بکسر بیچارگی کردن و بیچاره گردانیدن
و بیچارگی و عاجزی **اشر** ع بفتح و کسر شین معجمه شادان و حریص ها و مشتق است از اشر بفتحتین که سخت
شادی نمودن است و سرگشته و مدهوش شدن **احمر** ع بفتح سرخ و عجم مرگ سخت و مرگ بر چهار قسم است
و هر کدام رنگی دارد چنانچه از عبارت توریت معلوم شد و آن اینست که راتیا کالیا بیلیا یعنی سرخ و سیاه و
زرد و سفید موت یعنی موت احمر و آن شدت و غایت قتل بود بسیف و غیره چنانچه بخون غرق گشته و سرخ شده
باشد و موت سیاه که در آتش سوخته باشد و موت زرد که از کثرت بیماری پیدا شده باشد و موت سپید که در
آب غرق شده باشد اما ارباب تحقیق نوع دیگر قرار داده اند چنانچه حاتم بن عنوان الاصم قدس سره گفت هر که
درین طریق در می آید باید که چهار موت بر خود قرار دهد موت ابیض و آن گرسنگی است و موت اسود و آن
صبر کردن است بر ایذای مردم و موت احمر و آن مخالف نفس است و موت اخضر و آن پاره پاره دوختن است بر
پوشش **استفسار** ع بکسر پرسیدن و خواهش تفسیر کردن **ادرار** ع بکسر فرو گذاشتن سیل و باران و پیوسته
گردانیدن عطا **اسحار** ع بفتح سحرها و بکسر در سحر رفتن **انذار** ع با اول مفتوح میر جمال الدین حسین انجو در
فرهنگ خود بدال مهمله تصحیح نموده و بمعنی افسانه نوشته و این بیت مولوی باستشهاد آورده **بیت** لیک تلخ آید
ترا گفتار من ٭ خواب بگریزد ترا اندار من ٭ و سیاق و سباق داستان تقاضای این میکند و آنچه بتصحیح رسیده
بکسر اول و ذال معجمه است بمعنی ترسانیدن **احتضار** ع بکسر و حا مهمله و ضاد معجمه حاضر کردن **انتشار** ع بکسر
از باب افتعال پراگنده شدن و آشکارا کردن و از خواب بیدار کردن **اخضر** ع بفتح اول چیزی سبز و سپید
و اشتر سیاه و سبز رنگ و آب صافی **اثر** ع بفتحتین نشان پا و نشان زخم و سنت رسول الله صلی الله علیه وسلم
آثار جمع **اعذار** ع بکسر عذر آوردن و بسیار گناه شدن و بسیار عیب شدن **فصل الزاء** **انباز** ف با اول
و ثانی زده بمعنی شریک باشد **اندرز** ف با اول مفتوح و ثانی زده بمعنی وصیت و نصیحت آمده **اهتزاز**
ع بکسر جنبیدن **احتراز** ع بکسر پرهیز کردن و خویشتن را نگاه داشتن **امتیاز** ع بکسر جدا کردن

فصل الزاء

آبریز ف چهار معنی دارد اول طهارت خانه را گویند دوم دلو را نامند سوم ظرفی باشد که در هنگام غسل
کردن بدان آب بر سر و بدن بریزند چهارم گردابی بود که بجهت ریختن آبهای مستعمل کنده باشند و آن را
پارگین نیز خوانند آز ف بد حرص باشد و در افعال مذمومه و امور و بنیادی آرز ف با اول مفتوح بثانی
زده دو معنی دارد اول قیمت باشد دوم قدر و مرتبه بود انجاز بفتح اول و سکون نون با جیم نام ولایتی
است از ترکستان که پادشاه و ساکنان آنجا همه مغان باشند اهواز ع بفتح اول نام شهریست از ولایت خوزستان
گویند که هوای بدی دارد و هر که یکسال در انجا مقام کند البته در عقل او نقصان پدید آید و عقرب آنجا هر کس
را گزد جان نبرد ازیز ف بفتح اول و کسر زای معجمه با یای تحتانیه بانگ کردن رعد و جوش کردن دیگ و جوش
اعزاز ع بکسر اول و عین مهمله عزیز و ارجمند ساختن فصل السین اساس ع بفتح همزه مفتوحه
و سین مهمله بنیاد و اصل بنا آساس بوزن مساجد و اُسس بفتحتین جماعت افسوس ف سه معنی دارد اول
دریغ و حسرت بود دوم مسخره و لاغ باشد و آنرا افسوس نیز گویند سوم ظلم و ستم و بیراهی باشد و با واو معروف
در عربی نام شهر دقیانوس بود الماس ع گوهریست مشهور که جز بارزیز نشکند و بمعنی تیغ آبدار و جنس از
پولاد و بمعنی آبگینه نیز آمده انیس ع آرام دهنده و همدم و مصاحب آیس ع بمد و یای تحتانیه ناامید
التباس ع بکسر پوشیده شدن و آشفته شدن و آمیخته شدن انعکاس ع بکسر اول و نون و عین مهمله
واژگون شدن انس ع بضم اول و سکون آرام یافتن بچیزی و بکسر همزه انسان و ناس بضم جمع و بفتحتین
نام صحابی رسول الله صلی الله علیه و سلم که بسعادت خدمت آن سرور علیه السلام مخصوص بود امس ع بفتح همزه
و سکون میم دیروز و مراد حضرت مولوی ازین مصراع که شمس جان باقیست کو را امس نیست آنست که شمس
جانی بها وال و فنا نیست که لازم معنی ماضی است اویس ع بضم همزه و فتح دوم نام ولی معروف که از قرن بود
رضی الله عنه و نیز نام پادشاهی که ممدوح سلمان ساوجی بوده و گرگ را نیز گویند ابلیس ع بکسر همزه ناامید
از رحمت خدای تعالی ابالسه جمع انفس ع جمع نفس بسکون فا شخص و کالبد آدمی و جز آن انجاس ع بفتح
جمع نجس استیناس ع بکسر تای فوقانیه و یای تحتانیه و نون طلب انس و آرام کردن و خوگر شدن بچیزی اوس
ع بفتح عطا دادن و عوض دادن از چیزی و گرگ و قبیله ایست از یمن اکیس ع بفتح اول و سکون ثانی
و یای مفتوح و سین مهمله افعل تفضیل بمعنی زیرک تر ایناس ع بکسر خوگر شدن و دانستن و شنفتن
و دیدن در لغت و آرام دادن و شاد کردن اقتباس ع بکسر اظهار کردن و دعا نیز و دمیدن
احتبس ع بهم در رحل گذاشتن و محتبس گردانیدن و پنهان کردن انفاس ع جمع نفس بفتحتین
دم ادریس ع پیغمبری بود مرسل علی نبینا و علیه السلام و اهل تاریخ چنین ایراد نموده اند که در

فصل السین

مولد شریف او در دریای مصر بوده در قریه منصف و او پیغمبر سریانی بود و او را عرب هرمس و ادریس مثلث النعمة
خوانند و مراد از هرمس عطارد است چون معرفت سیر کواکب و مهارت در احکام و خواص و مرایای نجوم و ابداع
خط و قلم و اصطباغ قوم از خصائص آنحضرت بود و همواره بتدریس شرائع و درس و است صحف آبا و اجداد
و معارف الهیه و ذکر ستن انبیای متقدمه و متاخره مبادرت مینمود بادریس ملقب گشت و اول کسی که
صنعت خیاطت از وی بظهور آمد و بود و اسلحه برای حرب او ترتیب کرد و سنت جهاد در میان خلق
نهاد گویند ادریس علیه السلام فرمود که من سی سال باز حل گرد سموات بر آمدم و از حقائق و دقائق عالم علوی
خبردار گشتم و بر اسرار امور ملکوت واقف و مطلع شدم و در تواریخ آمده که ادریس علیه السلام امت خود را
از انعاد پیغامبران خبر داد که بعد از و مبعوث خواهند شد و از واقعه طوفان خبر داد و از برای صیانت
قبور و دوستان از تاراج و امواج طوفان هر یکی از عظمای ارکان دولت امر فرمود تا گنبد اهرام را در مصر بنا
کردند و خود از مصر رحلت فرمود تمامی ربع مسکون را طواف کرد و باز بمصر مراجعت نمود بعد از آن حضرت
رفیع الدرجات جل جلاله بمقتضای و رفعناه مکاناً علیا رفعت منزلت و علو درجتش کرامت فرمود و بحیات
ابد و جنت مخلدش مخصوص گردانید و در سبب رفعت او روایات بنظر در آمده اما این مختصر گنجائی آن نبود بنا بران
متروک افتاد و الله اعلم فصل الشین ارتعاش ع بکسر اول و رای مهمله و تای منقوطه از باب افتعال
سر لرزیدن و لرزیدن بی اختیار اوباش ف بفتح مرد فرومایه و ناکس و مراد از هر جنس آمیخته و در استعمال
مرد دیوانه و قلندر و سرگشته و پریشان و اوجاش مثله اسکالش ف مصدر اسکاش که با اول
مکسور سه معنی دارد اول دشمنی و خصومت باشد دوم اندیشه بود سوم سخن را گویند و بدسکال بمعنی بدگو و بد
اندیش آمده آغوش ف با غین مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول بر باشد دوم تنبده
را گویند افتتاش ع بکسر رفتن و شتافتن کرده بمعنی تفتیش کردن نیز آمده انتباش
ع بتقدیم نون بر تای فوقانیه و بای موحده از افتعال و زدیدن کفن مرده و برهنه کردن اکدش
ف بفتح اول و بکسر اول نیز بنظر در آمده و کسر سوم سه معنی دارد اول امتزاج و اتصال دو چیز را گویند با یکدیگر
دوم اسپی را گویند که پدر او از جنسی باشد و مادر او از جنسی دیگر باشد و آنرا تاتاری مجنس گویند سوم محبوب
و مطلوب باشد این لغت ترکی است انتعاش ع بکسر و تقدیم نون بر تا با عین مهمله برخاستن
و نیکو شدن حال کسی و درست خاستن افتاده و بلند شدن اعمش ع بر وزن احمد ضعیف شدن چشم
ارش ع ف با اول و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول آرنج باشد تا سر انگشتان و آنرا تازی ساعد خوانند
دوم شهریست از ولایت شروان و با اول مفتوح و ثانی زده در عربی دو معنی دارد اول دیت جراحت باشد دوم

فصل الشین

بری افکندن میان قوم و افروختن آتش و برانگیختن جنگ بود ابیشش ـ ب بضم اول و سکون تحتانی و شین معجمه و ضم
بای فارسی سپوش که بتازی قمل گویند و نیز کرکی باشد که اکثر و اغلب در فصل تابستان در هوای گرم در پوستین
و نمد و سقرلاط و صوف و دیگر پشمینها و گندم و دیگر غلها بیفتند و ضائع سازد و آنرا اسپشه باول و ثانی مکسور
و اسپغه و سپوش نیز خوانند که در محل خود نوشته خواهد شد فصل الصاد ـ اشخاص ـ ع جمع شخص مردم
و جز آن افتیاص ـ ع بکسر همزه و فای فوقانیه و تای منقوطه و یای تحتانیه رهانیدن از سخن ابرص ـ
ع بوزن افعل پیس اقتناص ـ ع بتقدیم قاف بر تای فوقانیه صید کردن و اسیر کردن و کسب
کردن فصل الضاد ـ اعراض ـ ع بکسر روی گردانیدن و بفتح همزه جمع عرض بفتحتین ضد جوهر و بمعنی
امتعه نیز آمده امراض ـ ع بکسر بیمار کردن و نزدیک شدن بفکر و صواب و بفتح بیماریها انقباض
ع بنون و قاف و بای موحده گرفته شدن اعواض ـ ع بعین مهمله جمع عوض اغماض ـ ع بکسر
و غین معجمه و میم آسان فرا گرفتن در معاملت و چشم فرو خوابیدن اعتیاض ـ ع بکسر اول بدل گرفتن
ابیض ـ ع بروزن افعل چیز سپید اغراض ـ ع بفتح اول جمع غرض یعنی خواهش اعتراض ـ ع
بکسر اول با نکار پیش آمدن و در رو گردانیدن سوال فصل الطا ـ ارتباط ـ ع برای مهمله بستن و
پیوستن اخلاط ـ ع بفتح همزه و خای معجمه جمع خلط و بکسر خلط گردانیدن انبساط ـ ع بکسر گستاخ شدن
و گستاخی کردن و کشاده روی شدن و بستر شدن و بمعنی خوشی و انشراح و اختلاط نیز مستعمل است
اوساط ـ ع جمع وسط میانه هر چیزی افراط ـ ع بکسر اول از حد درگذشتن و شتابیدن و گذاشتن
و فراموش کردن و پیش دستی نمودن و پیش فرستادن و پر کردن توشه راه و حوض از آب و بفتح اول
جمع فرط است یعنی زمینهای بلند و فرط بفتحتین کاری که در وی از حد گذرانیده باشند یعنی بسیار و بیحد و
نیز افراط از حد گذشتن در مدح و تفریط از حد گذشتن در ذم و بمعنی تاخیر کردن هم آمده اشراط ـ ع بفتح جمع
شرط یعنی پیمان و تعلیق گردانیدن چیزی بچیزی و بکسر نشان کردن شتر و گوسپند بجهت فروختن و نشانها و
فرومایگان و بزرگواران و این از لغت الاضداد است کذا فی کشف اللغات اسباط ـ ع بسین مهمله
جمع سبط بکسر سین مهمله و نیز قبائل یهود ام باشد در بنی اسرائیل چنانکه قبائل در امم عرب است فصل الظا ـ ایقاظ
ع بکسر اول و یای تحتانیه بیدار کردن فصل العین ـ اصداع ـ ع جمع صدع و در اصطلاح صوفیه فرقست
بعد از جمع بظهور کثرت در وحدت و باعتبار آن کثرت در وحدت اتباع ـ ع بکسر همزه و تای فوقانیه مشدده
و بای موحده پس روی کردن و در پی فرستادن و رسیدن بکسی و در سخن دو لفظ را بیکدیگر آوردن که بیک معنی
باشند چون حسن و بسن و قبیح و شقیح و نقیح و تخفیف جمع تابع اشیاع ـ ع بشین معجمه و یای تحتانیه جمع شیعه

ای گرده و پیرو اتساع ـ ع بکسر و التشدید فراخ شدن امتناع ـ ع بکسر و تای فوقانیه باز داشتن
انقطاع ـ ع بکسر اول بریدن ارتفاع ـ ع بکسر بلندی گرفتن کوکب و غیر آن اقرع ـ ع کل افعل است
از قرع یعنی بیموی شدن سر قرع بفتحتین و قرعان جمع او اصبع ـ ع بکسر همزه و سکون صاد مهمله و فتح و کسر بای
موحده و بفتح همزه و کسر با و ضم هم سه و فتح با انگشت اصابع جمع و نشان و اثر نیک را صبع گویند قطاع
ع اطراف بفتح و جوانب ابداع ـ ع بکسر نو آوردن و شعر نو گفتن و کند شدن مرکب در رفتار اصلع
س بفتح و صاد مهمله آنکه موی پیشانی ندارد یعنی کل و باریک کردن انتفاع ـ ع بکسر سود بر داشتن
اجتماع ـ ع بکسر فراهم آوردن و گرد آمدن و ببلاغت رسیدن و نام شکل چهارم هم رمل اجتماع
انتجاع ـ ع بکسر گرسنه شدن و بگیاه و آب جستن و نزدیک کسی رفتن برای طلب نیکوئی اطلاع ـ ع
بکسر دیده در گردانیدن و دیده ور شدن و واقف شدن اقطع ـ ع بفتح دست بریده فصل الغین آمیغ
ف بر و یای تحتانیه پارسی بمعنی آمیخته الپ الغ ـ ت بفتح اول و بای پارسی موقوف و الف و لام مضمومتین دلیر
و بزرگ چه الپ بمعنی دلیر و الغ بزرگ و این لفظ مرکب است و در مرکبات اظهار اعراب آخر اول کلمه نشاید
ازیغ ـ ب بالزای منقوطه مکسور و یای معروف نفرتی که از قول یا فعل کسی در دل نشیند استفراغ ـ ع بکسر از
باب استفعال تمام توانای خود را بذل کردن در کاری و تهی کردن معده را از قی طعام الاغ ـ ت بضم
اسپ دو رویه القصه انتظار در آمده آنکه برای او اسپ و توشه مهیا دارند تا بجای که نامزد شده باشند زود
برسد و او را اسکدار نیز گویند و آلاق نیز درست است فصل الفا ـ ایتلاف ـ ع بکسر همزه و یای تحتانیه
و تای فوقانیه سازوار آمدن با هم و جمع شدن اختلاف ـ ع بکسر همزه ناموافقت کردن و پیش کسی آمد
و شد نمودن و بهم در رفتن اسکاف ـ ع بکسر کفشگر اعتراف ـ ع بکسر اقرار کردن بگناه و صبر فرمودن
و بر رسیدن خبر اغتراف ـ ع با غین معجمه از کف آب خوردن اعتزاف ـ ع با عین مهمله و زای معجمه روی برتافتن
از چیزی اتلاف ـ ع بکسر و تای مشدده نیست کردن اشکاف ـ ع بمعنی شگافست که سوراخ باشد اسلاف ـ
ع بفتح پیشینگان و درگذشتگان و آن جمع سلف است و اسلاف بکسر بیع و چیزی بر بیع سلم دادن ارتشاف ـ ع بکسر
و رای مهمله و تای فوقانیه و شین معجمه مکیدن ازلاف ـ ع بکسر و رای مهمله و لام نزدیک گردانیدن و جمع کردن و دو
شدن آصف ـ ع بمد وزیر سلیمان علیه السلام و او یکی از علما و عظمای بنی اسرائیل بود اول برخیا نام داشت
و بعضی گویند برخیا نام پدر او بود و بفتحتین کبر اصناف ـ ع بمعنی انواع صنف بکسر جمع الیف ـ ع بفتح
خود اختراف ـ ع بکسر صاحب پیشه شدن اسراف ـ ع بکسر بی اندازه جمع کردن و بر گزاف کاری کردن
و از حد درگذشتن اکتناف ـ ع بکسر پناه گرفتن انکاف ـ ع بکسر عار داشتن استنکاف ـ ع بکسر همزه

و تبانی زده بمعنی شگرف باشد که در باب شین نوشته شود **التفاف** ع در پیچان بهم در شده و بکسر در هم شدن
انعطاف ع بکسر مهربانی کردن **الف** ع بکسر همزه و سکون لام و الف و الفت کلاهما بالضم دوستی گرفتن
انف ع بفتح اول و سکون نون بینی و انف بینی بالتحریک و اناف بکسر و انوف بالضم جمع و اول هر چیزی و کرانه
کوه و کرانه و دندان پیشین در وقت بر آمدن و مهر را نیز گویند **آنف** ع بهمزه ممدوده بر وزن فاعل اشتری که از
مهار بینی بنالد اسم فاعل از انف از باب ضرب یعنی بر بینی زدن و تا بینی رسیدن آب و غیره و تر کردن و الف بمعنی
اکنون نیز آمده است **اعراف** ع واسطه میان دوزخ و بهشت و در اصطلاح صوفیه عبارت از مطلعهاست
و آن مقام شهود حق است در شئ از اعیان ممکنات و اوصاف آن ممکنات در حالت بودن الله تعالی متجلی بصفات
این شئ مظهر آن صفاتست و آن مقام اشرافست **فصل القاف** **اطلاق** ع از بند رها کردن
و رها کردن و گشادن و زبان آوردن سخن **احتراق** ع بجای مهمله سوخته شدن **انفاق** ع نفقه
کردن **آفاق** ع بمد همزه جمع افق بضمتین و سکون فا کرانه آسمان و مرد بغایت رسیده را نیز گویند و نیمه
خربزه را خوانند و بمعنی گرداگرد گوش آمده **اعتناق** ع بکسر دست در گردن یکدیگر کردن **ارتفاق** ع
بکسر بر مرفق تکیه کردن و بچیزهای یاری گرفتن **ابریق** ع آوندی و ظرفی که او را دسته و لوله باشد و شمشیر
که تابنده بود **الاچق** ت بضم اول و ضم جیم فارسی خانه صحرا نشینان که از موی بز و چیزهای آن سازند **اختناق**
ع بکسر گلو گرفته شدن **استنشاق** ع بکسر گرفتن چیزی و آب در بینی کردن **ازرق تتق** ع مرکب
آسمانست **ارتزاق** ع بکسر روزی ستاندن و روزی یافتن **اطباق** ع بکسر اتفاق کردن و طبق
بر چیزی افگندن و سر چیزی پوشانیدن و بفتح جمع طبق و بطریق استعاره مراتب مراد است **اعناق** ع
بکسر گردن بند ساختن و قلاده در گردن کردن و بفتح بزرگان قوم و گردنها **استراق** ع بکسر دزدیده گوش
فرا داشتن **الحاق** ع بکسر لام و حای مهمله پیوستن و بر چسپانیدن **اوراق** ع بفتح جمع ورق است
و ارق و ورق دراز دندان را خوانند **استبرق** ع دیبای سبز رنگ و سطبر **افراق** ع بکسر جدا شدن
استحقاق ع بکسر و سین مهمله سزاوار از **استغراق** ع فرا گرفتن همه را و غرقه شدن و تمام توانائی خود
کاری کردن **آل حق** ع بمد و اضافت مراد اولیای خدا اند چنانکه الحق عیال الله نیز واقع شده **اشفاق**
ع بکسر شین معجمه مهربانی کردن و فتح همزه جمع شفقت **فصل الکاف** **ادراک** ع بکسر دریافتن و رسیدن
بچیزی و در رسیدن و رسیده شدن میوه **آهنگ** ف هشت معنی دارد اول موزونی آواز و ساز باشد دوم قصد
سوم خمیدگی طاق ایوان و امثال آن را گویند و آن را باصطلاح بنایان لنگه خوانند چهارم کنار صفه و حوض هم
مانند آن را خوانند پنجم بمعنی طرز و روش و صفت باشد ششم صف مردم و جانوران را نامند هفتم بمعنی

کشیده بود و آهنگیدن بمعنی کشیده باشد هشتم طویله و آخته خانه را نامند **املاک** ع بفتح جمع ملک بکسر اول و سکون
ثانی و ملاک بفتحتین که بمعنی فرشته است و حضرت مولوی چندین جا در مثنوی باینمعنی آورده اند در دفتر دوم در
قصه تعظیم سلیمان علیه السلام در دل بلقیس میفرمایند **بیت** خاک آدم چونکه شد چالاک حق ؛ پیش خاکش
سر نهد املاک حق ؛ و در دفتر سوم در قصه هاروت و ماروت میگویند **بیت** تا چه مستیها بود املاک را ؛
در جلالت روحهای پاک را ؛ و در دفتر چهارم اخیر قصه عمارت کردن سلیمان علیه السلام **بیت** دیو را از زمین
دیوان و پریان سر کشند ؛ جمله را املاک در چنبر کشند ؛ غرض از تحریر متمسکات متعدده اثبات اینمعنی است
که املاک جمع ملک بفتحتین آمده **امساک** ع بکسر باز ایستادن و نگهداشتن و خنک ورزیدن **آژنگ** ف
بمد همزه و بزای عجمی مفتوح بنون زده کاف عجمی چینی و شکنجی بود که بر روی و اندام افتد و بقصر نیز آمده و نیز بمعنی میوه
و در تنجیر نیست بزای فارسی بوزن و رنگ نام والی مازندران که رستمش کشت **اشک** ت بکسر اول و بفتح
شین و در زبان ترکی بمعنی خر است و بفتح و سکون شین آب چشم **اصطکاک** ع بکسر بهم واکوفتن و زدن
و در فراز کردن **اهلاک** ع بکسر نیست و هلاک کردن **ایبک** ع بفتح همزه و سکون یای تحتانیه و فتح
بای موحده قاصد و غلام **افک** ع بکسر همزه و فای مفتوح دروغ گفتن و بضم گردانیدن **اورنگ** ت
تاج و تخت **اشراک** ع بفتح جمع شریک ای انباز مثل شریف و اشراف و بکسر شریک ساختن **فصل اللام**
اکل ع بفتح همزه و سکون کاف خوردن و بامد و کسر کاف خورنده **اتصال** ع در لغت پیوستن و رسیدن
و در اصطلاح صوفیه ملاحظه بنده عین خود را و حالت بودن او متصل وجود الهی با قطع نظر از تقیید وجود الهی پس
می بیند عین بنده و اسقاط اضافت وجود بنده بسوی الهی پس می بیند اتصال مدد الهی و نفس رحمان
علی الدوام بسوی خود کشد باقی بماند بنده بآن مدد **اکل** ع بضمتین میوه نخل و هر چه او را خورند و منه قوله تعالی
اکلها دائم **اقلال** ع بکسر اندک کردن و درویش شدن و بر داشتن و نیز بفتح جمع و قلال نیز جمع قله است
که بمعنی سر کوه است و سر مردم و بر تر چیزی **امل** ع بفتحتین امید داشتن آمال بمد جمع **اشکال** ع بفتح
جمع شکل و بکسر مشکل گردانیدن و پوشیدن **اشتغال** ع بکسر مشغول بودن بهتر و سخت بودن در کاری و مشغول
ساختن و بفتح جمع شغل **ابتهال** ع بکسر زاری کردن و گرائیدن **ابابیل** ع جمع ابول گله مرغان که
صحاب فیل را هلاک ساختن و نیز بمعنی گروه گروه **اجل** ع بفتحتین و لام مشدد بمعنی بزرگتر و بفتحتین و تخفیف لام
بمعنی مهلت و مرگ و بمد و کسر جیم بوزن عاجل آنجهان **استدلال** ع دلیل خواستن **امثال** ع بفتح مانندها
مثل و بکسر اول و سکون ثانی قصه ها و داستانها جمع مثل بفتحتین **امثال** ع مثله کردن کشته را و قصاص کردن
اکسل ع بمعنی سست و کاهل **اصیل** ع شبانگاه و نیز صاحب اصل و وصال بفتح اول و جلست بالکسر و الضم

استکمال بکسر تمام کردن و تمام شدن و خواستن اغلال ع بکسر بندهای آهنین که بر گردن مردم نهند و
آبهای روان که میان درختان رود و بکسر کینه داشتن و خیانت کردن اصحاب شمال ع آنانکه نامهای اعمال
ایشان بدست چپ بدهند آل ع بمد شخص هر چیزی و اولاد و سراب که بامداد و شبانگاه نماید و بغیر مد و کسر
الف نام ولایت و در نصاب الصبیان بمعنی پیمانست و در شرح نصاب است بکسر و تشدید لام بمعنی خدای تعالی
و خداوندی و پیمان و همسایگی و بیم و سوگند و خویشی و مستعمل پارسانست بمعنی ماهی حرام و ارکه آنرا بال و دال
نیز گویند و آفت و رنگ سرخ و معصفر که آنرا آل رنگ گویند و چوبهای خیمه و شراب و گور را نیز گویند و
اسپ بور و دبستان و مرضیست که گاهی زنان نوزاینده را تا هفت روز واقع شود و عوام را عقیده آنست که
جنیست باین نام که مزاحم زنان نوزاینده میگردد و بزبان ترکی مهر پادشاهان را گویند و آنرا آل تمغا نیز گویند و
بزبان هندی درختیست که از بیخ آن رنگ سرخی حاصل شود مانند رنگ روناس و در هندوستان جامهای ابدان
رنگ کنند و روداها نیز بکار برند اکمال ع بکسر تمام کردن اعتزال ع بکسر یکسو شدن و گوشه گرفتن
و حکمت باطل شدن و در محسوس مانند انتقال ع بکسر از جای بجای رفتن احتمال ع بکسر بار برداشتن
اکول ع بفتح همزه فراخ شکم و بضم همزه جمع آکل ارتحال ع بکسر و بجای مهمله بار بر نهادن و بی اندیشه چیزی
را از جای بر داشتن و بجای رفتن و در عمل لغات است بار از منزل بر داشتن و بر پشت کسی نشستن اعتلال ع
بکسر علت مند شدن و بهانه آوردن و باز داشتن کسی را از کاری اطلال ع بکسر همزه باطل کردن
خون و مشرف شدن و بفتح همزه نشانهای خانه و ستاو جایهای خراب شده امهال ع بکسر و میم
و تای فوقانیه آهستگی و زمان دادن یعنی مهلت دادن و در است ایستادن و آرمیدن و نیز بمعنی سستی
است اختلال ع بکسر زبان زده شدن و بیم اندوختن و نیاز مند گشتن و لاغر و ضعیف شدن و خلال
بر رفتن انتسال ع بکسر و نون فرزند شدن انحلال ع بکسر نون و حای مهمله گشاده شدن
انزال ع بکسر فرود آوردن و بفتح جمع نزل است احتیال ع حیله ساختن و حیله پذیرفتن اسهال
ع بکسر و اندوی شکم راندن و بزمین نرم و زمین دشت رسیدن اکحل ع بفتح تمام تر انفعال ع بکسر
شرمنده شدن و شرمندگی اغول ع بفتحتین پنهان و ناپدید شدن احبال ع جمع حبل انباء السبیل
ع یعنی مردمان رهگذری ابدال ع بکسر بدل کردن و بفتح بدلها و بعضی از بندگان خاص خدا تعالی که آن هفت
تن اند و وجه تسمیه این جماعت بابدال آنست که هرگاه که یکی از ایشان اراده مسافرت از موضع خود نماید جسدی را
بصورت خود بنوعی که آن اهل موضع فقدان او را در نیابد و گذاشته مسافری شود و نیست معنی بدل اصطبل
ع نام شهریست مشهور از ولایت روم و بسین و تای منقوطه نیز می نویسند اهمال ع بکسر

مهلت دادن احتیال ع بکسر صید کردن بدام اعتدال ع بکسر برابر بودن امتثال ع بکسر فرمان
برداری کردن افضال ع بکسر بزرگی کردن از حد و بفتح جمع فضل اسرائیل س ت لقب یعقوب
علی نبینا و علیه السلام و معنی او بزبان عربی برگزیده خدا گفته اند و بنده خدا و بنی اسرائیل اولاد یعقوب علیه السلام
آفل ع بر وزن فاعل غروب شونده و هلاک شونده یعنی فرو رونده و ناپدید شونده ماخوذ است از افول بمعنی
غروب اغزل ع بر وزن افعل مردی بی سلاح اسرافیل ت بکسر همزه و سین مهمله اگر را گویند بزبان [illegible] و میان
اندودن خورشید بگل [illegible] یعنی چیزی که در غایت شهرت باشد بخس پوش کردن و پنهان داشتن
آشکارا را اضلال ع بکسر و صاد معجمه گمراه ساختن و ضائع گردانیدن و هلاک کردن اقبال ع بکسر پیش
آمدن و رو آوردن بچیزی ضد ادبار و ضد [illegible] پیش کسی داشتن ازل ع بفتحتین دیرپایی و همیشگی و
زمانیکه آنرا ابتدا نباشد و تشبیه لام آنکه دران و سرونش لاغر باشد و بفتح میم و سکون دوم تنگی و سختی جائی
و انداختن و بکسر دوم [illegible] فصل الیم الهام ع بکسر همزه در دل افگندن چیزی بطریق فیض
و راز گفتن احتجام بکسر و بجای مهمله حجامت کردن یعنی خون کشیدن احکام ع بکسر همزه استوار
گردانیدن و بفتح جمع حکم اکرام ع بکسر گرامی کردن و بزرگ داشتن و نواختن و بخشش کردن الم ع
بفتحتین درد و بفتح میم و ضم دوم غلط است مثل کال و در اکثر لغات بر معنی بفتحتین مرقوم گشته
اشم ت با اول مکسور همان شم باشد اسم ع بکسر همزه و سکون سین مهمله نام اسما و اسامی جمع
در اصل سمو بود واو را حذف کردند و همزه وصل در اول او در آوردند و در آن [illegible] لغت دیگر است اسم
بضم همزه بکسر و سم بضم سین و در اصطلاح صوفیه اسم نیست لفظ و تسمیه بلکه ذاتیست مسمی باعتبار صفت
وجودیه مانند علیم و قدیر یا عدمیه مانند قدوس و سلام آشام ف چهار معنی دارد اول درکشیدن آب
و شربت مانند آن باشد و مصدر آن آشامیدن بود و دوم خوراک بقدر حاجت را نامند و آنرا بتازی قوت
گویند سوم نام ولایتیست که مابین مشرق شمال بنگاله واقع است و در ان ملک عود بغایت خوب میباشد چهارم آبی
را گویند که چون بجنبد پیاله از خشکه بگیرند اقلیم بکسر اول و سکون قاف کشور یعنی رکنی و بخشی از زمین و اقالیم بفتح جمع
و در عرف اقلیم هفتم حصه دنیاست و تمام دنیا را حکما هفت بخش کرده اند و هر بخشی حواله بستاره است هندستان
حواله کیوانست و کیوان زحل را گویند و جای او هفتم آسمان است رنگ او سیاه است و مزاج او سرد و خشک
و موثر بر خاک ست و او پاسبان و دهقان فلک است و اقلیم چین حواله مشتری است و آنرا برجیس گویند و جای
او ششم فلک است و رنگ او سپید و زرد [illegible] است و مزاج او گرم است و موثر بر هواست و اقلیم
ترکستان حواله بهرام است و او را مریخ [illegible] نامند و جای او پنجم فلک است و رنگ او سیاه و سرخ است

و مزاج او گرم و خشک و موثر بر آتش است و اقلیم خراسان حوالهٔ آفتاب ست و جای او فلک چهارم و رنگ او سرخ و زرد فام است و مزاج او گرم و خشک است و معتدلست و آرایش و آسایش عالم از و راست زیرا که نور روز نماز وست و نور شب که ماه دو از دهم از وست و نشو و نمای نباتات از تاثیر او ست و اقلیم ماوراءالنهر حوالهٔ زهره است و جای او بر فلک سوم است و رنگ او سپید و روشن است و مزاجش سرد و تر و مطربهٔ فلک است و اقلیم روم حوالهٔ عطارد است و جای او بر فلک دوم است و رنگ او هفت رنگ است و مزاج او آمیخته است و او را دبیر فلک خوانند و اقلیم پنجم حوالهٔ ماه است و جای او بر فلک اول است و رنگ او سپید تیره است و مزاج او سرد و تر است و موثر آبست **ارحام** - ع خویشیها و زهدانها **اهرم** - ف با اول مفتوح ثانی زده و رای مهملهٔ مفتوح بمیم زده بمعنی اهرمن است که در فصل نون تشریح یافته **انجام** - ف آخر کار و فرجام نیز بهمین معنی است و نیز عضوی از عضوها **اخشم** - ع با خا و شین معجمتین آنکه بشامست و آفت رسیده باشد و بدان سبب ادراک روائح نتواند کرد **اصم** - ع بفتح صاد مهمله با میم مشدده کر د ناشنوا **اهرم** - ع بضم رای مهمله جمع هرم نوعی از خیمه‌ها **ادام** - ع بکسر اول و دال مهملهٔ نانخورش مطلق پیش امام محمد رحمة الله علیه و پیش امام اعظم رضی الله تعالی عنه و امام ابی یوسف رحمهما الله نانخورش که نان بآن رنگ گیرد پس اگر کسی سوگند خورد که ادام نخورد پس بریان خورد حانث شود پیش شیخین و اگر نمک خورد باتفاق حانث شود لقوله علیه السلام سید الادام الملح **ادیم** - ع بفتح اول و کسر ثانی پوست و روی زمین و در تاج است که ظاهر هر چیزی را گویند ادیم نهار یعنی بیاض او و روی هر چیزی و پوست سرخی که هنگام طلوع سهیل رنگ و بوی آن حاصل آید و آن دو قسم است ادیم یمنی و ادیم طائفی **اولوالعزم** - ع پنج پیغمبر اند نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم **اعزم** - ع بفتح آهنگ و صبر و ثبات در کار خدا تعالی جل جلاله و کار مفوض و مقطوع باشد **اوزم** - ت بضم اول و سوم لفظ ترکیست یعنی انگور **ازدحام** - ع بکسر همزه و زای معجمه انبوهی کردن **انام** - ع بفتح همزه و نون خلق و عالم **احتشام** - ع بکسر خداوند خدم و حشم شدن و بزرگی و شرم داشتن **استقصام** - ع بکسر چنگ در زدن و دوا ایستادن **اعلام** - ع بکسر معلوم کردن و بفتح جمع علم **اغنام** ع جمع غنم که گوسپند باشد **ایتام** - ع بفتح یتیمان بی پدران نابالغ **اشتلم** - ت بضم اول و سکون شین معجمه و ضم تای فوقانیه دانسته بر کسی ستم کردن و بناحق از کسی چیزی گرفتن و درشتی کردن و کسی را بد چیزی داشتن و شتلم بحذف همزه نیز مستعمل است **ابهام** - ع بکسر پوشیده گفتن **ادهم** - ع بدال مهمله بر وزن افعل است سیاه و زنجیر آهنین که در پای بندیان نهند و نام پدر ابراهیم که بادشاه بلخ بود **آفتاب منجم** - ف کنایت از قرآنست **اهم** - ع بفتحتین و ها با میم مشدده مقصودتر **ازهم** - ف با تای منقوطه مفتوح برای زده چهارم

معنی دارد اول شرم و حیا باشد دوم رحم و شفقت و نرمی داشتن بود سوم بزرگی و عزت را گویند چهارم عدل و انصاف بود پنجم راحت و سلامت را نامند ششم بمعنی نگاهداشت آمده هفتم بمعنی خم آمده هشتم تاب و طاقت نهم نام دختر خسرو پرویز بوده که چهار ماه بادشاهی کرده بود و او را از رمی دخت نیز گویند دهم ظاهر و آشکار ابود یازدهم غم و اندوه را گویند دوازدهم مسلمان شدنست سیزدهم خواری گذاشتن چهاردهم گناه را گویند **انجام** - ع بکسر بر آمدن ستاره و سرو و نبات و فتنه **ارم** - ع بکسر همزه و بارای مهملهٔ مفتوحه نام شهری که شداد بن عاد انجام بهشت ساخته بود و بهشت هشتم همانست و بقول بعضی آورده اند که بعد شش ماه یک خشت بالای آن بر نیفتی و در کنز اللغة می نویسد که ارم شهر علو است و نام پدر عاد و نام مردیست و قیل بکسر اول و سکون دوم بمعنی نشانهٔ راه است **امام** - ع بفتحتین پیش و بکسر پیش نماز و پیشوای مردم در امور دینیه و دنیاویه و راهیکه در زمین پیدا شود و در صحاح گوید چوبیست که بنایان بآن بنا راست کنند و کتاب و ناحیت زمین و ناحیت راه را امام گویند **آدم** - ع بمد و فتح دال مهملهٔ آدم صفی علیه السلام که کنیت او ابو البشر است و ابو محمد بن عباس رضی الله عنهما میگوید که وی را آدم گفتند بجهت آنکه از ادیم زمین یعنی از روی زمین مخلوق شده و بعضی بر آنند که وی را آدم نام کردند بجهت آنکه رنگ گندم گون بوده و بر قول اول از ادیم و بر قول دوم از ادمت بالضم ماخوذ بوده و بعضی بر آنند که وی را از آن جهت آدم گفتندی که طینت او از خاک و آب مخلوط بوده من ادمت بین الشیئین اذا خلطت بینهما و این کلام دلالت میکند از آن که آدم اسم عربیست و الا اعجمی را اشتقاق نیست و قیل آدم دو معنی دارد اول الادمة گندم گون شدن دوم خر سفید باشد

فصل النون

فصل النون

اوان - ع بقصر وقت و زمان **انگلیون** - ف با اول مفتوح ثانی زده و کاف عجمی مفتوح و یای تحتانیه مضموم و واو معروف سه معنی دارد اول انجیل را گویند دوم نام کتابیست که مانی نقاش تصویرها و نقشها و گره بندیها و دیگر صنائع و بدائع فنون تصویر و نقاشی اختراع کرده و در آن ثبت نموده بود در هر جا که با نام حضرت عیسی و نصرانی و چلیپا و زنار در سریانی و امثالهم مذکور باشد باید دانست که اراده از آن انجیل است و در هر مقامی که با نقش و نگار و گل و لاله و الوان رنگها مرقوم بود فهم باید نمود که مراد از آن کتاب مانیست و آنرا ارژنگ و ارژنگ و ارجنگ نیز گویند سوم دیبا بود هفت رنگ که الوان سبعه در او ظاهر باشد و آنرا انگلیون نیز خوانند **آمین** - ع بفتح کسی که بر و اعتماد باشد و از و امین باشند و ترس شده و هی است از اسماء خدا تعالی و مراد از هذا البلد الامین که در قرآن آمده است که معظمه امین الدین لقب چلپی حسام الدین و امین الدین نام یکی از خلفاء حضرت مولوی هم بوده قدس سره **ابدان** - ع جمع بدن **آبستن** - ف بمد و فتح و کسر با نهفته و حامله **انسان** - ع بکسر همزه و سکون نون و سین مهمله مردم واحد جمع مذکر و مونث در آن یکسانست و مردمک چشم و سر انگشت و نام آبی ست در عرب و بالضم بر وزن غفران ماخوذ از انست که الفت باشد **آگندان** - ف بمد کاف

فارسی بمعنی نباشتن یعنی پر کردن جای عمیق و نغیب اسفلین -ع جای فروترین که مراد از ان دوزخ است
اہرامن و آہرمن واہرن واہرمین -ف راہنمائی بد یا باشد چنانچہ زدان رہنمائے نیکیہا
ست وعلامہ طوسی در نقد محصل آوردہ کہ اہرمن شیطانست چنانچہ یزدان ملک است وعبارت اینست
کہ المجوس من الثنویہ ان فاعل الخیر و فاعل الشر آہرمن ویعنون منہا ملکا وشیطانا واللہ تعالیٰ منزہ عن فعل
الخیر والشر ونیز دیوی را خوانند کہ برائے استراق سمع بآسمان صعود کنند وشہاب اور ا بسوزد و بے مد ہمزہ
نیز در اشعار اکابر واقع شدہ واکثر اہرم واہرمیہ نیز گویند ارکان -ع جمع رکن گاہے ازین
چہار طبع ارادہ کنند وگاہی چہار رکن عالم واشال آن وجانب قوی تر چیزے وخویش را بجہت آنکہ
جانب قوی ست رکن گویند انہ خرافتادن -ف در اصطلاح بمعنی مردنست انگشت بدندان -
ف وانگشت بدہان -ف بمعنی افسوس برکاری کردن ونیز اشارت بخاموشی است وکنایت از تعجب
کردن است انشافتن -ف ہمان شتاب کردن انبان -ف پوست بزغالہ خشک کردہ کہ قلندران
برمیان بندند وذخیرہ در و بدارند بتازیش جراب گویند ارمغان -ف با اول مفتوح بثانے زدہ و
میم مضموم تحفہ باشد کہ چون از جائے آیند بجہت دوستان بیارند وآنرا سوغات وراہ آورد نیز خوانند
ودر لسان الشعراء ترکان نقل کردہ بجائے غین قاف نیز می آرند کہ قاف تصحیف غین است وبعین مہملہ
نیز بنظر درآمدہ الحان -ع آواز نرم در پردہ وبفتح جمع لحن آزمون -ف آزمایش آستن و
استون -ف ستون انگبین -ف شہد ارغون -ف بفتح یکم وسوم گلی است مشہور الکن -ع
کندزبان باشد آغشتن -ف تر کردن وآلودہ شدن آن -ع ف ممدودہ چہار معنے دارد اول
اشارت بہ بعید است یعنی ضد این دوم بمعنی از ان سوم بمعنی ملاحت است چہارم کیفیتی باشد در محبوب کہ
بتقریر در نیاید وبدون ذوق نتوان یافت ودر مثنوی اکثر جاہا از عالم الف لام عہد بجہت اشارت الشی معہود
می آید ودر عربی وقت ودر اصطلاح صوفیہ لفظ آن وزمان کہ نسبت بذات مقدس الٰہی واقع میشود استدلو
حضرت الٰہی ست کہ مندرج می شود ازل وابد در و وقت حاضر بودن بر آنچہ در ازل است بر احائن ابد
وبودن ہر یک ازین احائن مجمع ازل وابد پس متحد می شود بآن دائم ازل وابد ووقت
حاضر واز ین جہت گفتہ میشود آنرا باطن باطن زمان واصل زمان بواسطہ اینکہ آنات زمانیہ
نقوش وتغیرات است کہ ظاہر میشود بآن تغیرات احکام آن زمان وصور آن وآن زمان ثابت است
ہمیشہ اموئن -ف سعد خانہ ایست مشہور کہ میان ایران وتوران واقع است گویند دہی است اموئن
نام کہ ایچی سعد خانہ بنام آن دہ مشہور است آبستان -ف آبستن باشد اسگالیدن -ف سگالیدن

مصدر سگال است کہ در سین مہملہ مرقوم خواہد شد آفرین -ف آنہ معنی دارد اول کلمہ تحسین وستایش
بود دوم ہستی دہندہ بود واین را بدون ترکیب اطلاق نکنند مانند جان آفرین سخن آفرین سوم نام
روز اول است از خمسہ مسترقہ سالہای ملکی انجمن -ف مجلس ومجمع باشد ارغنون وارغن وارغول
ف نام سازیست کہ افلاطون واضع آنست واکثر واغلب رومیان ونصارے دارند ارسلان
ت بمعنی شیر آمدہ ونیز نام بادشاہ ایقان -ع بکسر اول بی گمان داشتن النون -ف بقصر مادر
وکنیزک درم خرید وزر سرخ ونام حرم طغاشاہ الپ ارسلان -ت بابای فارسی شیر دلیر چہ الپ بمعنی
دلیر است وارسلان بمعنی شیر ونام بادشاہی است بس بزرگ اغصان -ع جمع غصن بضم شاخ
درخت وکذلک غصون واغصن الکسون -ت با اول مکسور بثانی زدہ نوعی از دیبای سیاہ رنگ کہ
بغایت نفیس وبس قیمتی باشد انین -ع بفتح اول وکسر نون بمعنی نالیدن ونالہ انین المذنبین -ع
نالہ وزاری گناہگاران اینجن -ف بفتح ہمزہ ونون بمعنی یکجا وہر یکجا و بالون موقوف رنج ودماندگی ونیز آنجمان
وانجمان افشان -ت بکسر در فتنہ افتادن ومال وعقل رفتن کسی را وگفتن کردن در عبارت افراشتن -
ف وافراختن -ف بمعنی بلند ساختن اذن -ع بضم گوش وبکسر دستوری وبمد الف وکسر ذال دربان
ونیز بضمتین وبمد الف وفتح ذال حیوان بزرگ گوش انگبین -ف و میوہ مرکب من العسل والماء والخل
ابن اللبون -ع شتر بچہ شیر خوارہ آمن -ع با ہمزہ ممدودہ ومیم مکسورہ وسکون نون امر است
مشتق از ایمان یعنے ایمان آر وبحق گردد وبفتح یکم وسکون دوم امین شدن یعنی بے ترس شدن و بمعنے
امین کردن وامین کردن ہم آمدہ است ادکن -ع خاک رنگ واین مشتق از وکنہ است بضم رنگے کہ
بسیاہی زند امتحان -ع بکسر اول آزمایش کردن چیزے وچیزی را دائم نگاہداشتن و خدمت
کردن امتہان -ع بکسر خوار داشتن وخواری افگنان -ع بضم از دانش است کہ الفت باشد
امعان -ع بکسر دور تر رفتن ودیر ابخمدن وشافتن در رفتن وروان شدن آب وحق کسی را بردن
ودر کاری شتافتن ونیک نگریستن امکان -ع بکسر دست دادن وممکن گشتن وکنت وقوت وقربت
اندودن واندائیدن -ف بفتح اول وسکون نون طمع وزر اندود کردن وبر گردن وکاہ گل کردن
آب وروغن -ف در اصطلاح سخن آراستن ودروغ برستہ وتکلف ومکر وفریب آئین -ف سہ
معنی دارد اول آفرین بود دوم روش ورسم سوم در نزدیکی آن غار کہ مومیائی حاصل میشود ہیبت
نام آن دہ آئین بود وبدین سبب این وارد رسوم آئین نام کردہ اند کہ بر در ایام وتغیر السنہ مومیائی
خوانند اعیان -ع جمع عین است العین -ع الذات ہستی وبزرگ وشریف ومشہور واگر بمعنے عین

بصر باشد جمع وی عیون آید اساطین ـ ع جمع اسطوانه است که ستون خانه باشد و نیز افسانه
را گویند امام مبین ـ ع لوح محفوظ را خوانند ائتمان ـ ع بکسر تهمت دادن و منت نهادن و
بیان کردن نیکی خویش بر کسے ایمان ـ ع بفتح جمع یمین یعنی سوگند و دست راست و بکسر معروف
اوطان ـ ع جمع وطن اندوختن ـ ف با اول مفتوح بمعنی جمع کردن و فراهم آوردن و آنرا
انخختن والفغدان والفغیدن نیز گویند **فصل الها** ـ استیزه ـ ف با اول و ثانی مکسور سه معنی دارد
اول جنگ و خصومت بود دوم لجاج و سرکشی باشد سوم خشم و کین است و آنرا استیزه و ستیزه نیز
خوانند آواره ـ ف هفت معنی دارد اول بمعنے گم و نابوده شده باشد دوم پراگنده و پریشان بود
سوم حساب را خوانند و آواره بفتح همزه نیز خوانند چهارم خراب خوانند پنجم بمعنی ختم آمده ششم بمعنے یقین بوده
آنرا آور نیز خوانند هفتم ریزه آهن را گویند که در سوراخ کردن لعل بشنید و او بحذف یا نیز بهمین معنی آمده
اکمه ـ ع نابینائے مادرزاد اکمه او جاے چشم نداشته باشد که بضمتین جمع اوه در با واو مفتوح و اظهار ها یعنی
آه باشد آتش زنه ـ ف چقماق را گویند اعجوبه ـ ف یعنی نوباوه بود انتباه ـ ع بکسر بیدار شدن و بیداری
اوقیه ـ ع بضم و کسر قاف چهل درم سنگ و زنیست از شمارخان عرب و آنرا وقیه بحذف الف نیز خوانند
که در باب واو نوشته خواهد شد آسیه ـ ع بمد همزه و کسر سین زن فرعون که پنهانی بموسی علیه السلام ایمان آورده
بود حق تعالی آن معصومه را از شر فرعون علیه اللعنه محفوظ داشت چنانکه هر وقتیکه خواستی که با وی جمع شود حق تعالی
دیوی را بصورت بر فرعون فرستادی تا او با وی جمع آمدی و بعضی گویند او عنین بود هرگز بر وی قدرت نیافت
و در کتب عقائد مذکور شده که چهار کس از زنان پیغمبر بوده اند حوا زوجه آدم و زوجه فرعون آسیه و مادر موسی
یعنی سیده یوخابد و مادر عیسی مریم اما مثنوی بر نیست که ولیه بوده اند بیشک نه نبیه مصطلح و در روایتی خبر واقع
شده مراد ازین لفظ معنی لغویست یعنی مرتفع القدر عند الله تعالی و گویند که آسیه بنت مزاحم خاله زاده حضرت
موسی علیه السلام بوده آسیه بکسر سین جمله اما لذاست که مذکور شده اسکیزه ـ ف با اول مکسور بزبان استیزه
بر جستن و الیه زدن و جفته انداختن استور را گویند و آنرا اسکیز و سکیزه نیز خوانند اسکیجه ـ ف بفتح و جیم
فارسی چیزی که در کشت نصب کنند بمعنی مترس و لفره آمده و آنرا اسنجه بجاے قاف خای معجمه نیز گویند
اسکره ـ ف با اول مضموم کاسه گلی را گویند سکره بحذف الف نیز آمده و در باب سین مرقوم میشود انطاکیه
ع بفتح اول نام شهریست بشام که در و عمارتهای عجب است و در مثنوی معنوی در باب انطاکیه واقع شده و جلوه
آنست که در حلب دروازه ایست بجانب انطاکیه از آنجهت او را باب انطاکیه خوانند اواه ـ ع بفتح اول و واو
مشدد مفتوح خوانند و رحیم و مومن و اواه آه کشنده و نیز اواه کسی را گویند که او را زبان حاجت نباشد

هرچه کند بدل کند ابرهه ـ ع نام سر لشکر اصحاب فیل که از قبل نجاشی والی حبشه برای تخریب خانه کعبه
فیل سپید را که محمودی نام داشت با چهار هزار فیل و ششصد هزار مردم همراه آورده بود بقدرت الله
العزیز همه هلاک شدند و آن قصه در سوره الم ترکیف مبین است آماره ـ ع بفتح اول و میم مشدده فرماینده
بدی ام الهاویه ـ ع جای بودن در دوزخ و اصل آن اقمشه ـ ع جمع قماش بضم متاع درخت خانه
از هر جنس که باشد افگنده و فگنده و انداخته ـ ف و کنایت از سرگین نیز داشته شده آخته ـ ف
بدر کشیده الکه ـ ع ریشه درختان باشد آسمانه ـ ع بد سقف خانه اشباه ـ ع بکسر مانند شدن و بفتح
جمع شبه است انگوزه ـ ف و انگژه ـ ف بفتح شیریست است کثیف الرائحه بتازیش صلتیت گویند
آب سیاه ـ ف آب طوفان و نام رودی در ساوه که بتولد حضرت رسالت پناه صلی الله تعالی علیه وسلم
آن رود خشک گشت اندوخته ـ ف گرد کرده و پیدا کرده و حاصل نموده **فصل الیا** ـ اچی ـ ت
بفتح اول و جیم پارسی برادر کلان را گویند آب درجوی ـ ف با بای موقوف در اصطلاح بمعنی دولت و
بخت و اقبال و فرماندهی آمده آشفتگے ـ ف بمعنی پریشانیست ادیم طائفی ـ ع قسمی است از ادیم منسوب
بطائف که نام شهریست از عرب چنانکه ادیم یمنی منسوب بیمن است اجری ـ ع بکسر وظیفه و روان
آبی ـ ع بفتح همزه و بای موحده مکسوره بمعنی سرکش املی ـ ع بکسر املا املاهاست که در فصل الف مشروح
شد اسماعیلی ـ ع قربانی و نیز طائفه است منسوب باسمعیل که مردی بوده است صاحب مذهب ترسایان
که زره اسپ پیر سفید ابالی ـ ع باک ندارم از مبالات بمعنی باک داشتن اتائی ـ ع بفتح بیدانش و ناکرده
کار آبی ـ ع بد سه معنی دارد اول رنگی باشد معروف دوم نام میوه ایست که آنرا بهی خوانند سوم نام نوعی
از انگور باشد افعی ـ ع مار بزرگ چنانکه بر هر که نظرش افتد آنکس بمیرد و چون چشم آن بر مرد افتد کور شود
اعجمی ـ ع آنکه بر گفتار قادر نباشد و سخن پیدا و فصیح نتواند گفتن اگرچه از عرب باشد و غیر عرب امی ـ ع
نانویسنده و ناخواننده منسوب بام مادر و او یا امی اذان گویند که تربیت نیافته و ناخوانده **باب البا**
فصل الالف ـ برصیصا ـ ع بفتح نام ولی است که بوسواس شیطان کافر شده بود و قصه او در
منطق الطیر و غیره مشرح مذکور است پهنا ـ ف بیای فارسی مفتوح بمعنی فراخ آمده بکا ـ ع بضم گریه و در
شرح نصاب است بمد و قصر مصدر بمعنی گریستن و کسی را گریستن غلبه کردن و نیز مراد از ممدود اشک و از
مقصور او برون آمدن اشک و قیل بمد آواز بلند کردن و یافتن آب چشم و بقصر آواز بلند کردن بی سیلان
بلوا ـ ع بفتح آزمایش و ابتلا و بلا بنا ـ ع بفتح اول و تشدید نون و مد راز را گویند که بتازی معمار خوانندش
و نیز بمعنی رشته را که بتازیش سطر خوانند بو سینا ـ ع نام پدر بوعلی که وزیر فخر الدوله پادشاه ری بود

بغا - ف با اول مفتوح و بغین معجمه هیزم و پست پای بود و آنرا بتازی مخنث نامند برنا - ف با اول مفتوح دو معنی دارد اول جوان را گویند دوم حنا باشد و آنرا برناک و برنا نیز خوانند بو العلاء - ع با الوده و نیز نام شاعر فصیح که در عرب بوده و کنیت هبنق که در حمق ضرب المثل بوده گویند او از ترس گم شدن خود نشانی در گلو انداخته بود روزی شخصی در حالت خواب آن نشان از گلویش کشیده در گلوی خود انداخت چون بیدار شد فریاد بر آورد که من گم شده ام بعد ازان ضرب المثل شد احمق من الهبنق و آنرا حمق نیز گویند و ابو العلا کنیت آن است بها - ف بفتح زیبائی و خوبی و روشنی لازم آنست و اشتری که بادو شده خود انس گرفته باشد باب الاسماء - راه کهکشان بادپیما - ف بیفائده و بیحاصلی و بیهوده و هرزه پو یا شد بطلے فارسی قبول کننده و روان شونده و شنونده سخن و فرمان بردار بالا - ف چهار معنی دارد اول اسپ جنیبت باشد دوم بمعنی مصاحب کننده آمده و لیکن این معنی بدون ترکیب نمی شود چون همی بالا و خون بالا سوم آویخته را گویند چهارم در کتاب تر بمعنی فریاد آمده بطحا - ع نام مقامی در مکه و نیز رود فراخ که در و سنگریزه بود و نیز ریگ زار جینوا - ف مفلس و قلندر و ابره تراشیده را گویند پروا - ف شش معنی دارد اول بمعنی طاقت و آرام باشد دوم بمعنی باز ایستادن بود سوم سرو برگ آمده چهارم بمعنی توجه و التفات و میل و رغبت بود پنجم بمعنی ترس ناک آمده ششم فراغت را گویند فصل الباء - بوالعجب - ع آنچه شگفت آرد و این کنیت باز گر انست بو تراب - ع کنیت امیر المؤمنین علی رضی الله تعالی عنه ابو تراب بهمزه نیز آمده و در اصطلاح اهل فارس پدر را گویند بولهب - ع یکی از پسران عبد المطلب که جد رسول الله صلی الله علیه وسلم باشد نام او عبد العزی بود عم آن سرور صلی الله علیه وسلم شد بواسطه کثرت و عداوت و دشمنی او با آنحضرت بر دلقرین واقع شده ابولهب نامش کردند معنی ابولهب صاحب زبانه آتش ابو الهرب - ع خداوند گریز فصل التاء - برنشست - ف بمعنی سواری کردن و سوار شده آمده برات - ع بیرون رفتن از چیزی و دور شدن و جدا شدن و پاک پنج نوبت - ف یعنی با اذان صلوات پنجوقت و نیز پنج نوبت که بر در ملوک و سلاطین زنند بدبست - ف با اول و ثانی مکسور و جیب را گویند و آنرا بزبان شیر خوانند پلپشت - ف بای فارسی و لام هر دو مکسور بمعنی با و لام هر دو مفتوح و قبل با بای تازی نیز نامند بمعنی زشت خو شهرت دارد بینات - ع جمع بینه بالفتح اول گواه و حجت و روشن و آشکار ابیات - ع بالفتح شبانگاه و شبیخون و آنچه شب گذاشته شده باشد از گوشت و نان و غیر آن و شب باشنده بطالت - ع بیکار بودن و دلیر بودن بادبروت - ف یعنی تکبر و غرور و این را بادبلت نیز گویند پرت - ف با اول مضموم بثانی زده بمعنی یکسو شدن آمده بت - ع بالفتح قطع یعنی بریدن هفت یعنی پنج حس و هفت اندام یا پنج مسلمانی است و مراد از هفت مومن بجا آرند یعنی تا تکمیل ایمان گردد بوی یعنی بخدا تعالی

جل جلاله و ملائکه و کتابهای منزله و پیغمبران و روز قیامت و قضا و قدر و بعث یعنی زنده کردن بعد از مردن بضاعت - ع پاره مال که بدست کسی تجارت فرستند بلاغت - ع در لغت رسیدن و در اصطلاح بلغا مطابق بودن کلام است مر مقتضای حال را با فصاحت کلام برغست - ف با اول مفتوح بثانی زده و غین معجمه مفتوح بسین زده دو معنی دارد اول گیاهی باشد سبز مانند اسپناخ و داخل آش ساخته بپزند لیکن آن خودرو باشد بخلاف اسپناخ که آنرا بکارند و آنرا بجیم و بزند نیز خوانند و بیشتر در میان زراعت گندم و دیگر غلات رویند دوم جوی آب باشد که برزگران از منبع بجانب زراعت خود ببرند بجت - ع بفتح و حای مهمله محض و صرف شراب بی آمیغ و بخای معجمه دولت و طالع باشد بخیت - ع بالضم و کسر اول نهاد و آفرینش چیزی بیت - ع خانه و عیال و هر دو مصراع از شعر که بهم بند نمو باقی تفصیل این در لغت ابیات در باب الف در فصل التاء مرقوم گشت بجردست - ف یعنی جوانمرد و سخی که بعد دادن پشیمان نشود پوت ف با اول مضموم و واو معروف جگر را گویند و لهذا قلیه که از جگر سازند قلیه پوتی خوانند لیکن در اکثر اشعار پوت مترادف لوت ساخته یعنی لوت که معنی آن اقسام خوردنیها و انواع طعامها و مشروبات بوده باشد نظم نموده اند فصل الثاء - بعث - ع برانگیختن و فرستادن و مرده را زنده کردن و بیدار کردن و نیز نام شاعری از تمیم بعوث - ع جمع اسم فاعل باحث - ع عبارت از تبکلین بث - ع اندوه که بران صبر نتوان کردن و پراگنده و آشکار کردن راز بث الحزن الشدید بحث - ع بالفتح باز جستن و کاویدن و کسی را سخن آوردن مصدر از باب فتح فصل الجیم بسیج - ف یعنی ساختگی و آماده شدن و قصد باشد بهج - ع زیبا و شاد از بهجت که زیبا و شادمان و نیکو شد لست برج - ع بالضم کوشک و یکی از دوازده بخش فلک و بالفتح سپید و سخت سفید و سیاه و سخت سیاه فصل الخاء - برزخ - ع بالفتح چیزی میان دو چیز حائل باشد خواه میان واجب و ممکن و خواه دنیا و آخرت و آن از وقت موت است تا وقت نشر و انچه در قرآن آمده است که برزخ الی یوم الدین مراد قبر است زیرا که واقع شده است میان دنیا و آخرت و جسم مظلم میان روحیت معقولات مجرده و باصطلاح صوفیه روح اعظم را گویند و نیز خطیست میان دوزخ و بهشت و برزخ البرازخ که برزخ جامع نیز مسمی میشود در تبه وحدانیت که تعین اول عبارت از آنست و نور محمدی و حقیقت محمدی نیز تعبیر میشود برمخ - ف با اول مفتوح بثانی زده چار معنی دارد اول پاره از جمع باشد دوم برف را گویند سوم زمین پستی باشد که آب باران دران جمع شود که آنرا تالاب و برم نیز خوانند چهارم شبنم را گویند بطیخ - ع بکسر تمین خربزه و بطیخ الهندی هندوانه که تربز باشد و تا آرش و ابوغ نامند پاسخ - ف جواب بخ - ع بالفتح اول و خای مشدده و نیز مخففه کلمه ایست که وقت فرح و رضا بخیری گفته میشود و نزدیک مبالغه مکرر گویند فصل الدال

برود - ف بضم اول ضد آورد و نوعی از جامهای پوشش زمستانی و چادر را نیز نامند و نیز جامه ایست که در یمن بافند و آنرا بردیمانی گویند و بفتح اول بمعنی دور شو آمده و نیز سرما و راحت و خواب را گویند بارد - ع ف آب سرد و باد که پیوسته وزد و روز سرد و بمعنی ثابت نیز آمده بند - ف با اول مفتوح بثانی زده نوزده معنی دارد اول فاصله میان دو عضو را گویند و آنرا بتازی مفصل خوانند دوم زنجیری باشد که بپای مجرمان و دیوانگان نهند سوم شکه آهن بود که بجهت استحکام بر صندوق و تخته در و امثال آن زنند چهارم قفل را نامند پنجم مکر و حیله است ششم عهد و پیمان بود هفتم غم و غصه باشد هشتم گره و عقده را نامند نهم سدی باشد که در پیش آب بندند دهم خیال و مقام بود مثلاً اگر گویند که در بند سوم با فلان در بند آزار است اراده آن باشد که در خیال سفر و فلان در مقام آزار است یازدهم کمربند و میان بند بود دوازدهم ریسمان و طناب خوانند سیزدهم بند ترجیع و ترکیب بود و آن بیتی باشد که بعد از چند بیت بیاورند چهاردهم گرو و رهن را خوانند پانزدهم حیله کشتی گیرے باشد شانزدهم جفت گاوی را نامند که بجهت زراعت و آبرا به بهل بندند هفدهم طومار کاغذ باشد هیجدهم گرفتن برده باشد از غنیم و دار الحرب نوزدهم جمیع بند ها را گویند مانند بند شمشیر و بند قبا و بند کار و دو امثالهم پامرد - ف مددگار را گویند پامزد - ف با بای فارسی و زای معجمه اجرت که قاصدان را دهند و چیزے که بندی بانان از اسیران بطریق روزمره ستانند برند - ف امر از رندست که در باب را در فصل دال تشریح خواهد یافت انشاء الله تعالی پدرود - ف با بای فارسی مفتوح بثانی زده و رای مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول سلامت بود دوم وداع را گویند پرسید - ف بتشدید رای مهمله و پر رسید و پر رسید - ف این هر سه لغت بمعنی پرسید آمده بعاد - ع بکسر از کسی دور شدن و کسی را از خود دور کردن بعد - ع بفتح و سکون عین بس و بفتحتین خوار شده و خوار شدگان و بضم دور شدن و هلاک شدن و دور و هلاک از باب کرم بئس المهاد - ع بد گسترانیدن بتاسانید - ف یعنی بترسانید برلامی تند - ف در اصطلاح بمعنی جست و جوی بیهوده و بیحاصل میکند آمده پنجه زدن - ف یعنی همسری و برابری کردن بسر شد - ف یعنی خمیر کند بید - ع جمع بیداء بمعنی بیابان و پیوند و هلاک شدن اباد الله ای اهلک الله و بمعنی غیر نیز آمده و بکسر با نام درختی است که بار ندارد و آن هفده نوع است چنانچه گربه بید و خر بید و مجنون بید و مشک بید و بید موش و بید طبرے و غیرهم و نیز نام دیوی است مازندرانی و بیاے پارسی موش و ایضاً باشید آمده چنانکه استاد فرماید بیت میان بسته دارید و بیدار بید + همه در پناهی جهاندار بید + و مترادف باد هم آید و بمعنی باد و بیهوده و ناسودمند باشد استاد فرماید بیت که بهرام وادش بایران نوید + سخن گفتن او شود باد بید + و نیز کتاب کفار هند که برهمنان آنرا کلام خدا میگویند و آن در اصل یک کتاب ست مشتمل بر چهار دفتر و بهمین جهتش چهار بید نامیده اند دفتر

اول سیاه بید دوم رگ بید سوم ججر بید چهارم اتهربن بید و در سه بید اول اوامر و نواهی و وعد و وعید و سائر احکام شریعت ایشان است و بید چهارم مناسبت بسر دفتر اول و نیم آخرش بتمام صفت محامد صلی الله تعالی علیه و آله وسلم و کلمه لا اله الا که عبارت از کلمه طیبه است دران بسیار است و از اول آفرینش تا آخر دنیا و هر چه دران میان است از مقدرات در آن نوشته شده استاد فرماید بیت نه از زنگ مانم نه دیو سپید + نه پولاد هندی نه سهم نه بید + بغداد - ف شهر مشهور است و اوسابیش از آبادانی باغ داد میگفتند ے از آنکه هر هفته نوشیروان عادل دران باغ بار عام دادی و مظلومان را بانصاف رساندی بعد در ایام شهری آبادان شد الف را ساقط کرده بغداد گفتند بد - ع ف بفتح ضد نیک و پارچه نیم سوخته سخت کهنه و سوده که در آن آتش زود گیرد و داو گیاهی است که زیر جقیق می نهند و بپای پارسی نام درختی است و بضم اول و دال مهمله مشدده چاره و علاج و نیز مرکب می آید چنانچه لابد و بضم و تخفیف مختصر بود فصل الذال - بوذ - ف بمعنی بود که فارسیان دال را بذال خوانده اند و لهذا در مثنوی مولوی معنوی در بیتی قافیه اعوذ واقع است و در اکثر اشعار اکابر بنظر در آمده فصل الراء بشیر - ع بفتح فرح دهنده و خوب روی و نام حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم بسر - ع با اول مکسور و سین مهمله مفتوح و رای مهمله ساکن گویند نام وزیر نصرانی بود که در مردم نصاری عداوت افگند و قصه آن در دفتر اول مثنوی مندرج است داگر با اول مفتوح و ثانی مکسور و رای مهمله خوانده شود به از شق اول است بادگیر - ف روزنی که بر رخ باد نهند و بالاخانه تابستان بر - ف با اول مفتوح ده معنی دارد اول بالا و زبر بود دوم بار درخت را گویند سوم سینه باشد چهارم کنار و آغوش را گویند پنجم مخفف برگ است ششم بمعنی بها آمده هفتم زن جوان را نامند هشتم یاد و حفظ را خوانند و آنرا از بر هم گویند نهم بمعنی ظرف بود چنانکه اگر گویند بیک بر شود مراد باشد که بیکطرف شود دهم در خانه و سرای و نیز در فرهنگی بمعنی نزدیک و تن و بفتح زمین خشک و پرنده و پستان زن جوان و بفتح و رای مشدده نیک و مهربان و بیابان و بکسر با نیکوی بود در حل لغات است بمعنی راندن تر و آنچه نزدیک فرستند از هدیه و بضم گندم بدر - ع بفتح یکم و سکون دوم ماه تمام شب چهاردهم بدور جمع و بدر را بدر از ان گویند که ماه در شب چهاردهم مبادرت میکند بر آفتاب در طلوع و گویند در غروب و نام غلامے و نام چاهی که در کنار آن جنگ واقع شده و آن جنگ را جنگ بدر نامند پندار - ف با اول مکسور تکبر باشد و امر از پنداشتن بود بخار - ع با اول مضموم غبارے که از جاے نمناک بر آید و قیل دودیکه از آب گرم و رطوبات خیزد و قیل دودے که از دهان و از آبها در زمستان بر آید و نیز بمعنی علم باشد استاد فرخی فرماید بیت فخر کند روزگار تو بتو زیرا + کاصل بزرگی توئی و اصل بخارے + و بخارا ازین لفظ مشتق است و معنی آن بسیار بود و چون دران شهر علما و فضلا بسیار بوده اند آنرا بخارا موسوم ساختند بارع - ع ف

بست معنی دارد اول میوه درخت باشد دوم نامی است از نامهای خدا تعالی سوم رخصت باشد در رخصت
در آمدن مجلس بود چهارم بمعنی کرت و مرتبت بود پنجم بارگاه را گویند ششم بمعنی بیخ و بن آمده هفتم مرادف
کار است هشتم جای انبوهی و بسیاری چیزے را گویند مانند کنج بار و دریا بار نهم باره را خوانند مانند زلف
مشکبار و ابر باران یازدهم حاصل نباتات را گویند از گل میوه ها یازدهم خسی بود که میان زعفران و مشک
دغیر آن کنند حکیم خاقانی فرماید بیت هرجا که محرمی است خسی هم حریف اوست + آری ز گوشت گاو بود
بار زعفران + دوازدهم دیگدان باشد اسحاق اطعمه راست بیت عشق یخنی دل ما بر دیگها امروز بطبخی
خیز و بر دیگ کلان نه بر بار + سیزدهم بره را گویند چهاردهم دوست را خوانند و آنرا باره نیز گویند مثل
زن بار یعنی زن دوست و غلام باره یعنی دوست پانزدهم حمل زنان و ماده چارپایان را نامند شانزدهم
غم و اندوه باشد هفدهم انبار بود هیژدهم ساز ها را گویند که مطربان نوازند مانند چنگ و رباب را و امثال آن
نوزدهم برنج و ارزنی را خوانند که بجهة بوزه مهیا ساخته اما هنوز صافی را از درد جدا نکرده باشد بستم
نام دهی است از مضافات نیشاپور و نیز بمعنی حمل بود چون بار شتر و امثال آن و بمعنی بزرگ چنانکه گویند بار خدا
یعنی بزرگ خداوند و نیز بمعنی النصیب آید چنانچه مولوی جامی راست بیت تو داده بار هر خسی من مردم از غیرت
بسی + یکبار میرد هر کسی بیچاره جامی بارها + و بمعنی تنگ جامه و جز آن نیز بنظر در آمده **بلعم باعور** — ع نام مردی
که در زمان حضرت موسی علی نبینا و علیه السلام بود بدعا وی چهل سال در بیابان تیه ماند آخر الامر بدعای
یوشع علیه السلام و گویند بدعا موسی علیه السلام ایمان او مسلوب گشت نام پدرش باعور بود کذا فی
الطبری و قدوة المحققین امام محمد غزالی قدس سره در منهاج العابدین می آرد که در مدرسه او دوازده هزار
دوات مرجع حاضر بشد چون قصه او مشهور بود بنا بر تطویل نمود **بهر** — ف بوزن شهر نام ولایتی است و
نیز حظ و نصیب و برم و شهر مرادف اوست و صاحب صراح میگوید که بمعنی هلاک و نگونسار نیست و نیز بمعنی
عجب آمده **برزگر** — ف بمعنی مزارع است و آنرا برزه گرد برزگر و برزکاره و برزکار نیز خوانند چه برز با اول
مفتوح بثانی زده زراعت را گویند و آن را ورز نیز گویند **بذرگر** — ف بمعنی بذال معجمه مزارع است و آنرا
کدیور دکشاورز نیز گویند که در بعضی از فرهنگها بجای دال مهمله برای حمله و بجای زای معجمه بنظر در آمده **بخور** — ع ف
با اول و ثانی مضموم و واو معروف و رای موقوف عمل لغبی باشد و آنرا بتازی میعه سائله و بیونانی اصطفع و بهندی
سلارس خوانند و آن از درخت روم حاصل بود و بخوران بناته خوشبو باشد و نیز عطر لیست سوختنی و قیل عطری که
بعد از طعام بدان دست شویند و در تاج است هر چه بدان بوکنند **بور** — ف با اول مضموم و واو معروف دو معنی دارد
اول بسیر را گویند دوم نام رای شهر قنوج بوده و او را خور هم گویند **بور** — ف با اول مضموم است سرخ رنگ را

بلغار

گویند و نیز بمعنی کبک آمده که عرب آنرا قمرو خوانند **بلغار** — نام شهریست نزدیک ظلمات آبادان کرده ذوالقرنین
چون ذوالقرنین در طلب آبحیات بظلمات در آمده بنگاه درین غاری بگذاشت چون از ظلمات بازگشت ازین
غاری کوچ کرده خلقی که از اطراف در بنگاه جمع شده بودند و بعضی که از سقوتنگ آمده بودند بعد کوچ آنها همانجا
ماندند باهستگی شهر عظیم شد پس نون را بلام بدل کردند بلغار شد و نیز نام چرمی است رنگین و خوشبوی که از تاثیر نجم
سهیل بوی خوش در وظاهر شود و گویند نام ولایتی است از ترکستان خوان خیز و آن زمین سرد است و طوطی آنجا
نزاید و دران ولایت سه شهر است بزرگ یکی بلغار دوم سوار سوم اسپک گرد بر گرد بلغار همه ترک دارند **بگلر** —
ت اول مفتوح بکاف فارسی زده و لام مفتوح برای مهمله زده بمعنی امیر و صاحب و بزرگ آمده **بلادر** — ت و بلادر
با اول مفتوح و دال مهمله مضموم دو معنی دارد اول نام بار درختی است که در دواها بکار آید و آن را
بیونانی انقرویا و بهندی بهلاوه و بهلانیز گویند و این دارو در بلاد هند بهم برسد و خاصیت او آنست که چون در اعضای
آدمی سستی و کاهلی و زردی پیدا شود بهلاوه را بر آتش نهند چون بجوشد از ان طیلی گرفته اند کی در پیشانی و هر دو
بناگوش آن مریض بکشند فی الحال تمام اعضا آماس گیرد و اندک ندواب ترشح کند بعد القیا والتی آماس کم شود
و کاهلی و سستی برطرف شود دوم زر ریزه از بیرایه باشد که زنان بر سر بندند **بعر** — ع بفتح اول و سکون عین مهمله پشک
شتر و گوسپند و جز آن بعار جمع **بطیخ زار** — ت پالیز باغد **بسر** — ع بضم بای موحده و سکون سین مهمله غوره خرمای
علان شده و اب باران تازه باریده و آنچنین بسره واحد بسیار جمع و بفتح اول حاجت بنا جایگاه حواستن
و خراشیده شدن سر و ریش بیش از فرع بضمتین شلة **البصر** — ع بفتحتین بینائی و دانائی **بتر** — ف اختصار بدتر
است **بوک و بکه** — ف با اول مضموم و واو معروف بمعنی بود و باشد شاید کردا گر بود و این کلمه تمنی هست و آرزو
بار — ف بابای فارسی چهار معنی دارد اول سال گذشته بود و آن معروف است دوم باره را گویند سوم بمعنی برق
بود باریده بمعنی پریدنست چهارم جرم گاو دباغت کرده شده **بطر** — ع ف سرگشتگی و وحشت و بخت شادی نمودن
و فرحان شدن از غفلت و مدهوش شدن و بزرگ منشی کردن و حضوری نمودن و بر نشاط یعنی نیک شاد کام
از غفلت و تکبر **بحر** — ع دریا بحور و ابحر و بحار جمع و اسب نیک رو و بن رحم و سواد شعر و آب شور و جوی بزرگ
را نیز گویند و مصدر از باب فتح گوش افتر شگافتن **بخر** — ع بفتحتین و بای موحده و خای معجمه گنده دهن و بخار
جمع **بادر** — ع بوزن قادر شتابنده بسوی چیزی **بشار** — ع بوزن قمار مژده دهنده **باب صغیر** — ع یعنی در
خرد و این آنجنانست که چون امر شد مر بنی اسرائیل را که در آیند در حدود ایلیا که بیت المقدس است یا اریحا که قریه ایست
بوده با بلقا از ولایت شام یا در ایلیا اغلب برآنند که این فرمان بعد از آن صادر شد که چهل سال در تیه سرگردان بودند
و تیه صحرائی است در میان ایله و مصر دوازده فرسنگ طول آن و شش فرسنگ عرض آن چون مدت سرگشتگی ایشان در

بیابان بپایان رسید وموسی وهارون علیهما السلام بجوار رحمت حق پیوستند حق تعالی وحی کرد بیوشع بن نون
از فرط یوسف علیه السلام که پیغمبر وخلیفه موسی بود که بنی اسرائیل را بگو که در آیند باریحا وبخورند ازین ده یعنی
میوه ها وطعامهای او هرجا که خواهید ودر آئید از یکدری از درهای این ده وآن را بغفت در بود یا در مسجد
ایلیا که آنرا باب الحطة گفتندی وآن دریشتم بوده از درهای سجده وگویند دری بود که موسی بنی اسرائیل روی بدان
آوردندی در وقت نماز حکم شد که ازان در در آیند سجده بشکرانه خلاص یافتن از تیه واستغفار کنید ایشان ازان
اعراض کردند حقتعالی از آسمان عذاب بر ایشان فرستاد وآن آتشی بود که فرود آمد وهمه را بسوخت ودر صحیح بخاری
مذکور است که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وعلی آله وسلم فرمود که بنی اسرائیل را گفتند که در آیند در سجده کنان
ایشان در آمدند باعجاب خود بینی برزمین می خزیدند چنانکه کودکان راپیش از قلات بر رفتن عادتست
وازین بود که عذاب بر ایشان فرود آمد وبسوختند وگفتند طاعون میان ایشان پدید آمد واصح آنست که
نوعی بود از طاعون که آنرا موتان گویند ودر یک ساعت بست چهار هزار کس مردند وبقولی هفتاد هزار کس را
مرگ مفاجات رسید والله اعلم **بشت دار** - ف پشتیبان وپناه دهنده **باختر** - ت باخای موقوف مغرب
باشد وبمعنی مشرق نیز آمده **بیکر** - ف بفتح اول جنره ومیان **بوتیمار** - ف با اول مضموم وواو معروف نام مرغی است
که آنرا غم خورک نیز گویند که بر لب آبها نشیند واز غم آنکه مبادا آب کمی پذیرد وباوجود نهایت تشنگی آب نخوردی و
آنرا تبازی بجام نامند گویند خوردن گوشتش بیخوابی آورد ومقوی قوت حافظه باشد وذهن را نیز پاینده ارو **بپایدار**
ف سه معنی دارد اول همیشه وباقی وبرقرار بود دوم نام روز بستم است از ماههای ملکی سوم تند جلد را نامند و
نیز بمعنی استاده شود منتظر باش وبجای خود بایست **بروبار** - ت بالضم تحمل وباوقار وآهسته وباسکون باشد

فصل الزای - **بوز** - با بای پارسی مضموم وواو مجهول پیرامون دهن بود ونیز در فرهنگی بمعنی منقار وساق آمده
پرواز - ف چهار معنی دارد اول معروف است دوم نثار را گویند سوم پرتو ونور بود چهارم نشیمن ونشستگاه مرغان
باشد واین معنی از فرهنگ حسینی مرقوم شد ونیز در فرهنگی بمعنی پرورش وجای آرام وپرواز کردن مرغان وقت پریدن
آمده **پاییز** - ف عبارت خزان یعنی تحویل شمس بمیزان وعقرب وقوس که ما بین تابستان است وزمستان باشد
بازت - دو معنی دارد واز اتفاقات آنکه بحساب ابجد تیز عدد آن ده است اول بمعنی دیگر آمده دوم امر از باز زدن
است وبازنده را نیز گویند واین معنی بدون ترکیب گفته نمی شود مانند قمار باز وامثال آن سوم گشاده باشد چهارم
مسافت میان هر دو دست را گویند از سر انگشت دستی تا سر انگشت دست دیگر وآنرا باره نیز نامند وبتازی
باع بعین حطه که بمقدار درازی دو دست باشد ترکی قلاج خوانند پنجم بلند فراز بود که آنرا نشیب خوانند ششم نام
جانور شکاری مشهور است هفتم تمیز وتفرقه کردن میان دو چیز باشد هشتم جدا را گویند نهم بمعنی سوی وجانب

آمده وهم گذرگاه سیل بود ودر فرهنگ بمعنی شعراب نوشته ونیز بمعنی فرشته آمده وبا زای عجمی چهار معنی دارد اول
زر ومال واسپان واشیا را گویند که بادشاه قوی دست از پادشاه وحاکم زبر دست بگیرد دوم زری باشد که
راهداران وگذربانان از سوداگران وتجاره دیگر آیند ها در وند ها بستانند سوم خاموشی بود که مغان در وقت بدن
شستن وخوردنی خوردن بعد از زمزمه اختیار کنند چهارم نام قریه ایست از قرای طوس از ناحیت طبران بزرگ گویند
که تولد حکیم فردوسی دران قریه بوده **پشیز** - ف بابای فارسی چهارم حصه از دانگ ودرمی است کم از زرکه در خرید
فروخت درهم تنند بجای سیم رواج یافته وبعربی فلس گویند ودر بعضی فرهنگها بنظر در آمده که پشیز چیزی قلب باشد که بجای
درم خرج کنند وآن زری باشد که از برنج زنند **پالیز** - ف باغ وبستان وکشت زار را گویند عموما وکشت خربزه را
خوانند خصوصا **بدپوز** - و **بدفوز** و **بسبوز** - و **بغوز** - ف با اول وثانی زده وبای پارسی وفا در چهار لغه مضموم
بمعنی پوزه است ونیز بمعنی بهره مند بنظر در آمده **فصل السین** - **پاس** - ف با بای پارسی چهار معنی دارد اول
نگاهداشتن بود دوم شبانروزی را هشت بخش کرده اند هر بخشی را پاس خوانند سوم تنگی دل واندوه را گویند چهارم پاسبان
را نامند وبتازی ترس آمده **بلهوس** - ت آنکه مراد نفس وهوا کار کند **پلاس** - ف با بای فارسی پشمینه
وگلیم که مردم صحرانشین ازان خانه سازند وهم پوشند واکثر سیاه باشد ونیز کنایت از فکر زشت دنیاوی است
باریک ریس - ت فکر دقیق وخیال محال کننده را گویند **بخس** - ع با اول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد
اول پژمرده وفراهم آمده مانند پوستی که از تف آتش باد رسیده باشد دوم زمینی را گویند که بی آب دادن بآب باران
دران زراعت شود وآنرا اللم نیز خوانند ودر عربی زر قلب ناسره را گویند وبا اول مکسور زمه بمعنی بود و
بمعنی فرز نیز آمده وهم در فرهنگی بمعنی نگاهداشتن وپیدا کردن وعشوه وگداز ورنج وکم کردن حق کسی مرقوم
ساخته وبابای فارسی مفتوح بثانی زده گداز وکاهش دل وبدن باشد از شدت غم واندوه وبا کثرت محنت
ومشقت وگداختن روغن وپیه وموم وامثال آن از گرمی آتش یا از حرارت خورشید ونیز در فرهنگی بمعنی عشق بنظر
در آمده وبا اول مفتوح وخای معجمه مکسور وسین زده بمعنی ناقص وکم عیار آمده **پس** - ت با بای فارسی مضموم
پسر را گویند حکیم فردوسی میفرماید بیت بس آگاه کردند ازان کارزار ✤ پس شاه را فرخ اسفندیار - **بائس**
ع سخت محتاج ودرویش **الباس والبوس** - ع سخت محتاج شدن وسخت دلیر شدن بکسر الماضی وفتح
المضارع آمده وباد گرم سخت **برس** - ف بفتح اول وسکون ثانی وفتح ها دو معنی دارد اول بمعنی برس
آمده حکیم سنائی فرماید بیت آز بگذار که با آز بحکمت نرسی ✤ گر جهان بایدت از حال سنائی برس ✤ دوم رسیدن
بود وسوزنی گفته بیت شاهی که ماه رایت منصور او بقدر ✤ از ماه درگذشت بخورشید در رسیده وقیل بمعنی اول
بابای فارسی ودو معنی ثانی بیای موحده **فصل الشین** - **پورسش** - ف نام آن درزیست که مضاحک

میگفت و قصهٔ او حضرت مولوی در دفتر ششم بیان کرده اند **بخش** ف بوزن رخش بهره که عرب نصیب خوانند
و از سخ بمعنی بخشیدن از گناه یا چیزی دادن و زبمعنی شکستی بود و در معنی آخر بسین مهمله هم بنظر در آمده **پاداش**
ف مکافات نیکی باشد و آنرا پاداشت و پاداشن نیز خوانند **پوش** ف با اول مفتوح شاخ نی زده کروفر
خودنمائی بود و مرد درویش بسیار عیال و مردم مختلف او باش جمع و بزا الجمع مغلوب **باش** ف با جای بودن
و امر است برای بودن و در ترکی بمعنی جراحت و سر و عدو رنج آمده و بامال مشهور است کم بیش باشد **بوالوحوش**
ع گورخر را گویند **بادریش** ف بمعنی خوش نمائی و لاف باشد **شاباش** ف بالفتح و تشدید شین تازه و خندان
بورش ف غدر **پیل آنجس** ف با بای موقوف ابر سیاه **پنج شش** ف پنج حواس و شش جهت یا از پنج
مراد طبقه باشد و منقول است از فوائد الفواد که پیغمبر علیه السلام فرموده است که امت من بعد از من پنج طبقه باشند و مدت
هر طبقه چهل سال باشد طبقهٔ اولی طبقهٔ علم و مشاهده و طبقهٔ ثانیه طبقهٔ بر و تقوی و طبقهٔ ثالثه تواصل و تراحم و طبقهٔ
رابعه تقاطع و تدابر و طبقهٔ خامسه هرج و مرج طبقهٔ اول صحابه کرام بوده اند دوم تابعین بوده اند سوم تواصل
آن باشد که چون دنیا ایشان را اقدام نماید اگر آن دنیا با ایشان و دیگران مشترک باشد طرف دیگر سهل و سست
گذارند که اگر کسی طرف خود کشد دیگری از جانب خود دست گذارد و تراحم آنکه اگر دنیا تمام روی با ایشان آرد
بی مشارکت ایشان آنرا نفقه کنند و در راه حق بمصرف رسانند طبقهٔ چهارم تقاطع و تدابر تقاطع آنکه اگر دنیا روی
با ایشان آرد بر سبیل مشارکت بقطع و خصومت بر آیند و تدابر آنکه اگر دنیا خاص با ایشان پیوندد و ایشان آنرا
تمام بگیرند و پشت بخلق دهند و هیچکس را نصیب نکنند و طبقهٔ پنجم که هرج و مرج باشد آنکه در گوشت و پوست
یکدیگر افتند و کشتن یکدیگر نمودن مدت این پنج طبقه دویست سال باشد بعد از آن اگر کسی سگ بچه پرورد به که
فرزند **بنات النعش** ع ستارگان هفتگانه که بزبان فارسی هفت اورنگ گویند و نیز کیکن خوانند
فصل الصاد اشخاص ع جمع شخص کالبد مردم و جز آن **افقیاص** ع بکسر همزه و فا و تای
منقوطه و یای تحتانیه رهانیدن از سختی **ابرص** ع بوزن افعل پیس **اقتناص** ع بتقدیم قاف
بر تای فوقانیه صید کردن و اسیر کردن و کسب کردن والله اعلم **فصل الضاد بیض** ع بکسر
جمع ابیض بمعنی سپید تر و هر چه سپید باشد و شمشیر و جوانی و نام کوهیست و بالفتح خود و تخم مرغ **بعض العوض**
بدله **البعض** ع بفتح اول و عین مهمله پاره از چیزی البعاص جمع **نبات الارض** ع بفتح گیاهای زمین و
جو نا خورد **فصل الطا بسیط** ع اول مفتوح و ثانی مکسور زمین فراخ و جای فراخ و چیز فراخ و نام
بزرگیست او شنو و باصطلاح ارباب معقول سه معنی دارد اول چیزی که قبول قسمت نکند مثلاً دوم آنکه از اجزای مختلفة الطبائع
مرکب نباشد سوم آنکه بر هر جزو او اسم کل اطلاق توان کرد و معنی اول صادق نمی آید الا بر مجردات و جوهر فرد

فصل الصاد و فصل الضاد و فصل الطا

که عبارت از جزو لایتجزی باشد اما ثانی و ثالث را چار روش اعتبار کرده اند اول آنکه از اجزای مختلفة الطبائع
مرکب نباشد حقیقةً دوم آنکه مرکب نباشد حساً سوم آنکه بر هر جزو او اسم کل اطلاق کنند حقیقةً چهارم آن است
که اطلاق کنند حساً بمقتضای اعتبار اول فلک و عناصر در تعریف بسیط داخل باشند و اعضای بسیط حیوانی
خارج چه اعضای بسیط حیوانی از اجزای مختلفة الطبائع مرکب است حقیقةً اما باعتبار ثانی بر همه
شامل است چه اعضای بسیط حیوانی حساً از اجزای مختلفة الطبائع مرکب نیست و از اعتبار سوم فلک
خارج است و آن دو داخل چه بر هر جزو اطلاق فلک اسم کل نتوان کرد بخلاف عناصر و اعضای بسیط
حیوانی و اعتبار چهارم الشامل است همه را و گاه بساطت را بر وحدت حقیقی اطلاق کنند چنانکه واجب را علت
منبسط گویند و چون معنی بسیط روشن شد حاجت بیان مرکب نیست **بساط** ع بکسر عرصهٔ شطرنج و
شادروان یعنی جامخانه و پرده که بر در بندند و چیزی گسترد نی و بالفتح زمین فراخ و هموار **البسط** ع بالفتح
اول و سکون سین مهمله فراخی و نیز آنچه گسترده شود و بر زمین مثل حصیر و در مصادر بمعنی گسترانیدن و فراخ
کردن و قبول کردن و بکسر اول شتر ماده که بچه رها کرده شده باشد و بچه از و باز نگیرند و نیز بهمت کشوده
یعنی غیر مقید و در اصطلاح صوفیه دار و نحیت که اقتضا میکند اشارهٔ مقبولیت و رحمت و لطف و انس را
برای صاحب آن سو عند الله و این احوال قلب است و بر بقای دلالتی تا آن مقام مبسطی و قبضی است
فصل العین بدیع ع عجب و شگفت و نو باوه و یکی از نامهای خدای عزوجل **بقاع** ع
بکسر جمع بقعه **بیع** ع بالفتح و سکون یای تحتانیه خرید و فروخت و بکسر و بالفتح با موحده کلیسای ترسایان و قیل
نشاری کذا فی کشف اللغات **بضع** ع بکسر و سکون ضاد معجمه میانه سه تا نه و بعضی گویند میان سه تا ده
و این قول اجماعیست و بعضی گفته میان یکی تا نه و قول او معتبر تر است در تفسیر قول حق تعالی جل جلاله
فلبثوا فی السجن بضع سنین زیرا که قول اول منقول است از حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم کذا فی الکشاف
و بالضم نکاح و فرج زن و بالفتح گوشت بریدن و شگافتن جراحت و سیراب شدن **فصل الغین**
پیلغ ف بفتح بای فارسی و قیل بای موحده مفتوح و بر و ما شوره ریسمان خام که بر سر دوک رسند و نیز
روغنی که نشمدار و چوب خشک و چیزی سست و تار عنکبوت و تار ریسمان خام بکسر نیز آمده و نیز چون دو زن
در جوالیک بر دو باشند آن زنان یکدیگر را اپناغ خوانند و آنرا ایناغ نیز خوانند **بلاغ** ع بالفتح رسانیدن و کافی
شدن **بلوغ** ع بالضم مرد که در گرمابها جهت اعلان آواز دهد چون شنگه نامعد **بزوغ** ع بالضمتین بمعنی طلوع ع بمعنی
بر آمدن آفتاب و ماه و ستاره و بیرون آمدن دندان و فتر و کشادن رگ از باب نصر **بازغ** ع طلوع شونده
فصل القاف بلق ع بفتحتین صدای آب هنگامی که به سنگ و کلوخ در دویدن اندازد **برق**

فصل العین
فصل الغین
فصل القاف

ع بفتح اول و ذال معجمہ پارہ شکر نخ و علوا گل بیادیق جمع بر ہان **محقق** - ع عبارت از سید البرہان المحقق ترمذیست کہ خلیفہ بزرگ حضرت سلطان العلما سلطان بہاء الدین ولد والد بزرگوار حضرت مولوی بود گر شمس الدین افلاکی در مناقب العارفین کہ مشتمل بر مناقب سلسلہ حضرت مولوی است احوالش بتفصیل نوشتہ مشہور بسید شرفا النت و حضرت مولوی از وے تربیتہا یافتہ اند **بغلطاق و بغطاق و بخطاق** - ت در اول با غین معجمہ مفتوح و در دوم و سوم بضم با کلاہ درویشان و گدایان و قبای بغل بند و کہ رو بر گستوان و نیز انچہ در و جامہ پوشیدنی بر بندند و نیز نوعی از کسوت خطائے است **بکیارق** - ت بفتح اول و سکون قاف فارسی و یای تحتانیہ و ضم رای مہملہ غلامان و نوکران یکصاحب چون خواجہ تاشان **بریق** ع روشن و تابان **براق** - ع برای مہملہ شدہ دہ بسیار روشن و نام اسپ بہشتی کہ حضرت رسالت پناہ صلی اللہ علیہ وسلم شب معراج تا مسجد اقصی بران سوار رفتند **بارق** ع روشن و تابان شوندہ و ہر ابری کہ ازو برق بیرون جہد و قیل نام قبیلہ است از یمن و نام موضعی است نزدیک کعبہ و در اصطلاح صوفیہ بالفتح عبارت از لائحہ ایست کہ وارد میشود بر سالک از جناب اقدس و بسرعت منطفی میشود و این از اوائل کشف است **برق** ع بفتح اول و رای مہملہ ساکن روشنی کہ از ابر بیرون جہد و بضمتین خیرہ شدن چشم و بر و آمدن چکم را گویند و در اصطلاح صوفیہ لوامع چیزیست کہ ظاہر میشود بندہ را از لوامع قرب پس بخواند آن بندہ را بسوی دخول در حضرت قرب حق تعالی بعد از تمامی سیر لے اللہ و سیر فے اللہ **ابرق** ع بفتح اول و تشدید پشہ بقوقی جمع آن **بوق** - ت بضم کرنای کہ بزبان ہندی بہیر گویند **فصل الکاف** - **بلنگ** - ت با اول و ثانی مفتوح نام درندہ ایست معروف کہ عرب آنرا نمر خوانند و نوعی از رنگہای کبوتران و جز آن و بقر را نیز بہ تشبیہ گویند یعنی در رنگ نیز آمدہ **بک** - ت با اول مفتوح و زغ باشد و آنرا چغز و سکل نیز گویند و بمجاز طمع در کاستن بر نخ و بودن و آن میان آب و گل صحبتش با و زغ و لاک پشت میگویند بیت بسر یار لیش بد بلائی درشت مد ہمی یک صحبت لاک پشت + و نیز بمعنی ژالہ آمدہ و در ترکے صاحب و امیر بار را نامند و اختصار بیک نیز آمدہ **برگ** ت با اول مفتوح و ثانی زدہ دکاف عجمی چہار معنی وارد اول معروفست دوم نوا را گویند سوم قصد و عزم بود چہارم بمعنی اسپ و آمدہ **پشک** - ت بضم بای فارسی و سکون شین معجمہ سرگین بز و کوہی و گوسپند و شتر و جز آن **پالہنگ و پالاہنگ** - ت کمندی را گویند کہ بر گوشہ افسار و لگام بستہ اسپ را کشند و در اصل پالاہنگ بودہ است یعنی جنیبت یکطرف چہ پالا اسپ جنیبت را خوانند و آہنگ بمعنی کشیدن آمدہ چنانکہ مذکور شد بنا بر آنکہ در میان علما پارس مقرر است کہ ہر گاہ دو کلمہ را باہم ترکیب کنند و حرف آخر کلمہ اول و حرف اول کلمہ آخر از یک جنس باشد یک حرف ساقط سازند چون حرف آخر پالا الف است و حرف

اول آہنگ ہم الف یکی را حذف نمودہ پالاہنگ خوانند و در لغت اول الف را باکتفای فتح لام انداختہ پالہنگ گفتہ اند **پلنگ خالیگ** - ت آہنگران و مسگران بران آہن و مس را گویند **تبوک** - ت بفتح طبقی مانند دف کہ مبتیر لعبتبازان دارند و خود نی دران اندازند و در مواجبت نام موضعی میان حجر و ناحیہ شام کہ غزوہ آنجا معروفست و آن غزوہ را ایش العسیر نیز گویند و گویند حصنی است از حصنہا قمرہ برانند کہ نام چشمہ ایست و نیز نام قلعہ ایست در کنار دریای قلزم و در حل لغات ست نام موضعی در راہ کعبہ و بتقدیم تا بر با نیز بہمین معنی آمدہ است و اصح است **پچک** - ت بکسر اول و فتح جیم فارسی یعنی کارد و آن ترکی اہل روم است **بگلر بگ** - ت ترکے یعنی خان خانان و میر امیران و امثال آن **بنگ** - ت بفتح و در بد در بخیہ زدن جامہ را و دروغ گفتن و شتاب رفتن **ختر بروک** - ت بضمتین فرو خفتن شتر و البنادن و ثابت شدن **پلک** - ت با اول و ثانی مفتوح و با اول مکسور بثانی زدہ ہر دو اعراب کہ مرقوم شد صحیح است و معنی دارد اول پلک چشم دوم آویختہ بود **بوک** - ت بضم و سکون کلمہ تمنے است و آرزو و بعضے گویند بمعنی باشد و اگر نیز آمدہ است و مختصر بود کہ بفتح و سکون بر جستن خر بر مادہ مینش آہنگ ر ہا باشد **بیرنگ** - ت با اول مکسور آن باشد کہ چون مصوران و نقاشان خواہند کہ تصویرے یا نقشے بکشند نخست طرح آنرا کشند و بعد از ان برنگ پر کنند و بنایان چون عمارتے خواہند کہ بسازند طرح آنرا زگرزی نمایند و آنرا بیرنگ خوانند و اللہ اعلم بالصواب **فصل اللام** - **بوالفضول** ع نادانی کہ خود را دانا نماید **بول** ع پیشاب کردن و پیشاب و عدد بسیار **بیت المال** ع یعنی آنکہ ہمہ مسلمانان را دران حقی بود **بال** - ع فت چار معنی دارد اول از آدمی و حیوانات چہ رہ دست بود از کتف سر انگشتان و سم و از جانوران پرند جناح دوم نوعی از ماہی باشد کہ بغایت بزرگ بود در دریای زنگ بہم رسد و فساد بسیار کنند و گوشتش خوش مزہ باشد سوم بمعنی غوکردن و امر از غوکردن چہارم بالا را خوانند بمعنی قامت و ہم بمعنی فوق و در عربی دو معنے دارد دل و کار را اصل را نامند و این معنی از اختیارات بدیعی نوشتہ شدہ دوم دل را گویند و نیز بمعنی غفلت و عیش فراخ و تن و کار و حال بنظر در آمدہ **بقل** - ع بفتح تره و سبزے مثل خیار و بادرنگ و جز آن **بقول** جمع **بابیل** - ع ہمان ابابیل کہ در باب الف فصل لام گذشت **بدیل** - ع عوض و نام حکیم خاقانی است و نیز بدل چیزی کہ بجای چیزی دیگر باشد و یکی از ابدال را گویند کہ بندگان خاص خدا اند **بابل** - ع بکسر سوم ہمین صحیح است و قیل بضم سوم جائیست معروف اما در بعضی اشعار اساتذہ ہر دو واقع شدہ ہم بقافیہ مقابل و ہم بقافیہ قبیل و گویند بضم اعراف کہ میان بہشت و دوزخ است و قیل موضعی است میان عراق و نیز نام موضعی کہ آن چاہ دران ولایتست و یونانیان شتری را گویند کہ در نفے العجائب البلدان و در بابل چاہی است کہ ہاروت و ماروت دران معذب اند و نیز

بزبان یونانی قنبر را گویند و ساحران استخراج سحر از آن چاه میکنند **باطل** ع در اصطلاح صوفیه ماسوای حق
است از محدثات چه ماسوای حق نزد صوفیه معدوم است و در طور ایشان وجود حقیقی نیست مگر حق را و وجودے
که ظاهر است ظل وجود الهی خواه عین باشد و خواه معنی **بر طل** ف داخون قلنسوه یعنی کلاه کذا فی القاموس
و در مثنوی بمعنی التراہے کلاه است می آید **بعال** ع جمع بعل بفتح و سکون عین مهمله نام بتی است از بتان
قوم الیاس علی نبینا و علیه السلام و بازی کردن زن و شوهر با هم و زمین باران نارسیده و خرما و نبات که
بیخ او آب خورد بے آب دادن و نباتی که از آسمان آب خورد و زمین بلند که آب بدان نرسد و رب و مالک
چیزی را نیز بعل گویند و بمعنی جماع نیز آمده و مصدر از باب فتح یعنی شوهر کردن و سر باز زدن **بطال** ع بفتح
بای موحده و طای مهمله مشدده بغایت بیکار و دروغ گوے **بئس البدل** ع یعنی عوض بد **بجل** ع
بکسرتین عنوان گناه **بُصل** ع بفتحتین پیاز بصله واحد **بوجُهل** ع خداوند بهما **بذل** ع بفتح با و ذال
معجمه چیزی بخشیدن باقول بذول بخشنده فعول و فاعل با نما زبذل از باب نصر **فصل المیم** **بو مسیلم** ع
نام شخصی که در زمان خلافت امیر المؤمنین ابو بکر رضی الله عنه دعوے نبوت کرده و بعضی از قریش مرتد شده باد
پیوستند و حضرت صدیق با او جنگی عظیم کرد چنانکه هفتصد مرد حافظ قاری قرآن در ان جنگ بشهادت رسیدند و آخر آن
لعین مخذول و مقهور شده و به ترتیب نهاد و بومسیلم کذاب مشهور گشت و او را ابومسیلم و ابومسلمه نیز گویند **بسیم**
بفتح اول و کسر ثانی جسم کشنده **بم** ف با اول مفتوح سه معنی دارد اول دست زدن باشد بر سر دستار
کسی دوم تار گنده را گویند و آن ضد زیر است سوم قطعه ایست از توابع کرمان **پالرم** و **پا رُوم** ف
دنبال افسار باشد و آخر ادمچی نیز گویند و آن دوال باشد که زیر دم اسب بود **بزم** ف با اول مفتوح
بثانی زده دو معنی دارد اول بمعنی شراب و عیش و مهمانی و خوشحالی را گویند دوم نام دهیست از توابعات شیراز گویند
که یکی از امامزادها در انجا مدفون است و در عربی دو معنی دارد اول گزیدن بدندان پیشین دوم دوشیدن
شیر باشد با انگشت سبابه و وسطی **پرچم** ف با اول مفتوح ثانی زده و جیم عجمی دو معنی دارد اول دم نوعے از
گاوان کوهی باشد که در کوهها که مابین ملک ختا و هندوستان واقع است پیدا شوند و آنرا بر سر چوب علم
و گردن اسب ببندند دوم کاکل را خوانند در شرح مثنوی مرقوم گشته که حضرت قطب الاقطاب ابو الجناب
شیخ نجم الدین کبری در هنگام شهادت پرچم کافرے را گرفته بود بعد از شهید شدن ده کس از دست شیخ
نتوانستند گرفتن پس حضرت مولوی انتساب خود را بجناب شیخ الشیوخ بدین وجه میدهند **بیت**
ما از ان محتشمانیم که ساغر گیرند + نه از ان مفلسکانیم که لاغر گیرند + بیکی دست می خالص ایمان نوشند +
بیکی دست دگر پرچم کافر گیرند + **بوم** ف با اول مضموم و واو معروف سه معنی دارد اول زمین را گویند دوم نام

جانوریست بخوست و شامت اشتهار دارد و کلان تر از چغد است سوم بمعنی شرط است و ظلمت آمده **بکم**
ع بضم اول و سکون کاف جمع ابکم ای گنگ **بهرام** ف بفتح اول چهار معنی دارد اول نام سروشیست که محافظت
مردم مسافر حواله بدوست و امور و مصالحی که در روز بهرام واقع شود متعلق بدو باشد دوم نام ستاره مریخ
بود و آن مربی کشور سوم است سوم نام روز بستم بود از ماه شمسی چهارم نام پادشاهی ذوی شوکت مشهور است و بهرام
نام دو پادشاه بود که یکی را بهرام گور گفتندی و دیگری را بهرام چوبین که شیخ نظامی گنجه مداح او بود **فصل النون**
بینی کندن و **بینی زدن** ف بمعنی انکار کردن و حسد بردن آمده **بهمن** ف با اول مفتوح و سکون ثانی
دوازده معنی دارد اول راست گفتار و درست کردار باشد دوم بمعنی کوچک بسیار دانست سوم درازدست را
گویند چهارم اسم اسفندیار نام فرشته ایست که تسکین خشم دهد و موکل باشد بر گاوان و گوسپندان و اکثر
چارپایان را و تدابیر امور و مصالحی که در ماه بهمن واقع شود باو متعلق است پنجم نام پسر اسفندیار بن گشتاسب
که اردشیر نام داشت مورخان در تسمیه این اسم وجوه گفته اند گروهی گویند که بسبب راست گفتارے و درست
کردارے او را بهمن گفتندے و جمعی گفته اند که چون در خرد سالی زیرک و عاقل و بسیار دان بود باین اسم
موسوم گشت و فرقه آورده اند که دست او بمثابه دراز بود که چون بایستادی بزانوش رسیدی چنانچه منوچهرے
نظم نموده بیت شنیدم من که بر پا ایستادی + رسیدی تا بزانو دست بهمن + و نیز گفته اند که چون بر اکثر بلاد عالم
دست یافت او را باین نام خوانند چه یک معنی بهمن دراز دست است و بعضی مرقوم ساخته اند که از سببی دو نے
بسبب بهمن بهمانی اسفندیار و را باین نام نامیدند ششم نام ماه یازدهم باشد از سال شمسی و آن ماه دوم است
از فصل زمستان که مدت ماندن نیر اعظم بود در برج دلو و دوم این ماه جشن بوده هفتم نام رستنی بود که در ماه
بهمن گل کند و بیخ آنرا در دواها بکار برند و آن دو گونه است سرخ و سپید هشتم نام روز دوم باشد از هر ماه
شمسی و بنا بر قاعده کلیه که نزد فارسیان مقرر است که چون نام روز با نام ماه موافق آید آنرا عید گیرند
درین روز از این ماه عید کنند و جشن نمایند و انواع طعامها پزند و گل بهمن سرخ و سفید را بر طعامها پاشند و
بهمن سرخ را سائیده کرده با نبات و قند بخورند و بهمن سپید را سائیده با شیر بیاشامند و آنرا مقوی قوت حافظه
دانند و گویند که این روز را خاصیت تمام است در کندن گیاها و بیخهای دوائی از کوهها و دواها و گرفتن روغنها و کردن
بخورها و نکست درین روز جامه نو بریدن و پوشیدن و ناخن چیدن و موی پیراستن و عمارت کردن و این
رسم را بهمن جشن خوانند نهم نام پرده ایست از موسیقی دهم قلعه بود در نواحی اردبیل و در انجا جادوان بسیار
بوده گویند که کیخسرو در اول سلطنت خود بسبب طلسمات آن طلسم آن قلعه را فتح نموده یازدهم بر کندهای بعضها
گویند که بسبب حرارت خورشید از کوه جدا شده بغلتد دوازدهم عقل اول را خوانند چنانچه در شرح دیوان حضرت

امیر المومنین علی کرم الله وجهه قاضی میر حسین میبذے آورده که عقل نزد شائین ده است ومیگویند که خدا واحد
محض است واز واحد محض غیر واحد صادر نمی تواند شد وآن واحد که از خدا تعالی صادر شده عقل اول است
که حکما او را ابمن گویند **بطلان** – ع بضم باطل شدن بدن – غ بفتحتین تن و زره کوتاه و مرد سال دار
و زکوهی سالدار **پایمجان و پاماچان** – ف هر دو جیم فارسی آنکه درویشان بواسطه گناهی گناه کار در صف
نعال که محل سیاست ایشان است برنجپای بایستانند و گوش را بدست او گیرند و بجیم تازی نیز آمده و آنرا صف
نعال هم خوانند **بالین** – ف آنچه زیر سر نهند وقت خواب که در عرب بالشت و تکیه گویند و تازیان وساده خوانند
پنج نوبت زدن – ف در اصطلاح بمعنی فخر کردن و پادشاهی کردن بود **بوالحزن** – ع خداوند غم واندوه
پنگان – ف باول مکسور پوشیده نماند که شبانه روزے را بدو هزار قسمت کرده اند و هر قسمے را یک پنگ گویند
و پنگ کاسه باشد سینه یا سوئیز که در ته آن سوراخ بکنند چنانچه چون آن کاسه را بر روی آب نهند چندین که
یک پنگ شود آن کاسه پر آب گردد و دران آب نشیند و اکثر آب باران مانند آن کاسه ساخته باشند در
مقسم آب نهند و آنرا طشت و سبو نیز خوانند و معرب آن فنجان است و بطریق عموم هر سه کاسه را پنگان خوانند
و نیز ههنگ روئین که هندوی تهالی نامند و تازیان طاس گویند و کماحقه چیزے را شناختن و آن را
پنگ بکسر بای پارسی نیز خوانند **برهان** – ع حجت براهین جمع **بالیدن** – ف بزرگ شدن و برآمدن و نمود
کردن باشد **بنان** – ع بفتح سرهای انگشتان جمع بنانه **پالودن و پالیدن و پالائیدن** – ف بمعنے
بیدن و جستن و تفحص کردن و گداختن و صاف کردن آمده **پروین و پرن** – ف هر دو بفتح بای پارسی و کلمه
دوم بفتحتین خوشه شش ستاره و قبل هفت ستاره که یکجا واقع اند و آن منزل قمر است در برج ثور که تازیے ثریا خوانند
برین – ف بضم اول گرج بمعنی تیم خربزه و امثال آن که تازیان آنرا نغمه نامند و باول مفتوح و کسر رای مهمله
دو معنی دارد اول بمعنی بالا آمده و بمعنی از همه بالاتر و بلند تر و ازین است که فلک الافلاک را چرخ برین خوانند
دوم بمعنی باد صبا است و باد برین نیز گویند و بکسر اول سوراخ را گویند و آنرا ابرینه هم خوانند **بطن** – ع بفتح اول
و سکون طای مهمله شکم و جانب درازی پر مرغ و بر شکم زدن و در رفتن و باطن چیزے را شناختن و باول
مفتوح و طا مهمله مکسور و نون ساکن زمین فرو نشسته و بنده شکم و قبیله را هم گویند و نیز بمعنی اندرون چیزے
بطن البلد – ع اندرون شهر **بادبان** – ف دو معنی دارد اول پرده باشد که بر تیر کشتی بر بندند و آن معروف
است دوم پرده قبا باشد که بر زیر سینه واقع شود و آن را از جانب راست بچپ و از چپ بجانب راست
ببندند و دست زبر دست بالا گویندش و آنرا بتازی جیب خوانند چنانچه در کلام مجید واقع است ادخل یدک
فی جیبک تخرج بیضاء من غیر سوء و بمعنی تیر کشتی را در سر آستین را نیز نامند **پشت بازو** – ف در

اصطلاح رد کردن و ترک دادن باشد **بادبیزن** – ف مروحه که عجم پکه گویند **باطن** – ع درون و نهان
و داننده نهان و بدین معنی اخیر است قول حق تعالی هو الظاهر و الباطن **بین** – ع بالفتح جدائی و دورے
و فراق و میانه چیزے البینة والبیوتة جدا شدن و بهم پیوستن واین از لغات الاضداد است و بمعنی فائق شدن
هم بنظر در آمده و بتشدید یا باهویدا و آشکارا **بین بین** – ع کلاهما بالفتح بتکرار یعنی میان نیک و بد و میان کوتاه
و بلند و میان سخت و نرم و میان سبک و سنگین و خلق و در فرهنگی مترددشدن میانه دو چیز بنظر در آمده
بن دندان – ف بضم اول غایت فرمان برداری و نهایت اطاعت و کمال تواضع از ته دل و ته دلی
بنگران – ف باول مضموم و ثانی زده و کاف مفتوح برنجی را گویند که درهم دیگ بریان شده باشد و آنرا گران
نیز خوانند مولوی معنوی در مثنوی فرماید بیت وارثانم را سلام من بگو + این وصیت را بگو هم مو بمو + بازه
بسیاری آن زر بشکنند + بنگرانی پیش آن مهمان نهند + و بمعنی قیاسی میر جمال الدین حسین انجو است
والا بنگرانی بکاف فارسی تصحیح یافته و بنگرانے بمعنی ارج و دولت **پائیدن** – ف بیای تحتانیه مفتوح سه
معنے دارد اول صف نعال و کفش کن را خوانند دوم ضامن و کفیل را گویند سوم بمعنی رهن و گرو آمده
بزان – ف بضم اول و زای معجمه شهوت زنان **بزگرفتن** – ف بضم اول و سکون زای معجمه نزل کردن و
تسخر کردن حضرت شیخ فرید عطار فرماید بیت دیگری را آن یکی بگفت سخت + بزگرفتی تو مرا ای شور بخت گلت
بجوبیش چون هستی تو خر + کز بزی ریشت بگیرد غم مخور + **پهلو تهی کردن** – ف بیای پارسی گریختن و کناره
کردن بود **پهلو زدن** – ف برابری کردن در مرتبه **پرویزن و پرویزن** – ف هر چیز پر سوراخ و شبکه
را نامند عموماً آرد بیز را خوانند خصوصاً **بنون و نبین** – ع کلاهما بالفتح پسران **باردین** – ف نام شهری است
و بعضی برآنند که در اصل روین بوده بفتح **بن** – ف باول مضموم دو معنی دارد اول بیخ و پایان و منتهای هر چیزے
را گویند دوم سوراخ مقعد باشد و آنرا بتازی است و فقحه نیز خوانند و جمع آن فقاح بود و عربان تخم و قهوه را نامند
و باول مفتوح نیز دو معنی دارد اول باغ و زراعت را گویند دوم میوه ایست که در اندرون او مغزے باشد
و مردم تر اچور نهند و آنرا اون نیز نامند **بحران** – ع بالضم باد گرم و تب و در بعضی فرهنگ بمعنی باد سموم که بر هر کرا
رسد بسوزد مرقوم ساخته و نیز مرض است که بر هر که غالب آید او را روز بروز ضعیف تر سازد و او را البحران
المحمود گویند و خلاف آن بحران محمود باشد و در صراح است تغیرے که بیمار را پدید آید و در حل لغات است تغیری
که حاصل شود بیمار را دفعة واحدة بجانب صحت و مرض و نیز نفس تب زده واین باد جمله چیزها را مضر است
مگر جواهر کانی و زر را و زهر را مفید است یقال یوم بحران علی الاضافة و یوم باحور علی غیر قیاس کانه منسوب
الی باحور و باحور اشل عاشور و عاشورا و هو شدة الحر فی التموز **بخشیدن** – ف بمعنی درهم شدن

و پریشان گردیدن باشد و آنرا پژولش نیز خوانند **بازگون** - ف بمعنی باژگونه است که در همین باب در فصلها
نوشته خواهد شد **باذران** - ف نام سروشی است که باد را بحرکت آورد و از جای بجای برد و نیز مراد از
فاعل حقیقی باشد و میر عضد الدوله که دو بیت مثنوی را تا بیاید این لفظ نوشته از قیاسات اوست و الا این مقام
اقتضای آن میکند و بمعنی فاعل حقیقی درست نباید بیت آدمی چون کشتی است و بادبان + تا کی آرد باد را
آن باذران - **بون** - ع بفتح جدائی و دوری و فرق میانه دو چیز و روده گوسپند که سرگین در وی بود و بمعنی
بن نیز آمده یعنی بیخ در قصه گفته بیت موج کرمی بر آمد از لب دریا + ریگ همه لاله گشت از سر تابون + و
افزون آمدن از کسی بفضل یقال بین بان صاحبه کان له علیه فضل **پرداختن و پرداختن** - ف هفت
معنی دارد اول توجه نمودن و مفید شدن دوم نواختن ساز و گفتن نغمه است سوم بمعنی فارغ شدن آمد
چهارم برداشتن و رفع نمودن را گویند پنجم خالی ساختن بود ششم بمعنی آخر رسیدن مجالس است هفتم گرفتن
در بودن باشد **بوغدان** - ف ساچی که قلندران در ان اسباب گدائی نگاه دارند شل و بوغ و جز آن
پیرامن و پیرامون - ف بکسر اول و یای مجهول بمعنی اطراف و گرداگرد چیزی باشد **پخیدن و پخانیدن**
ف بفتح بای پارسی و سکون خای منقوطه و بسین مهمله فرو فشاندن بود **بهمین** - ف بکسر اول بهترین بدحالان
در اصطلاح بمعنی نفسانیان و شیطانیان و در عرف آنکه اوقات را در پریشانی و غم گذرانند **برزین** - ف نام
آتشکده است **بائن** - ع جدا کننده **بهتان** - ف بضم دروغ بر بسته **بئس القرین** - ع یار و همره بد -
بشولیدن - ف دیدن و دانستن بود **پائیدن** - نظر داشتن است بر چیزی **فصل الواو** - **بیرون شو**
و **بیرون شو** - ف بمعنی گریزگاه باشد **بدو** - ع بفتح و سکون بادیه شدن و بیابان و آغاز **باره** - ف بیای
موحده بوزن دار حصار را گویند و نیز بمعنی دیوار حصار آمده که تازیان ربض خوانند و بیای پارسی سرگین باشد
پفو - ف بضم بای پارسی پف کردن **بو** - ف بضم اول مخفف بود آید و مخفف ابو بمعنی پدر و صاحب چنانکه بوعلی
و بو البشر و بولهب و مخفف بوی خوش یا ناخوش و بواو پارسی امید و چشمداشت **فصل الها** - **بیشه** - ف بکسر
اول و یای مجهول نیستان باشد و بای فارسی بکسر و یای مجهول و شین منقوطه دو معنی دارد اول شغل و کار
و حرفه بود دوم قسمی از نی باشد که اغلب شبانان بنوازند و آنرا توتک نیز گویند و بای معروف ریسمانی را
گویند که از پس یعنی لیف خرما تابند و آنرا کبار نیز گویند **پرده** - ف بفتح و بای فارسی چیزی که در میان حائل
بود از جامه و غیر آن و پوست رقیق که در چشم پدید آید و نیز پرده سرود و بمعنی فلک الافلاک نیز آمده **بهره** - ف
بای اول مفتوح حصه و حظ و نصیب باشد **باده** - ف هم بمعنی شراب هم بمعنی پیاله آمده و نزد صوفیه عبارت از
عشق است **باره** - ف بای موحده مفتوح و های مختفی دو معنی دارد اول اسب را گویند دوم دیوار قلعه شهر و امثال آن با

سوم بمعنی کرت و مرتبه بود چهارم بمعنی دست باشد و آنرا بار نیز خوانند پنجم بمعنی حق بود ششم بمعنی طرز و روش
آمده هفتم مشروبی باشد مسکر که از برنج سازند هشتم زلف را گویند نهم گله و رمه گاوان و گوسپندان و امثال
آنرا گویند **بربسته** - ف بای اول مفتوح بثانی زده جمادست و هر چه بیفزاید مجسم باشد و در محاورات مراد از
بر بسته بر خاسته است **بررسته** - ف بای اول مفتوح و ثانی زده و رای مضموم بسین زده نباتات را گویند و
در اصطلاح چیزے ساختگی با آن نباشد **باژگونه** - ف دو معنی دارد اول واژونه را گویند و آن معروف
است دوم شوخ دلکش و نامبارک بود و آن را واژون و واژونه نیز خوانند و بنای عجمی نیز همین معنی
می آید **بایسته** - ف بیای تحتانیه مکسور بمعنی ضرور و ضروری باشد و نیز بمعنی خواهش و آرزو آمده و آنرا
بایست و بایا نیز خوانند **بادیه** - صحرا و دشت **بازیچه** - ف مسخره و آنچه بدان بازی کنند **بالوده** - ف بمعنی
بزرگ شده و بر آمده و نمود کرده باشد و مصدر آن بالیدن آمده که مرقوم شده **بهمه** - ف بفتح و کسر ثانی
حیوان چارپایه **پنبه** - بفتح بای فارسی بنون زده و بای تازی مفتوح بهاء زده منکر شدن و محو کردن و نرم ساختن
و پراگنده کردن و گریزانیدن چنانکه گویند پنبه کنید یعنی منکر شوید و محو کنید و نرم سازید و گریزانید و نیز کنایت از
پراگنده ساختن و پریشان کردن باشد اثیر الدین اخسیکتی فرماید بیت رای تو غنچه کرد سر بو الفضول را
کاکنده بود و گوش قبول از ندای ملک به در فرهنگ میر فتح الله رازی پنبه بیای فارسی همین معنی تنظر آمده و
اصح همین مینماید **پوشیده** - ف بفتح بای تازی کرد فرا یافته شده **پره** - ف بای اول مفتوح و ثانی مشدد پنج
معنی دارد اول حلقه زدن لشکر باشد از سوار و پیاده دوم بمعنی دامن و کناره بود مثل پره بیابان و پره بینی
و پره کوه و امثال آن سوم جزوی از قفل را گویند که قفل بدان محکم و مضبوط گردد چهارم برگ کاه است پنجم
پره آسیا و دولاب و امثال آن باشد **پالوعه** - ع بضم لام آرایش و جای شستن و جای ریختن آب در خانه
خانه و چاه میانه سرا که در وی آب مستعمل و چرکین جمع شود و آنچه از کتب فقه معلوم میشود خوجچه خرد که نزدیک
چاه باشد و بزبان هند چبله گویند **پایه** - ف چند معنی دارد چون اکثر معانی مشهور و معروف بود بترقیم آن نپرداخته
به بیان همین هفت معنی اختصار نموده اول قدر و مرتبه باشد دوم بمعنی زینه آمده مولوی معنوی در مثنوی
میفرماید بیت جوهر است انسان چرخ او را عرض + جمله فرع و پایه اند و عرض + سوم بزبان گیلانی چوب
را گویند هفتم پاب را خوانند **بلمه** - ف بای اول مفتوح بثانی زده دراز ریش و انبوه ریش را خوانند **پیشه** - ف بای اول
مضموم و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول رخت و اسباب خانه را گویند دوم بمعنی بیخ و بنیاد آمده **پنگاه و پنگه** - ف
بای اول مضموم بثانی زده جای را گویند که زر درخت در انجا نهند **بلیله** - ف بوزن هلیله با حفناک و نیز دارویست معروف که
اهل هندش بهیره گویند **برطلة** - ف بای اول مضموم همان برطل بمعنی کلاه باشد که در فصل لام مرقوم شد **بره** - ف بفتحتین و تشدید

الرای بچه گوسپند که عرب آنرا حلان وحلام گویند حلوان غلط است و معنی حلوان آنست که مردی که کابین دختران
بستاند برای خود واین را در عرب عاری پندارند وحلوان مراة بمعنی کابین زنست و مرد فال گوی **بازنامه**
ف سه معنی دارد اول اسباب تجمل وحشمت را گویند دوم منت بود سوم غرور وتفاخر باشد وبعضی گویند بازنامه
لقب بد با نیک نهادن است **بوزینه و بوزنه و بوزنینه** ف باول مضموم میمون را گویند **بصره** ع بفتح نام شهر است
مشهور وسنگ سپید ونرم وبضم انگور که در بخت آید **بیغاره** ف بیای فارسی ناکس ودنی وطعنه وسرزنش
وملامت وبیهوده وباطل وبهتان را خوانند **باکوره** ع بضم کاف میوه نو رسیده و در حل لغات ست میوه
که زودتر رسد **باچله** ف باجیم عجمی مکسور ولام مفتوح چیزی باشد مانند غربال کوچک که جهت کوفتن برف
بیاد هابر پا بسته برف بکوبند تا لشکر وقافله برزبر آن بآسانی بگذارد ونیز بمعنی پاتاوه آمده یعنی پارچه جامه که بآن
موزه پوشند وآلتی که کفش تنگ را بآن کشاده کنند وآن را پاشنه گیر نیز خوانند **بطانه** ع بکسر وطای حطی استر
ودوست نهانی که باو راز گویند بطانات وبطائن جمع **بیضه** ع بفتح اول وسکون یای تحتانیه وضاد معجمه واحد
بیض است یعنی خایه مرغ وخود که بر سر نهند ونختی کرمان واماس دست اسپ را نیز بیضه خوانند وخصیه ومیان
شهر وبمعنی خوار وعاجز وبیگانه در کار رها و بکسر باشهر است **بومره** ف بضم سوم کنیه ابلیس است **بذله** ع بفتح اول
وسکون ذال معجمه لطیفه **پادشاه** ف نامی است پارسی پاستانی وبمعنی پادشه بسه طریق نظر در آمده اول بمعنی
پاس دوم پائیدن وداززندگی سوم تخت چنانچه در ذیل لغت پاد در دیگر فرهنگها مرقوم یافته وشاه به چهار معنی
دیده آمده اول چیزی بود که در صورت وسیرت از مثال بهتر وبزرگتر باشد چنانچه بیت خوب را شاه بیت وسوار
خوب را شاه سوار وراه وسیع را شاه راه ونیز بزرگی که بدان خانه را بوسند شاه نیز خوانند وامثال این بسیار
است دوم داماد باشد سوم بمعنی اصل وخداوند بود پس معنی این اسم شریف بدین تقدیر از چهار وجه بیرون
نتواند بود اول پاسبان بزرگ چون سلطان پاسبان خلق است اگر باین معنی اخذ باشد غایت شایسته باشد
دوم شه بمعنیه داماد چون ملک را العروس تشبیه نموده اند اگر خداوند ملک را باین اسم نامند مناسب نماید سوم
چون پادشاه نسبت بسایر مردمان واصل وخداوند باشد و پائیدن وداززندگی بجمال او انسب است اگر او را
باین نام بخوانند پس لائق بود چهارم خداوند بخت وامیعنی از جمیع معانی انسب واولی بود خواجه افضل الدین کاشی
در رساله ساز وپیرایه آورده که پادشاه نامیست باستانی در شاه در سخن پاستان اصل باشد خداوند وپاد وپائیدن
ودازندگی یعنی خداوند اصل وخداوند پائیدن ودازندگی دیبالسبوده ف بضم اول وسین مهمله دست زده وبوسیده
ذر ولیده را خوانند **بیله** ف بکسر اول وبای مجهول سه معنی دارد اول زمین خشک را گویند که در میانه
دریا ورود خانه واقع شود وها دی راه حقیقت حضرت مولانا فرماید بیت یاد کن لطفم که کردم آن صبوح

با شما از حفظ در کشتی نوح ۞ بیله بابا تیان را آن زمان ۞ دادم از طوفان واز موجش امان ۞ دوم بمعنی پیلک ست سوم
رخساره بود **پیله** ف بکسر اول وبای فارسی باشد ویای مجهول پنج معنی دارد اول آغوزه ابریشم را گویند وآن
معروف است دوم خریطه را گویند سوم دارو بود واین هر دو معنی را حکیم خاقانی نظم کرده **بیت** درجه پیله فلک
بیلور زمانه را ۞ نیست بخت خصم تو دارو ی درد مدبری ۞ وبیلور دارو فروش را گویند چهارم پلک چشم باشد
پنجم کره ی باشد که در میان دنبل بهم رسد و چون آنرا برآرند دنبل نیک شود **پیرایه** ف آرایش وآنچه بدان
زیب وزینت زنان بیفزاید ودر اصطلاح زرینه که زنان در گوش وگردن کنند وقنادیان آنرا حلی کنند
باه ع شهوت را گویند **بوته** ف باول مضموم وواو مجهول چهار معنی دارد اول درختی باشد که بسیار بلند شود و
برین نزدیک باشد دوم بچه آدمی وسایر حیوانات را گویند عموماً وبچه شتر را خوانند خصوصاً سوم نشانه تیر را مانند
چهارم ظرفی باشد که از گل سازند وزر وسیم وامثال آن در میان نهاده بگدازند **پیشگاه** ف هم صدر وهم مجلس بود ونیز جای
که در پیش خانه گسترند وصحن پیش در که در روی مجلس کنند وصدر **پتیاره** ف بابای فارسی مفتوح وتای منقوطه زده هفت
معنی دارد اول آفت وبلا باشد دوم زشت وعیب را گویند سوم مکنون ومخزون را گویند چهارم خجلت بود پنجم سختی
وشدت ونفاذ حکم بود ششم مکر وحیله باشد هفتم شور وغوغا وآشوب باشد **پیچه** بکسر بای فارسی ویای تحتانیه چربو باشد که
تازیان شحم گویند **بزه** دو معنی دارد اول گناه باشد دوم شخص مسکین مرحوم بود **بیهده** و**بیهوده** ف معروف ودر جامع نسخه
که هیچ کار نیاید **بغته** ع ناگاه ودفعة **بنیه** ع بکسر با بنیاد **فصل الیاء بعد اللتیا والتی** ع حادثه بزرگ وچنین
وچنان وبعد این وآن کنایت از زمان وراز که بهر زه وبیکاری گذشته باشد **بهی** ف بکسر نیکوئی ونیز نام میوه ایست
مشهور وبضم یاد تشدید یاد عربی بمعنی زیباد خوب شده است **باغی** ع ستم کننده **پی** ف بفتح اول هفت معنی دارد اول عروق
وآنرا بتازی عصب خوانند دوم پای بود سوم نشان پای را گویند چهارم دنبال وتعاقب باشد وپی بردن بمعنی نشان
یافتن **بربسری** ف پارسی که بالای بار نهند وآنرا بتازی علاوه خوانند **بشر حافی** ع بکسر وسکون دوم نام
ولی که برهنه پا گشتی ووجه تسمیه آنکه حافی پای برهنه را گویند واو دائم پا برهنه بودی وهرگز پاپوش آلوده نشدی وتازه نبود
سرگین وامثال آن در خور یافتندی بوزری در کوچه نجاست یافتند بخلیفه عصر معلوم کردند که بشر حافی از عالم رفته باشد چنان
تحقیق کردند همچنان یافتند **بختی** ف بضم نوعی از شتر سرخ موی وقیل فتر دو کوهانه که آنرا نیز میگویندش وقیل بختی منسوب
بیخت است بضم نام پادشاهی است جبار که پدرش لفر نام داشت که ماده وزر شتر عجمی وعربی را جفت ساختی از آن نتیجه
که حاصل شد بختی گویند **بوبکر ربابی** ف نام مردی ربابی که بدین کنیت مشهور است ودر هزل ومسخرگی وسخندان مضحک گفتن نظیر
نداشت گویند بعد از آن خاموشی اختیار کرد که تا باقی عمر اصلا سخن نگفت ونیز میگویند که از اولیای مجذوب مستور الحال بوده
که در مدت هفت سال خاموشی اختیار کرده با کسی سخن نگفت **بری** ع بفتح اول وکسر رای مهمله بمعنی پاک وبیزار وبی عیب و

بتشدید رای آنچه درشکی باشد پامی - ف دو معنی دارد اول معروف است دوم بمعنی تاب وطاقت آمده وآن را
پایاب نیز گویند ودر فرهنگی بمعنی بیخ درخت وفردی هر چیزی وبنیاد ودیوار وپاینده مرقوم ساخته پاویمائی - ف
بمعنی بیجا اصلی باوی - ع با اول مفتوح ودال مکسور آغاز کننده واول هر چیزی را ونیز بمعنی باشتی تو واین
درحالت خطابست چنانکه درغایت باد اچیشیائی - ف دو معنی دارد اول معروف است دوم سختی وبی شرمی و
شوخی بود باحثی - ع یعنی متکلم که بقواعد علم کلام بحث کند بلوی - ع بفتح اول وسکون لام وفتح واو بالف مقصوره
بمعنی بلواست که درهمین باب درفصل الف مرقوم شد بوی - ف بمعنی اثر چیزی چنانکه گویند بوی ادو آمده است
وقیل بمعنی بهره ونصیب وامید آمده بهنی - ف با و با هر دو تازی معروف است بمعنی بد ضد نیک ونیز بمعنی نیکو
بود ودر فرهنگی بمعنی عجب وتکبر وغرور ونظر درآمده بارگی - ف دو معنی دارد اول اسپ باشد دوم بمعنی قدرت و
طاقت باشد پر افشانی - ف یعنی هنگام پیری کاری قوی کردن که بعد ازان مثل آن نتواند کرد یعنی آخر کار
ادهمین باشد پری خوانی - ف احضار وخوانچه پری بغی - ع ستم کردن وآمیختن آماسیدن جراحت ودردناک
شدن آن باب التا فصل الالف - ترسا - ف با اول مفتوح بثانی زده طائفه آتش پرست که دردین
عیسی علیه السلام تازیش نصرانی خوانند ودر اصطلاح سالکان مرشد کامل وپیر مکمل را گویند که توجه جمیع موجودات
خواه بطبع خواه بارادات واختیار باد ست وقیل مرید صاحب تجرید وتفرید را گویند تقاع - ع بضم بهر رسیدن
ورسیدن تقوی - ع بفتح اول بمعنی تقاست که مرقوم شد تقاضا - ع طلب وخواهش تنگنا - ف با کاف
فارسی موقوف تنگچه وتنگی هر چیزی وراهی که میان دو کوه بود ودر کوه تنگنای بیابی زانند تلیبنا - ف بکسر اول وسکون
یای تحتانیه دفع کردن وسخن کسی رد کرد وانتظار وانتظار وعشوه توی - ع بفتح وقصر هلاک شدن وهلاکت ترا
ع بوزن تولا بیزاری تا - ف پنج معنی دارد اول کلمه انتها باشد دوم تار را گویند سوم بمعنی از چهارم بمعنی زنها باشد پنجم
مثل ومانند را خوانند ودر مثنوی اکثر جاها بمعنی الالک برای آگاهی وتنبیه است می آید تولا - ع بفتحتین وتشدید اللام
محبت ودوستی وقصد وعزم کاری کردن فصل البا تخریب - ع بفتح ویران کردن وگروه گروه
کردن ومتفرق شدن تقلیب - ع بفتح گردانیدن ونظر بر چیزی انداختن تباب - ع بفتح زیان کار شدن و
هلاک شدن وهلاکی وزیانکاری تب - ف بفتح شعله ونیز تابش وتاب وحرارت وبیماری معروف وبای
پارسی غلط است ودر هر فرهنگی بمعنی تازه دیده شده است تاب - ف پنج معنی دارد اول فروغ وپرتو بود دوم
بمعنی پیچ آمده سوم بمعنی طاقت وتوانائی چهارم بمعنی حرارت وگرمی آمده پنجم محنت ومشقت بوده ونیز سوای این پنج
معنی که مذکور شد ودر فرهنگی بمعنی غرور وگرده ومردم وخشم مرقوم ساخته تعب - ع بفتحتین رنجور شدن ونیز رنج ومشقت
طلب - ف بضم موافق قاعده فارسیان بتای قرشت یعنی گروه مردم آمده واگر بطای حطی نویسند معرب خواهد بود تائب - ع

بازگردیده بسوی حق وبازایستنده گناه تقرب - ع نزدیک شدن ونزدیکی جستن ودوست بر نهگاه نهادن تقلب
ع ازباب تفعل برگردیدن وگردش کردن تعصب - ع بفتحتین ازباب تفعل عصبه کردن یعنی پیچ کردن
کسی وخویشاوندی کردن وقرابت از طرف پدر شدن ونیز بمعنی جنگ وعصابه یعنی رگ باز بستن تکذیب - ع
بدروغ افگندن ورفتن شیر شتر تواب - ع توبه کننده وتوبه ارزانی دارنده تادیب - ع ادب کردن ترهیب
ع عبادت کردن وراهب شدن یعنی ترسانیدن الرهب والرهبة ترسیدن قال النبی صلی الله علیه وآله وسلم
لارهبانیة فی الاسلام تعذیب - ع بفتح عذاب کردن ترحب - ع مرحبا گفتن ترکیب - ع برنشاندن چنانچه
نگین درخاتم وپیکان درتیر وامثال آن تشبیب - ع سبب ساختن ترجیب - ع باجیم تازی بزرگ داشتن وتعظیم
کردن فصل التا - تفرقت - ع در اصطلاح صوفیه توزع وتجزی خاطر ازجهت اشتغال بخلق بازماندن از حضرت
صمدیت تفت - ف با اول مفتوح بثانی زده سه معنی دارد اول گرم مطلق را گویند وگرم شدن از خشم گرفتن
وگرم آمدن وگرم گفتن وامثال آن باشد وتفته بمعنی گرم شده دوم گیاه است دوائی که خوردن بیخ آن جنون
آورد وآنرا شوکران نیز خوانند صاحب اختیارات بدیعی آورده که چون سه مثقال ازان بخورند عقل زائل گردد
سوم نام موضعی است از مضافات یزد تعزیت - ع بصبر فرمودن مصیبت زده را وتسلی دادن تجارت
ع بکسر بازرگانی کردن عنیات - ع نام موضعی است بده فرسخی از مصر تربیعات - ع جمع تربیع است که از همین
باب در فصل عین شرح نوشته میشود تهنیت - ع از باب تفعیل مبارکباد گفتن وگوارانیدن تربت - ع بضم گور و
بمعنی خاک ونام شهری از مضافات خراسان ترت مرت - ف با اول مفتوح بمعنی تاخت وتاراج وزیر وزبر
باشد وآنرا تاروماز نیز گویند تحیت - ع بفتح اول وکسر حای حطی وتشدید یای تحتانیه درود وپادشاهی وتحیات
وتحایا جمع ومصدر نیز آمده یعنی پادشاهی کردن وزندگانی دادن وسلام کردن ترهات - ع بضم اول وتشدید
رای حطی راههای باریک که از شاه راه بیرون شوند وبطریق استعاره بسخنان بیهوده وهرزه اطلاق کنند ونیز
شطحیات مشائخ را گویند فصل الثا - تثلیث - ع شرح این در لغت تربیع در فصل عین از همین باب مرقوم
خواهد شد تحدث - ع از باب تفعل حدیث زدن یعنی خبر کردن تشبث - ع یعنی چنگ در زدن فصل
الجیم - تتماج - ف بضم اول وسکون ثانی وجیم فارسی آش چهار پاره بود ابو اسحاق اطعمه گفته بیت
کفچه آمد درقدح زرد ودرباش بگفت ای تتماج ازنان دور باش تشنج - ع از باب تفعل فراهم شدن
پوست عضو مانند عضو پیران وکشیدگی رگها وکشیده شدن رگها تفرج - ع از باب تفعل شادی نمودن
فصل الحا - ترشح - از باب تفعل تراویدن آب از جای یعنی چکیدن آب تسبیح - ع بوزن تفعیل
خدای عز وجل را بپاکی یاد کردن ونماز گزاردن ترح - ع بفتحتین اندوهناک شدن تقبیح - ع بفتح پاک

کردن و مغز از استخوان بیرون آوردن و بریدن شاخها از درخت ناپاک و آزاد کردن **تمساح** – ع بکسر نهنگ و مرد شیرین سخن تماسیح جمع آن **ترجیح** – ع بالفتح افزونی دادن و میل کردن **تصریح** – ع بالفتح آشکارا گفتن و آشکارا کردن و پاک و صافی شدن و بر چیزی قایم شدن و بر چیزی ایستادن **فصل الخاء** **تشییخ** – ع پیر نمودن **توبیخ** – ع بالفتح سرزنش کردن **تناسخ** – ع عبارت از انتقال روح ست از بدن عنصری ببدن عنصری دیگر خواه اعلی باشد خواه ادنی همچو کتابی که صفحه انتساخ بصفحه دیگر نمودن و اعتقاد این طائفه کرده اند که ابدان که مظاهر ارواح اند منهزم را اجسام مادی اند و از ابدان منحصر مکتسبه مثالیه برزخیه غافلند و مجازات اعمال بطریق که موعود انبیا علیه السلام است قائل نشده اند دوم آنکه چون قائل براند که نفوس قدیمه اند و منحصر در عدد متناهی میگویند که علی الدوام همان نفوس مکرره اند که با بدان مستعده متعلق میشوند و ندانسته که بر لحظه حق را شان ظهور بنوعی دیگر است و هر نفسی تجلی دیگر متجلی میگردد و تکرار در تجلی الٰهی واقع نیست سوم آنکه چون اندیاض قدس نسیمی بمشام جان ایشان نرسیده و روح ایشان روح عالم نزاهت و لطافت ندیده است نفی استقلال ارواح قدسیه نموده اند و مقید افتقار باجسام عنصری داشتند و حقیقت حال در نیافته اند که ارواح باقی اند و بعیت لقا احتیاج باجسام مادی نمانند **فصل الدال** **تقلید** – ع بالفتح بیرون کردن و کار در عهده کسی کردن و در گردن افگندن حمائل و جز آن و نیز کاری کردن بی دانستن حقیقت و مصطلح آنکه قبول قول غیری و دلیل و حکم کردن بثبوت یکی از طرفین و فروع و لا وقوع که زائل شود و تشکیک شکاک **تایید** – ع قوت دادن از باب تفعیل **تردد** – ع از باب تفعل آمد کردن و گردیدن **تهدید** – ع بالفتح ترسانیدن **توحید** – ع بالفتح یکی دانستن و یکی گفتن و یکی در دل اعتقاد کردن و آن منقسم به پنج قسم است ایمانی علمی رسمی الٰهی حالی و تعریف هر کدام در کتب معتبره حقائق مثل عوارف و نفحات و غیرها مبسوط و مذکور است ان اردت فاطلب منهما و در اصطلاحات صوفیه عبارت از اسقاط اضافات است **تند** – ع بضم اول پنج معنی دارد اول مترادف تیز باشد و آن معروفست دوم خشم و خشمگین بود سوم میر جمال الدین حسین انجو بعض قیاس درین بیت که در داستان مسجد مهمان کش واقع شده گوید **بیت** وان درگفتی که پر ماتند شد ؛ اندران مهمان کشان با تیغ کند ؛ میر در فرهنگ خود بجای کند تند تصحیح نموده و درین بیت که شکایت کردن پشه از باد نزد سلیمان علیه السلام آورده است **بیت** بانگ زد آن شاه کای باد صبا ؛ پشه افغان کرد از ظلمت بیا ؛ میر بجای شاه بانگ زدان تند تصحیح نموده لفظ تند را بمعنی دیو نوشته و شاهد دیگر نیاورده و این معنی قیاسی است و در هیچ فرهنگ یافته نشده و درست هم نمی آید و تصحیح ابیات بنوعی که در صدر ذکر یافته شده چهارم سر کوه و آنرا چکاد و چکاده نیز خوانند پنجم بمعنی بلندی و بلند آمده استاد فرماید **بیت** گهی شکار فرود آرد و برون آرد ؛ ز کوه تند پلنگ و ز آب ژرف نهنگ ؛ **تار و پود** – ف معروف و کنایت

از اجزای وجود است **تزاید** – ع بالفتح افزون شدن **تولید** – ع بزایانیدن و از گوسپند بچه گرفتن و چیزی از اصل پدید آوردن **تخته بند** – ف بالفتح آنچه از جامه بر استخوان شکسته بندند تازیانش جبیره خوانند و هندیان پٹے گویند و در اصطلاح اهل ظلم آنکه او را میان دو تخته بندند و اره را بر سر او کشند تا نوانند خمیده دو پاره اش کنند **ترید** – ف بکسر اول و سکون رای مهمله و فتح یای منقوط دار و بیت مهمل که هندیان نسوت گویند و بمعنی چوب نی میانه خالی نیز در ادوات مرقوم ساخته **تابید** – ع بکسر بای موحده همیشه بودن **تردید** – ع باز گردانیدن و میان دو چیز متردد بودن **تجرید** – ع برهنه کردن زمین از نبات و جز آن و بر کشیدن شمشیر و برآستن درخت کذا فی الصراح و در اصطلاح صوفیه تجرید یعنی قطع تعلقات ظاهری است و **تفرید** – ع قطع تعلقات باطنی کردن **تناد** – ع بالفتح اول و نون روز قیامت و بمعنی او طیدگر را خواندنست که در آن روز بعضی بعضی را خوانند و استغاثه نمایند و هیچکس بفریاد نرسد **فصل الذال** **تعویذ** – ع پناه گرفتن و پناه دادن **ترمذ** – ع نام شهریست از ولایت ماوراء النهر **فصل الراء** **تعبیر** – ع بالفتح اول سرزنش کردن **تزویر** – ع بالفتح بیاراستن دروغ و نیکو گردانیدن چیزی و راست کردن چیزی را **تذکیر** – ع بالفتح بیاد دادن و کلمه را مذکر کردن و وعظ گفتن بالای منبر **تصویر** – ع صورت کردن **تسخر** – ع بروزن تفعل یعنی هزل استعمال فارسیان **تاجر** – ع بکسر جیم بازرگان و شراب فروش تجر و تجار جماعه **تیر** – ف بیست و چهار معنی دارد اول معروفست دوم فرشته ایست که بر ستوران موکل میباشد و تدبیر امور و مصالحی که در روز تیر و در ماه تیر واقع شود بدو متعلق است سوم ماه چهارم بود از سال شمسی و آن مدت ماندن نیر اعظم باشد در برج خرچنگ که آنرا بتازی سرطان نامند چهارم نام روز سیزدهم باشد از ماه شمسی گویند که نیکست درین روز دعا کردن و حاجت خواستن و بنا بر قاعده کلیه که نزد پارسیان مقرر است که چون نام روز با نام ماه موافق افتد آنروز را عید گیرند و جشن کنند و نیز بسبب آنکه درین روز ازین ماه میان افراسیاب ترک که بر بلاد ایران مستولی گشته و منوچهر که در قلعه طبرستان آملی تحصن شده بود بدان شرط صلح شد که یککس از لشکر منوچهر بهمه نیروی خویشتن تیری اندازد و هر جاکه آن تیر افتد سرحد آنجا باشد گویند که آرش تیری انداخت و مدان تیر لب آب آموی افتاد و سرحد آن شد و پارسیان از نکبت و نحوست نجات یافتند درین روز ازین ماه عید کنند و جشن نمایند مانند نوروز و مهرگان مبارک گیرند و این روز را تیرگان نامند پنجم بمعنی حصه و بهره و حظ و نصیب آمده شمس فخری بمعنی روز و ماه و حصه نظم نموده **نظم** بروز تیر و سر تیر عیش شادی کن ؛ که از سپهر ترا فتح و نصرت آمد تیر ؛ ششم نام ستاره ایست و جایش بر فلک دوم است و آنرا دبیر فلک گویند چه آن ستاره ایست مربی علما و فضلا و مشائخ و قضات ست و بتازیش عطارد نامند هفتم قهر و غضب و خشم را گویند امیر خسرو راست **نظم** سهل است اینکه تیر تو بر که نیز ایستاد ؛ آن بر که ایستاده به پیش تو گاه تیر ؛ هشتم بمعنی ملک که آنرا بتازی

صنیق خوانند آمده حکیم سنائی فرموده بیت آنکه در پیش سخن تیغ زبانش که زخم ٭ از پی فائده چون تیر میان بند د تیره
تم تیره و تاریک بود حکیم سوزنی نظم نموده بیت پیری چو عمر من به دو سال صید کرد ٭ خند روزهای روشن من
چون شبان تیره دهم فصل پائیز را نامند و آن فصل را خزان نیز نامند حکیم سوزنی گفته بیت سال عالم عنف
لطف و مهر و کینت مایه کرد ٭ تا زمستان و بهار آورد تابستان تیر + یازدهم قدر و مرتبه باشد شیخ فیضی فرموده
بیت قسم بقبضهٔ قدر کمان قدرت حق ٭ که با تو نیست کس از روزگار در یک تیر ٭ دوازدهم هر چوب راست را
گویند چون تیر که خانه را بدان بپوشند و تیری که در میان کشتی نصب کنند و بادبان در آن بیاویزند و چوبے که
هر دو پلهٔ ترازو از آن آویخته باشد و تیر عصاری و چوبی که نان را بدان تنک کنند و تیر تمّاج و تیرے که
قنادیان شیره بقوام آمده را بآن بزنند و امثال آن سیزدهم صاعقه را نامند چهاردهم شکوفهٔ خرما باشد و آنرا
بتازی طلع گویند پانزدهم طاقت بود شانزدهم نوعی از مار است هفدهم جنسے از مرغ بود هژدهم رستہ را گویند
نوزدهم تیرز جامه باشد بستم موی را گویند بست و یکم کرباس را خوانند بست و دوم نام ترکستے است
بست و سوم چیزے را نامند که از انواع و اجناس خود بهتر باشد بست و چهارم گلولهٔ توپ و تفنگ
بود تیمار — ف بکسر اول و یای معروف غم باشد و تیمار داشتن و غم خوردن و محافظت کردن بود دبیر —
ف با اول و ثانی مفتوح معروف و با اول مکسور ثانی زده نام فرعیت و در عربی نزر را گویند تبار —
ن با اول مفتوح حد و دهان و خویشاوندان را گویند و در زبان تازی بمعنی هلاک آمده تفر — ع با اول مفتوح
ثانی زده گویند که نام آن زن اعرابیست که قصه او در مثنوی مولوی در اوائل دفتر اول مندرج است و تباری
خمار را گویند و با اول مکسور ثانی زده نام علتی است که هرگاه عمر مردم بچهل سالگی رسد در چشم پدید آید و بدان سبب
بینائی نقصان پذیرد و چون سن از پنجاه تفاوت نماید بآن علت بجور برطرف گردد در بعضی از فرهنگها مرقوم ساخته
اند که آب مروارید را تمر خوانند و با اول مفتوح و ثانی مضموم تیرگی آهن باشد و با اول و ثانی مکسور برازده
بزبان علمی اهل هند تاریکی بود تصغیر — ع کوچک کردن و صغیر ساختن کلمه یعنی حرف اول مضموم کردن و دوم را
مفتوح ساختن و بعد از حرف دوم یا زیاده کردن چو رجیل در تصغیر رجل تحقیر — ع زبون و خوار گردانیدن تعبیر —
ع عبارت ساختن و بیان خواب کردن توقیر — ع بفتح بزرگ داشتن و آزموده کردن و آرامیده کردن تغار —
ع با اول مفتوح دو معنی دارد اول معروفست دوم خوردنی و آذوقه و راتبه باشد تخریج — ع خراسیدن و کلاه از زدن
و کوچک گردانیدن تکثیر — ع بفتح بسیار کردن تکسیر — ع بفتح نیک شکستن و کلمه جمع را تکسیر کردن و جمع تکسیر آنست
که بنای واحد او سلامت نباشد تحذیر — ع در پناه آوردن و پرهیزانیدن و ترسانیدن تطهیر — ع بفتح پاک
کردن و ختنه کردن تدبیر — ع صلاح اندیشیدن و تصرف کردن و پس از مرگ بنده را آزاد کردن و

دربستان شتر سرگین مالیدن تا بچه شیر نخورد و حدیث روایت کردن از کسی و اندیشه کردن در عاقبت کار تار —
ف پنج معنی دارد اول آن بمعنی پود دوم تاریک بود سوم تارک سر را گویند مولوی معنوی در جای دیگر میفرماید
بیت سخن رسید بعشق و همی جهد دل من ٭ بگاه جهد زخنین زخم بی بها تار ٭ چهارم تار موی و تار ابریشم
و تار آهن و امثال آن باشد پنجم نام درختیست شبیه بدرخت خرما که از آن آبے حاصل کنند که نشا
آورد و سر آورد و اکثر در ملک هندوستان شود تبور — ع بمعنی هلاکت تخسیر — ع بفتح اول و خای معجمه و سین مهمله
هلاک کردن و زیانکار کردن و خوار کردن و زیانکار خواندن تحشیر — ع بفتح اول و حای مهمله و شین معجمه بسیار
جمع کردن و گرد کردن و تنگ داشتن نفقه بر اهل و فرزندان و غیره و نقصان تفسیر — ع روشن و آشکارا
کردن و در اصطلاح هر مراد که از لفظ کلام الله مفهوم گردد و مشتق است از تفسیره طبیب یعنی نظر کردن طبیب
در بول رنجور را از برای استخراج و تشخیص مرض پس مفسر نیز نظر میکند در آیت از برای استخراج حکم و
معانی وی و سفر را نیز سفر از برای این گفته اند که هرچه در راهها و منازل و شهرها پنهان ست بر مسافر آشکارا
میگردد کما قال الله تعالی والصبح اذا اسفر ای اضاء و اضاءت و روشن گردانیدن و روشن شده است
پس مرحله از ابر جرت سین مقدم داشته تفسیر گفتند کما یقال جذب و جبذ و عمیق و معیق صاعقه و امثال آن
در کلام عرب بسیار است تقذر — ع از باب تفعل پاره پاره شدن و کهنه شدن و از هم رفتن و از هم افتادن
جامه و غیر آن و پلید شدن تسعیر — ع از باب تفعیل نرخ نهادن و آتش تیز افروختن توفیر — ع از باب
تفعیل تمام کردن حق کسے را و بسیار کردن و در استعمال بمعنی الفاختن مال آید یعنی کسب کردن و گرد
کردن تنویر — ع بفتح روشن کردن و روشن شدن و شگوفه آوردن گیاه و درخت تجبیر — ع از باب تفعیل
گردن کشی کردن و بر آمدن گیاه و بعد از خوردن و چریدن و نیکو کردن و شکسته بستن تقدیر — ع از باب تفعیل
اندازه کردن و اندازه چیزے نگاه داشتن و نوشتن و آفریدن و واجب کردن تحسر — ع با جاوسین بمعنی
اندوه کردن و دریغ خوردن تتر — ف هر دو تای مفتوح نام شهری است در سرحد چین مشک خیز و مردم
صاحب جمال در آنجا پیدا شوند و آنرا تتار و تاتار نیز گویند تصدر — ع از باب تفعل بالا نشستن فصل
الزای — ترک روز — ف آفتاب باشد تاز — ف دو معنی دارد اول تاختن بود و آن معروف است
دوم محبوب را گویند حکیم فردوسی گفته بیت بدو گفت مادر که ای تاز مام ٭ چه بودت که گشتی چنین زرد وام
و در فرهنگی بمعنی شعله و شعر تازنده و امر از تاختن و تازنده و سگ تازی مرقوم ساخته اما نادر است و بزبان
ترکی اسپ ابرش را گویند تموز — ف بفتح گرما و مدت ماندن آفتاب در برج سرطان و با واو فارسی نیز آمده و آنرا
رومیان یکماه شمرند و تموزماه خوانند و در تنجیر است که تاموز نیز لغتیست در وی تحمیر — ع بفتح ساز کردن

وساختن وساختن جهاز عروس وسافر مرده و دوانیدن اسپ بر کسی ترکتاز - ف باول مضموم تاخت
آوردن بیخبر وناگاه بر سبیل تاراج و غارت توز - ف بمعنی این از نواختن که در فصل نون واقع شده
ظاهر میشود فصل السین تلبیس - ع بفتح مکر و حیله کردن و آشفته کردن کار و عیب چیزی فروخته بر خریدار
پوشانیدن و تعجیل کردن کار تعریس - ع باخر شب مسافر فرود آمدن و بعد از آن روان کردن
تسلس - ع هر دو سین مهمله و تشدید لام سالوسی اگر اصلعت او از سالوسی باشد و اگر املس باشد
پس معنی املد وان آمد مدریس - ع درس گفتن تقدیس - ع بفتح پاک کردن و بپاکی یاد کردن و پاک
خواندن تجنیس - ع بفتح مجانست و نیز نام صنعتی معروف یعنی مجانس گردانیدن دو کلمه و آن انواع است
تنفس - ف بفتح اول وسکون فا گرم شدن مختصر تفسیدن فصل الشین تفتیش - کافتن و تفحص کردن
تجمش - ع از باب تفعل چشم بر آوردن و ستردن موی و لطف نمودن و یاری کردن تعریش - حفته کردن
جای رز انگور و بر تخت بردن بر تالار و کوشک بردن و سر بر داشتن و دهن باز کردن خر و حلین توجه کردن و بطرف
کله خود تراش - ف بفتح نام می که هنگام آراستن چیزی بزده و تراشیده و جدا کرده باشند و نیز بمعنی آراستن بنظر در آمده و
در فرهنگی بمعنی شدن و گرفتن مرقوم ساخته تپش - ف بفتح اول و کسر بار فارسی دو معنی دارد اول گرمی باشد دوم تابش که
پرتو باشد فصل الصاد تخلیص - ع خلاص دادن و رهائی کردن تخصیص - ع خاص گردانیدن تربص -
ع بوزن تفعل چشم داشتن فصل الضاد تحریض - ع بر جنگ برانگیختن کسی را و حریص گردانیدن بر چیزی و
تحریص بصاد مهمله باینمعنی در لغت نیامده و استعمال کردن باینمعنی غلط است تبعیض - ع بفتح دشمن گردانیدن
تمحیض - ع خالص ساختن و پاکیزه کردن تفویض - ع تسلیم نمودن و سپردن فصل الطاء توسیط -
ع در میان انداختن و چیزی را از میان بدو نیم کردن تفطط - ع هذیان گفتن و خود را حکیم نمودن و در اصطلاح
انکار حقائق کردن نسبت چنانکه گویند که انسان حیوان ناطق نیست و آتش حار نیست و مرچه بدین ماند توسط - ع
واسطه آوردن یعنی سبب آوردن تخلیط - ع آمیختن و فساد کردن در کارهای ناصواب فصل العین تبیع -
ع بفتحتین پیروی کردن و نیز پیروی کننده تشنیع - ع زشت گفتن بر کسی و ستوه آمدن و زشت گردانیدن و عیب
کردن و جست شدن توزیع - ع بفتح و بخشیدن چیزی میان گروهی و پراگنده کردن و قسمت نمودن چیزی
بر چیزی برای دیگری و جدا کردن تضرع - ع بوزن تفعل طلبدی نمودن و بلند نمودن خود را بر کسی
تجوع - ع گرسنه بودن و خود را گرسنه داشتن بقصد تربیع - ع مربع گردانیدن و مصطلح اهل تنجیم از
چهارمین خانه نظر کردن دو کوکب بیکدیگر و این دلیل نیمه دشمنیست چنانکه یکی در حمل باشد دوم سرطان و
اگر دو ستاره نظر به پنجم و نهم دارند دوستی تمام باشد و این را تثلیث گویند مثلاً یکی اگر در حمل باشد و دوم در اسد پس

بنجه در حمل است نظر او به پنجم است و آنچه در اسد است نظر او نهم است زیرا چه از حمل تا اسد پنج خانه است و
از اسد تا حمل نه خانه و اگر سوم و یازدهم نظر دارند چنانکه یکی در حمل باشد دوم در جوزا و لیل نیم دوستی است
و این را التسدیس خوانند و اگر با اول و هفتم نظر دارد دشمنی تمام آرد و این را مقابله گویند و اگر دو ستاره در یک
برج باشند قران نامند تربیعات - ع جمع و نیز نقشی است که چهار رده چهار کشند و آن بغایت نحس است
تراجع - ع بفتح و ضم جیم باهم باز گشتن تنازع - ع بفتح و ضم رای معجمه دشمنی کردن تقریع - ع بفتح ملامت
سخت کردن و درکوفتن تقطیع - ع پاره پاره کردن و بریدن جامه را نیز گویند بطریق مصدر اراده
مفعول که مقطع است یعنی جامه تقطیع کرده شده تصدیع - ع جدا کردن و دردسر دادن فصل الغین
تبلغ - ع بفتح رسانیدن و فرو گذاشتن عنان اسپ تا خوشتر رود تلدغ - ع بریدن مار و غیره فصل الفاء
تصرف - ع از باب تفعل شروع در کاری و بخود واکشیدن و حیله نمودن تصاریف - ع جمع تصریف است
که از باب تفعیل بمعنی گردانیدن آمده تعفف - ع پرهیزگاری کردن و آشامیدن عفافه یعنی بقیه شیر که در
پستان آمده و سخت گردانیدن و خمر صرف خوردن تخلف - ع از باب تفعل پس ماندن از کسی و واپس
ایستادن و خلاف ورزیدن تخویف - ع بفتح ترسانیدن تزییف - ع بفتح زبون و ناچیز کردن و نابره
گشتن سیم و زر یعنی قلب و معیوب گشتن مشتق است از زیف و خراسیدن تعرف - ع از باب تفعل بعرف کاری
کردن و شناسا شدن و پرسیدن و نیز نام کتابی در علم سلوک تصحیف - ع خطا و نوشتن بنقطه بی جای آن
تشریف - ع بفتح بزرگوار گردانیدن تکلیف - ع رنج چیزی کشیدن و از کسی در خواستن چیزی را از آن
رنج رسد تکیف - ع بفتحتین چگونگی داشتن تکلف - ع از خویشتن چیزی نمودن که آن در وی نباشد تلف
ع بفتحتین هلاک شدن و تباه گشتن فصل القاف تصدیق - ع بفتح باور داشتن و راست گو انگاشتن
و صدقه دادن تتق - ع بفتحتین پرده و آنچه پیش تخت عروس وقت جلوه داشتن باشد تریاق - ع بمعنی تریاک
آمده که پازهر نیز گویند و پازهر در اصل پادزهر بود یعنی پاک کننده و شوینده زهر چه پا بمعنی پاک کردن و شستن
آمده و بمرور ایام و تغیر السنه واو را حذف نموده پازهر را خوانده اند و معرب فازهر است تفریق - ع بفتح جدا
کردن و پراگنده کردن تفاریق جماعه توافق - ع بفتح با یکدیگر موافقت کردن تملق - ع از باب تفعل چاپلوسی کردن
و دوستی و لطف نمودن و بسیار و تواضع کردن تعویق - ع از کار رواداشتن و کرا کردن تحقیق - ع کشادن و
شکافتن توفیق - ع موافقت دادن و موافق گردانیدن اسباب موافق مطلوب و سازدار گردانیدن
طقطق - ع بفتح آواز بر هم زدن دندان از غایت سرما و در فرهنگی بمعنی آواز کافتن دیوار مرقوم ساختن
و بر دو وای منقوط نیز بنظر در آمده تمزیق - ع تنک دریدن و بسیار دروغ گفتن تحقیق - ع حقیقت کردن

وحقیقت دانستن واستوار گردانیدن سخن واستوار بافتن جامه تعمق ع از باب تفعل ژرف در رفتن در
چیزی تالیق ع بکسر همزه آرزومند مشتق از توقان که آرزو خواستن است از باب نصر ینصر وقیل تایق از
تیق است وتیق بخود خشمگین شدن تلاق ع بالفتح ملاقات نمودن تعوق ع از باب تفعل است باز ایستادن
از کاری وسستی کردن در کاری تعلیق ع از باب تفعیل در آویختن وعاشق گردانیدن تلفیق ع ترتیب
دادن دو دو سخن را بهم در آوردن التشوق ع نزاع النفس وحرکة الهوی قاموس فصل الکاف
تاجیک ف عرب زاده که در عجم کلان شود ونام ولایتی وطائفه وآنکه غیر عربی باشد تدارک ع از باب
تفاعل دریافتن وبا یکدیگر رسیدن وبدست آوردن تنگ ف باول مفتوح ده معنی دارد اول معروف است
دوم یک لنگه بار باشد سوم صفحه یا تخته را گویند که نقاشان ومصوران اظهار صفت خود بران کنند عموماً و
نگارخانه مانی را خوانند خصوصاً وآنرا ارژنگ وارتنگ نیز نامند چهارم نوار یک دوالی بود که زین بر پشت
اسپان وبار بر پشت باربرداران بدان محکم ومضبوط سازند پنجم دره کوه را نامند ششم بمعنی قریب ونزدیک
است هفتم نایاب وعدیم المثال باشد هشتم بمعنی ستوده بود نهم نام ولایتیست از ملک بدخشان قریب بدره که آن هم
بولایتی است از آن ملک ومردم تنگ دره بخوش صورتی اشتهار تمام دارند دهم تیر عصاری بود وباول مضموم
کوزه باشد سر تنگ کوتاه کردن وباول مکسور منقار مرغان را گویند تشکک ع از باب تفعل بگمان افتادن تمسک
ع از باب تفعل چنگ در زدن تارک ع ف کلمه سر باشد وبرای مکسور در عربی بمعنی ترک کننده آمده تنسک ع
از باب تفعل عبادت کردن خدای را تبوک ع اسم موضعیست که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم آنجا غزا کرده وجعفر
برادر امیر المومنین علی کرم الله وجهه دران غزوه بشهادت رسیده وآنرا غزوه جیش العسرة گویند وتبوک در باب با در فصل
کاف نیز بهمین معنی نوشته شده اما بصحت نرسیده ترباک ف همان تریاق که در فصل قاف گذشت تک ف
باول مفتوح وثانی زده پنج معنی دارد اول بمعنی بن وپائین آمده چون تک حوض وتک درخت دوم بمعنی دو باشد
که مشتق است از دویدن چنان گویند تک ودو سوم بوم وزمین را گویند چهارم فریاد وبلند کردن باشد پنجم خراب بود این معنی
از کتاب اخیر ترمد نوشته شده ونیز گروهی اند در هند راه زن تبوراک ف باول مفتوح وثانی مضموم و واو معروف
هفت معنی دارد اول طبلکی باشد که مزارعان دارند بجهت رمانیدن جانوران از کشت زار حضرت مولوی در مثنوی
فرماید بیت عاشقم من کشته قربان لا + جان من نوبتگه طبل بلا + خود تبوراکیست این تهدیدها + پیش آنچه دیده
است این دیدها + پیش او چه بود تبوراک تو طفل + که کشد او طبل سلطان بیست کفل + دوم غربال را گویند سوم
نام دو چوبیست که در باغها فراخ بر یکدیگر زنند تا مرغان بپرند چهارم دف باشد پنجم ظرفی بزرگ که عرف آن را
خوانچه نامند ششم آوندی که میوه زنان ریسمان وغیره دران نگاه دارند هفتم نام کفچه آهنین دراز دست که حلوائیان وبقالان دارند

تباک وتاباک ف بالفتح اول وبای پارسی بیقراری وسوزش اندرون وطپیدن باشد تاک ف درخت
انگور باشد تهتک ع از باب تفعل رسوا شدن وپرده دریدن فصل اللام تاویل ع تعبیر کردن وپیچ
معنی کلام بادی گردد ودر مصطلح آنکه گردانیدن کلام است از ظاهر بسوی جهتی که احتمال آن داشته باشد ونیز عاقبت
کسی پدید کردن گویند مشتق از اول است پس گردانیدن کلام باشد بسوی اول توکل ع از باب تفعل اعتماد
کردن ودر اصطلاح است اعتراف بعجز خود کردن واعتماد بر غیر تحلیل ع بر آمدن از نماز در برابر تحریمه که در آمدن
در نماز است تخلیل ع بالفتح در خلل انداختن کسی را تبدیل ع بالفتح بدل کردن وتغیر کردن تفضیل افزون
گردانیدن وافزونی نهادن تحویل ع بالفتح گردانیدن تهلیل ع بالفتح لا اله الا الله گفتن تفضل ع
از باب تفعل فضل نمودن ویک جامه را پوشیدن برای کار تکمیل ع تمام کردن تل ع بالفتح وتشدید
پشته که سرش بس فراخ نبود وتلال وتلول جمع وبعضی بطاء حطی خوانده اند واین روایت ارجح است تمثال
ع بکسر صورت تماثیل جمع تبتل ع از باب تفعل بریده شدن از چیزی وبا خدای تعالی گردیدن وکاری
خاص برای خدای تعالی کردن وترک نگاه کردن ونیز ارشمن و در مقام انقطاع است از علائق علی جسمانی و
عوائق روحی ظلمانی وشهوت سبعی وبهیمی ونیز بمعنی سر بریده شد تست وفاطمة الزهرا رضی الله تعالی عنها را
بتول میگویند یعنی قطوع از دنیای بی بقا ومشتغل سوی عالم عقبی تبطل ع از باب تفعل در باطل افتادن
ودر بیکاری افگندن تحول از باب تفعل از جای بجای رفتن تعویل ع باز گشتن وباز بر گردانیدن
وزیاده کردن واعتماد بچیزی من الحول هو الرجوع ما لفضل ونیز آواز بلند گریستن تنزیل ع فرو
فرستادن وبر ترتیب داشتن ونیز نام کتابیست در علم سلوک تسویل ع بالفتح بیارا استن
وخواستن بزبان ونیز آراستن شیطان گناه را نزد النفس مردم ترحل ع بالفتح رفتن وکوچ کردن تعجیل ع
شتافتن تسافل ع پستی ونشیب شدن تنبل ف باول مفتوح وثانی زده مکر وحیله وجادو وفریب باشد
فصل المیم تسلیم ع از باب تفعیل سپردن وسلام کردن وگردن نهادن بمعنی قایل وقبول نیز آمده
تحریم ع بالفتح حرام کردن ومحترم گردانیدن وسخت بستن تازیانه وتمام مبالغت کردن پوست توهیم ع بالفتح
در غلط انداختن تجشم ع بالفتح وشین منقوطه از باب تفعل رنجانیدن وتکلف کردن وتیز بیرون آمدن از تخلف
ورنج چیزی کشیدن وتبسم آهسته خندیدن ودندان برهنه کردن بخنده تفخیم ع بزرگ گردانیدن واماله کردن
حرف را تنجیم ع بالفتح خبر دخبر کردن وچیزی را بر نجوم حکم کردن وپاره پاره گزاردن وام را تلویم ع
بالفتح سخت ملامت کردن تفهیم ع فهمانیدن تحشم ع بجای حطه وشین معجمه شده شرمگین شدن ومنقبض
شدن وحشمت وحرمت داشتن ورنج چیزی کشیدن تسنیم ع بهترین شربت اهل بهشت وآن

فصل التاء مع النون

رد و خانه الیست در بنت تفخیم ع سیاه گردانیدن و در تاریکی سپر کردن فصل النون ترجمان ع
بضم اول و ثالث و فتحهما و فتح اول و فتح ثالث شخصی را گویند که لغتی را از زبان دیگر تقریر کند تافتن ف
بفتح گردانیدن و تاب دادن رشته و پیچیدن و جز آن تازیان قصد کنان و شتابان و عریان و اسپان
تازی موافق اول و دوم شیخ سعدی فرماید بیت هنوز از پیش تازیان سپید وید ٭ که جو خورده بود از کفش
یا خوید ٭ توسن ف با اول مفتوح بثانی زده و سین مفتوح اسپ سرکش را گویند تن زدن ف یعنی
خاموش بودن و برجا ماندن آمده تن زن از اوست از و تلقین ع فتح کیم و کسر سوم فهمانیدن و سخن فرا زبان
کسی دادن توان ف بضم قراز کاه نقطه و رحم که زهر آتش نیز گویند و روده گوسپند که در و سرگین باشد و بعضی
گویند سرگین و خاکستر انداخت چنانکه گویند تون حمام و تونیان کناسان باشد تولیدن ف بمعنی رسیدن
آمده و آنرا توریدن و تالیدن نیز گویند مولوی معنوی در مثنوی میفرماید بیت سخت می توفی ز ترجیحات او ٭
و ز دلال و کینه و آفات او ٭ و در فرهنگی بمعنی فریاد کردن و غریدن و بانگ کردن شیر از وحشت و غضب مرقوم
ساخته تلوین ع بفتح رنگ کردن و رنگ آوردن میوه و گوناگون کردن تلون ع رنگ کردن تمکین ع
بفتح پابرجا کردن و جا دادن و دست دادن در کاری و قبل مرتبه و فرمان برداری کردن تازان ف بمعنی
دوان و تاخت کنان آمده تکوین ع بفتح در وجود آوردن و پیدا کردن ترنجیدن ف بمعنی کشیدن
و درشت شدن تخمین ع بفتح گمان و بگمان سخن گفتن و اندازه کردن تاوان ف غرامت یعنی بدل چیزی که
تلف کرده باشد ترکان ف بفتح لقب زنان است از عالم بی بی و سکه و بچه تهاون ع بفتح خوار داشتن و
سستی کردن تنین ع بکسر تا و نون مشدده مکسور اژدها و ستاره زهره و قیل جوزا و راس و ذنب توختن ف
توزیدن با اول مضموم بثانی زده و خای موقوف این لغت از اضداد است و چهار معنی دارد اول بمعنی
خواستن دوم بمعنی گذاردن مثال بمعنی خواستن حکیم اسدی راست بیت بتیغ و سنان هر کجا کینه توخت ٭
گهی دل درید و گهی سینه دوخت ٭ مثال گذاردن رضی الدین نیشاپوری نظم نموده بیت ایا ستوده بزرگی
که وام شکر ترا ٭ زبان بنده تو توختن نمیداند ٭ سوم بمعنی دور کردن چهارم بمعنی کشیدن آمده مثال بمعنی فرو
کردن حکیم سنائی میفرماید بیت خلق اگر در تو توخت ناکه خار ٭ تو کل خویش از تو دریغ مدار ترا و یدن ف بمعنی
چکیدن بود تهیان ع بهو پیدا شدن تمین ع بکسر انجیر تکین ف بکسر اول و کاف فارسی نام پادشاه و پهلوان و
آتش و بفتح حوض خورد فصل الواو توتیا با اول مضموم بمعنی عدد فرو است لستوه ف مقدار چهار جو تفوت

فصل التاء مع الواو

ضمتین آب دهن انداختن بسوی کسی با ستخفاف و لعنت و شکایت چنانکه بزرگی گفته بیت تفو باد بر ریش
آن کهن خره که دارد دریغ از شه مسند زد تو بر تو بر تو ٭ توتو یعنی مرتبه ای در جو درجه و دفعه دفعه بر یکدیگر نهاده بزیاده با تیز

تهجی

فصل التاء مع الهاء

بهمین معنی آمده فصل الها تاسه ف اضطراب و بیقراری بود و نیز در فرهنگی بنظر در آمده بمعنی
سیاه روی و مهلت تنگ نفسی و او ازی که از مردم فربه بر آید وقت دم زدن و پیاپی آمدن دم از مردم
و اسپ تجزیه ع پاره پاره کردن تعبیه ع آراستن لشکر بر ترتیب برای جنگ و بوی خوش انگیختن
و ساختن تابه ف آنچه بران نان پزند و تاوه نیز گویندش و نیز بمعنی بر ضد بجز در فرهنگی بنظر در آمده
تره ف بفتح و رای مشدده رستنی که برگش نیز توان خورد و آنرا تره تیزک نیز خوانند تیرماه ف ماه
چهارم بود از سال شمسی و آن مدت ماندن نیر اعظم باشد در برج سرطان و این وضع قدیم است و به
استعمال جدید خریف را تیرماه خوانند تبه ف باطل و کار تباه آمده و آنرا تباده و تبوه نیز خوانند تیره ف
با اول مفتوح بثانی زده بمعنی تاریک آمده و آنرا تار و تاره نیز خوانند تنزیه ع از باب تفعیل دور کردن
اوصاف زشت و کسی را بدور بودن فرمودن و نیز در اصطلاح صوفیه تقدیس ذات حق است از
صفات کمال یا از صفات ممکنات مطلقا توجیه ع از باب تفعیل بیان کردن و روی بسوی چیزی
کردن و کسی را نزدیک کسی و یا بر کاری فرستادن تخمه ف با اول مضموم دو معنی دارد اول اصل
و نژاد بود دوم نوعی از بیماری باشد که انواع مرغان را بهم رسد خصوصا کبوتر را و تبازی ناگواریدن
طعام باشد و آنرا اسیضه نیز خوانند تخمات جمع تهلکه ع بفتح هلاک شدن و این از مصادر شاذ است
و جای هلاک شدن ترنجیده ف با اول و ثانی مضموم بنون زده و جیم مکسور و یای معروف دو معنی
دارد اول چین و اثر رنگ و آنچه چین گرفته را گویند مولوی معنوی فرماید بیت سیب بگفت ای
ترنج از چه ترنجیده ٭ گفت من از چشم بد می نشوم خود جدا ٭ دوم بمعنی کشیدن آمده عنصری فرماید بیت
بیاراست خود را چو مردان جنگ ٭ ترنجیده بر بارگی تنگ تنگ ٭ و ترنجیدن از دست که در همین باب
در فصل نون مرقوم شده تنقیه ع از باب تفعیل پاک کردن تمویه ع پاک کردن و آب دادن
شمشیر و کارد را زر اندود کردن و دروغ بر یافتن تزکیه ع بپاکی یاد کردن و پاک گردانیدن و
ستودن و زکوة دادن و زکوة ستاندن تیه ع بکسر بیابان که رونده دران هلاک شود اتیاه
جمع و مصدر از باب ضرب یعنی گیر کردن و حیران شدن توبه ع باز استادن از گناه و التوب
و التوبة و المتاب توبه کردن از باب نصر تره ف بفتح اول و کسر رای مهمله باطل تالواسه
ف بمعنی تاسه باشد که در همین فصل مرقوم شد تبیاره ف بفتح اول تب لرزه باشد ترنانه
ف نان با نانخورش و چرب توخته ف دو واو فارسی ادا کرده و وا گذارده فصل الیا تی تی

فصل التاء مع الیاء

ف بکسر هر دو تای مکرر طلب کردن مرغ بچگان را برای دانه توفی ف همان کناس که در شرح

لغت توُن در فصل نون از همین باب مرقوم شد و نیز میر غضنفر الدوله در فرهنگ خود بضم اول و واو معروف بمعنی قدر
و عیار نوشته تازی ع با یا تازی تیره و تاریک تعالی ع با اول مفتوح با هم نیست شدن تلاقی ع بالفتح بهم رسیدن و
بهمدیگر را دیدن تحرّی ع صواب جستن و قصد کردن و درنگ کردن و طاعت سزاوارترین و بهترین کردن از کارها تخطی و تعلّی
تجافی ع یکسو شدن و جدا شدن از چیزی تعالی ع بلند شدن تولّی ع دوست داشتن و برگشتن و ولایت داشتن با کسی
و بکاری قیام نمودن تجلّی ع روشن شدن حقیقت کار و هویدا شدن و عبارت است از آنچه ظاهر شود در قلب از انوار غیوب و تعدی
از حد گذشتن در کاری تانّی ع آهستگی در کاری کردن تریاق لانی و تریاک لانی ع پازهر که منسوب باشد بلان که لان و شمشت (?) که از
ده کوه امداد و مضافات آنجا بیجان و پازهر آنجا بهتر و اعلی تر باشد تازی ع بزای معجمه عربی تقی ع کبلوان تمتر نہی است
تالی ع در برابر مقدم است که دو جز قضیه شرطیه اند در اصطلاح اهل منطق چنانچه در حملیه موضوع و محمول میگویند در شرطیه مقدم و تالی
میخوانند باب الثاء فصل الالف ثریا ع پروین و آن شش ستاره است ثنا ع صفت کردن فصل البا ثیاب
ع بکسر جمع ثوب و باز آمدن آب و جمع شدن آن در میان حوض و چاه و جامه و مثل آن ثواب ع پاداش
و جزای عمل نیک ثرب ع پیه تنک بر روده و معده از بیرون پیچیده ثاقب ع درخشنده و شتر ماده پر شیر
و ستاره روشن و نام علتی است که در اندام سوراخ کند فصل التا ثبات ع بالفتح ایستادن و برجای محکم بودن
و مرد ثابت عقل و قرار و استوار ثبوت ع بضمتین ایستادن و برجای بودن ثبت ع بالفتح مرد ثابت دل و ثابت
زبان و بفتحتین حجت ثروت ع بالفتح یکم و سکون دوم بمعنی مهتری است اما بمحقق و معروف بمعنی توانگری و لغت
ثقات ع بکسر جمع ثقه بکسر استواری و استوار فصل الجیم ثجّ ع ریختن و رفتن عرق از جای یا و خوی
از اسپ از باب نصر ثجاج ع ریزنده فصل الدال ثرید ع ریزه کردن نان باشد در میان شیر و
شربت و آش و آب و گوشت و امثال آن و آنرا اشکنه نیز گویند کما قال النبی صلی الله علیه وسلم فضل الثرید علی
سائر الطعام کفضل عائشه رض علی ازواج الطاهرات و بفارسی تریت و ترید با اول مضموم و ثانی مکسور و یای
معروف خوانند ثمود ع نام قبیله ایست از عرب و ایشان قوم صالح علیه السلام اند که ناقه را پی کردند بشومی آن
بی ادبی همه سوختند فصل الرا ثمر میوه و فائده اثمار جمع و ثمر بکسر تازیانه را نیز خوانند و الثمر ایضاً المال الذی
ینتفع صاحبه ثبور ع بالضم زبان کشیدن و وا هلاکا گفتن بمعنی از تفسیر منقول است و هلاک شدن و هلاکی ثور ع
بالفتح گاو نر و نام برجی است از بروج آسمان که او را گاو گردون گویند و پاره کوشک و سرخی شفق و نام غاری است
که آن سرور در آن بود و در تفسیر مذکور است که نام کوهیست که آن غار در آن کوه است و نام قبیله و پرده روی
آب و آن سبزیست که در هند سوال گویند ثغر ع بالفتح و سکون غین معجمه دندان پیشین و در بند میان کفر و اسلام
و محل ترس و بیم در میان شهر و مصدر از باب فتح بمعنی دندان شکستن و بر دندان زدن و ویران کردن جمع

ثغور

بمعنی دوم ثغور ثم خیر ع بفتح تاء مثلثه گویند نام ابلیس علیه اللعنه است فصل الطا ثرط ع بفتح
اول و سکون رای مهمله سرگین ثروط جمع فصل اللام ثقیل ع بروزن فعیل از ثقل از باب کرم
بمعنی گران شدن و گران ثقال و ثقلا جمع ثقل بکسر و بفتح تا و سکون قاف گران کردن و گران کردن بوزن
و بدست بر گرفته سنجیدن چیزی را تا دانسته شود که گرانست یا سبک و بفتحتین متاع خانه ثقل ع بالضم آنچه
تنک نشیند از هر چیزی فصل المیم ثلم ع بمعنی بریدن ثلمه کسیکه بینی او بریده باشد و الثلم رخنه کردن فصل
النون ثمین ع بالفتح هشت یک ستاندن و چیزی قیمتی و بسیار بها ثمن بفتحتین بها جمع اثمان و بالضم هشت یک
ثعبان ع بالضم اژدها ثعابین جمع ثقه ع بکسر استوار شدن که سابق نیز تقریباً نوشته شده ثالث ثلثه
ع بکسر لام قومی اند که قائل بسه خدا اند و میگویند که عیسی پسر خدا است و مریم زن خدا و معنی ترکیبی
سومی سه است و کنایت از سوم طلاق و سه پیاله شراب فصل الیا ثری ع بفتح اول و رای
مهمله و قصر خاک نمناک و زیر زمین و آنرا انجین نیز گویند و بعد توانگری ثکلی ع زن بفرزند ثکل بفتح یکم و
سکون دوم بفرزند شدن مادر و گم کردن مادر فرزند را و نیز بمعنی گریستن مادر بر فرزند گم شده بنظر در آمده
ثنی ع بفتح اول بمعنی تانیست باب الجیم فصل الالف جفاء ع بضم بر زمین زدن و انداختن کف
و خاشاک بر کنار انداختن آب و کف انداختن دیگ و سیل بیرون دادن از زر و نقره و امثال آن و بفتح
ستم کردن و جور و ظلم و بدی چرا ع با اول و ثانی مفتوح بمعنی چراگاه آمده و آنرا چراخور و چراخورد نیز خوانند و
چرام و چرامین نیز خوانند و چرا بکسر بمعنی چه سبب جراء ع بکسر اول بمعنی وظیفه و راتبه روان باشد و بالنیز خوانند جلا
ع بالفتح بیرون آوردن از وطن و آنرا اخراج و نفی نیز خوانند و بکسر و مد سرمه زدن و جلوه فرمودن عروس را
و روشنائی و در اصطلاح متصوفه ظهور ذات مقدسه است لذاته فی ذاته و استجلا ظهور ذات است لذاته فی تعیناته جزاء ع
فتح اول جزای بجیم پاداش نیکی و بدی اما فارسیان فرق کرده اند در نیکی جزا و در بدی سزا مصدر از باب ضرب یعنی پاداش
دادن و بی نیاز کردن جوزا ع نام برجیست از بروج دوازده گانه فلک و آنرا فارسیان دو پیکر خوانند از آنکه منجمان
تصویر او را دو صورت آدمی روی در روی کشند جابلقا و جابلسا دو شهر عظیم اند بسر حد شرق و از اطراف
آن شهرها آبادانی نیست کذا فی العجائب البلدان سلمان ساوجی گفته بیت بهر جائیکه خواهی رفت خواهی خورد رزق
خود نخواهد بیش و کم گشتن بجابلقا و جابلسا و جابرصا و جابرقا نیز بنظر در آمده و گفته اند بمعنی شرق و مغرب است
و از حدیث معلوم شده که نام شهریست یکی در شرق و یکی در مغرب و این مجاز نیست از بعد فصل البا جناب
ع بالفتح آستان و گرداگرد سرا جیب ع بالفتح گریبان پیراهن جذب ع بالفتح کشیدن و ربودن و کم شیر شدن و جدا کردن بچه از
مادر و خشک شدن آب دهن جذب و ب کشنده جواب ع بالفتح پاسخ دادن مشهور است و جعلان کا بجا به که در کلام مجید واقع شده

دراصل جوابی بوده است یعنی حوضهای بزرگ وا وجمع جابیه است یا ازو حذف کرده شد برای خفت
جنوب ع بفتح جیم وضم نون باد دست چپ کذا فی شرح النصاب وقیل بادی که از طرف راست دست
آید چون روی بقبله آری ونیز طرف دست راست راگویند وآن قاعده در ولایت عرب است ودر
هند بر عکس دانند ودر کنز اللغات صریح آورده است که جنوب بفتح بطرف دست راست کسی که رو
بمشرق دارد وبادی که ازین طرف آید جلب ع بفتح اول کشیدن وبرانگیختن وبفتحتین زن فاحشه که او را بپارسیان
روسپی گویند ونیز بمعنی بانگ اسپ وقت دوانیدن وبمعنی سود نیز بنظر در آمده وبسکون لام بمعنی کشیدن
وربودن وبره گوسپند وبرانگیختن آمده جلاب ع بضم وتشدید معروف وبسیار کشنده وآنکه قماش و
جز آن از شهری بشهری کشد جذاب ع بکسر باهمدیگر کشیدن چیزیرا ونزاع کردن درکشیدن چیزی وبفتح
اول ودال معجمه شدده مفتوحه بمعنی بسیار کشنده جوع الکلب ع علتی است که هرچند خورد سیر نشود جاذب ع
رباینده وکشنده وشتر ماده کم شیر جدب ع بفتح اول وسکون دال مهمله تنگ سال وقحط جنب ع بفتح
اول وسکون نون پهلو وبفتحتین دور وجنابت رسیده مشتق است از جنوب که دور کردن است فصل التا
جمعیت ع اجتماع تمام همت است در توجه بسوی حضرت دوست جرات ع دلیری نمودن جبروت ع
بفتحتین بزرگی وعظمت وتکبر کردن ودر اصطلاح سالکان جبروت مرتبه واحدیت راگویند که بقول بعضی
که حقیقت محمدی است وتعلق بمرتبه صفات دارد جنات ع بضم جمع جانی یعنی گناهگاران که لایق جفا
باشند کذا جفات ع بضم جمع جافی است جنایت ع بکسر گناه کردن جنت ع بفتح اول وتشدید
نون بهشت وبضم اول سپر وبفتحتین ومخفف یعنی گناه کردن جاهلیت ع پیش از زمان پیغمبر علیه السلام
راگویند جفت ف با اول مفتوح تالار باشد وآن عمارتی بود که چهار ستون بر طرف صفه بر زمین
فرو برند وبالای آنرا بچوب وتخته بپوشند وبمعنی پر دستبر نیز آمده وبا اول مضموم دو معنی دارد اول
تنگ وچسپان راگویند وآن را چیت نیز خوانند دوم چوبی باشد که در زیر عمارت شکسته نهند
تا نیفتد ونیز چوبی که بآن از جغرات سکه کشند جبیت ف بکسر اول وفتح ثانی جانب جالوت ع
نام یکی کافریست که در زمان اشمویل علیه السلام بوده است وبطالوت جنگ کرد داود علیه السلام همراه طالوت بود
ودران جنگ جالوت را بسنگ فلاخن بکشت جبال اسیات ع کوههای سربلند وبرجا استاده واستوار شده
فصل الحاء جرح ع بفتحتین وضم ریش کردن وخسته کردن وقیل بفتح وسکون بمعنی خسته کردن وعیب گواهان
آشکارا وبضم وسکون ریش یعنی جراحت جروح ع بضمتین جمع ومصدر از باب فتح جناح ع بضم گناه و
بزه وبفتح وقیل بکسر بال مرغ ودست آدمی فصل الخاء چرخ ف هفت معنی دارد اول فلک بود دوم

گریبان باشد سوم کمان راگویند این سه معنی را درین دو بیت امیر خسرو نظم فرموده بیت کسی
کش چشم زخم از چرخ روز نیست : رسد گر چش جهان در چرخ دوزیست : چو زخم تیر بی تدبیر
چرخست : نه کمتر تیر چرخ از تیر چرخ است چهارم پیراهن باشد وآن را گریبانی وکرته نیز خوانند پنجم نام
دسبت از مضافات غزنین ششم طاق ایوان وطاق درگاه سلاطین وامثال آن راگویند هفتم حرکت
دوری را نامند مانند چرخ زدن درویشان هنگام سماع وگشتن چرخ ابریشم تابی وچرخ دولاب وچرخ عصاری
وچرخی که بدان ریسند وامثال آن واین چیزها که مرقوم گشت همانا بمناسبت دوران بچرخ فلک
باین نام خوانند چهار میخ ف اربعه عناصر وبمعنی نگون وآنکه بر دست وپایش میخ زده باشند چهار شاخ
ف نوعی از بند وغل است که در گردن بندیان کنند جهت تعذیب وآن دو شاخ تیز می باشد فصل الدال
جرید ع گروهی جدا که بدو جهی نامزد گردد وبمعنی قاصد وجاسوس نیز آمده جهود ع کافر را گویند ونام درختی بلند
بالا که چون میوه او پخته گردد از میان تر قد چنانکه خسته او متفرق باشد جود ع بضم بخشش وجوانمردی
از باب نصر یعنی سخاوت کردن وگرسنه شدن وبفتح باران نیک اجواد جمع اوست ومصدر از باب نصر یعنی
نیک باریدن باران اجواد بفتح بخشنده ونام حضرت عزت جل شانه واسپ نیک رفتار وبضم تشنگی و
تشنه شدن وفرق میان سخی وجواد آنست که سخی هرچه میدارد میدهد وجواد اگر چیزی در دست ندارد
قرض میکند جماد ع بفتح زمینی که باران بوی نرسیده باشد وچیزی که او را نشو ونما نباشد ونیز هر چه
جان ندارد جامد افسرده یعنی بسته ومنجمد شده جحود ع بضمتین جحد بفتح وقیل بضم انکار کردن وکم خیر شدن
ودرویش ومحتاج وبضمتین اندک نعمت شدن واندک خیر شدن جاحد انکار کننده جهد ع بفتح کوشش وسختی
وبسیار خوردن وآرزوی طعام کردن وبضم طاقت جهاد کارزار کردن وبفتح رسن تخت جد ع بکسر
کوشش کردن وسخن حقیقت گفتن وبفتح وتشدید پدر پدر وپدر مادر وبزرگی وتونگری وبخت وجامه کهنه و
قیل بفتح بریدن وخداوند نعمت شدن وبزرگ شدن وتونگر گشتن جزر ع زیر وبالا کشیدن و
بیشی وکمی دریا چغد ف جیم فارسی مضموم دو معنی دارد اول جانور معروف که بنحوست اشتهار دارد
وآنرا کمبو گمهو نیز نامند دوم کنگره حصار باشد ودر بعضی از فرهنگها مرقوم است که بمعنی موی سر بود که بر قفا
گره کرده فرو گذارند ونیز آنچه بانداز برون شاند در گریز خانه بجیم تازی نیز خوانده اند جرید ف یعنی غائب
آمد وفرو برد جلود ع جمع جلد یعنی پوست جند ع بضم لشکر وشهر شام ویاران جنود واجناد جمع آن وبفتح وقیل
بالتحریک زمین درشت سنگستان که دران سنگها سپید باشد ونام شهریست از یمن جاد ع صیغه ماضی
است از جود یعنی بخشش کرد جید ع بکسر گردن اجیاد جمع وبالتحریک درازی ونیکوئی گردن جمود ع بفتحتین

فسردن وایستادن و بفتح یم و ضم دوم آسمان بی ابر و چشم بی گریه جبد ع بفتحتین و سین مهمله مشهور جحیدن
یعنی خود را بهم کشیدن بود بوقت جماع از خوشی جگر بندت دل و جگر و شش و دل بند نیز بهمین معنی است و
بمثال و فرزند و زر نیز بنظر در آمده جلاد ع بفتح اول و تشدید لام تازیانه زننده بر پوست و پوست کشنده
فصل الرا - جبر ع شکسته را وابستن و نیکو کردن حال کسی و توانگر گردانیدن و بروپاتیدن و درست خاطر کسی
کردن جبار ع بفتح و تشدید بزرگ و تکبر کننده و غضب کننده و مرد شکننده و درخت خرمای دراز و اسپ بلند و
نام خداوند تعالے یعنی شکننده کامها جگرت بکسر جیم و فتح کاف فارسی معروف و مشقت و رنج و میانه هر چیزی
و بمعنی مخفف نیز بنظر در آمده جهاد اکبر ع یعنی مجاهده کردن بالنفس اماره جهاد اصغر ع
مجاهده کردن با کفار جوهر ع بفتح گوهر و اصل دانه قیمتی و نیز آنچه عرض بدو قائم بود جار ع همسایه و شریک
نگهبان و زنهار داده شده کذا فی کنز اللغه جهر ع بفتح آشکارا کردن و آواز بلند کردن جر ع بالفتح مع التشدید
کشیدن و جنایت کردن و مخفف بمعنی سبو جوع البقر ع یعنی اشتهای گاو که از خوردن فرو نماند و روز بروز
فربه تر شود و آن زحمتی است معروف و مشهور جرار ع بالفتح مع التشدید بسوی خود کشنده و لشکر بسیار و
بکسر با دوم مخفف خرمهره و چیزهاے سفالین و نیز سبوها و بمعنے گژدم نیز جسر ع بکسر اول و سکون
و سین مهمله پل مطلق و نیز پل چوبین و بفتح جیم مردم تنا در و اشتر بزرگ جسور جمع آن جعفر طیار ع برادر
امیر المومنین علی رضی الله عنهما و او را طیار ازان گویند که چون شهید شد و هر دو بازوی او رفت و بجای او
حق سبحانه تعالی پرها داد که در بهشت می پرد و قیل در حربی بعد از جنگ بسیار بشهادت رسید کافران
خواستند که تن مبارک او وی اهانت کنند ازین حال پیغمبر صلی الله علیه وسلم را اطلاع داد پیغمبر علیه السلام دعا
کرد که خداوندا نمیخواهم که پسر عم مرا چنین اهانت رسد حق سبحانه تعالی اجابت کرد چنانکه دو بازوی پریان او
ظاهر شد فی الحال از انجا پرید بجانب آسمان طیران نمود از انجهت او را جعفر طیار گویند جعفر طار ع
بدبختی بوده که پرهاے جعلی ساخته بود و بدان می پرید جابر ع بکسر با دزدنده و نام یکی از اصحاب رضی الله عنه
جوار ع بکسر و بضم همسایگی کردن و همسایه شدن و همسایگی و زنهار کسی و بکسر افصح جدار ع بکسر دیوار
چهار آشکار چهرت بکسر جیم فارسی صورت مردم و جز آن تراشیده و نقش کرده بزیادت ها نیز خوانند
جور ع میل کردن از راستی و راه یقال جاز عن الطریق و ستم کردن در حکم بر کسے یقال جار علیه
بالحکم و نام شهرے جریر ع بمعنے جاریست ای روان و ریسمانی که افسار شتر کنند و بضم در کشف اللغة
نوشته که نام شاعرے بوده در عرب جزر ع بفتحتین و زای معجمه و کسر جیم هم آمده بمعنی گذر یعنی زردک و گوسپند
فربه و گوشت که دو خورد جویبار ف کناره جوی و جای روان شدن آب جاندار ف بیاول

و آنکه توزک و ترتیب حشم کند و در پیش ملوک کرد و فرمایند حضرت مولانا قدس سره فرماید بیت من چو جانداران
بدم در خدمت آن بادشاه ٭ اینکه اکنون در فراقش میکنم جان سالی اه جنبر ع بجیم اقاهی و سکون نون
و بائے بنقطه حلقه چهار طاق خیمه و حلقه رسن تابان و حلقه دف و جز آن و چنبرے مدور میانه تهی و
بطریق استعاره فلک را نیز گویند **فصل الزای** - جهیز ع اماله جهاز است بکسر کشتی بزرگ و نیز بمعنی کالای
شتر و ساختگی برای دختر و مرده و جز آن و فتح نیز لغتی است در و جانباز ف عاشق صادق جغز ف با اول
مفتوح و ثانی زده چهار معنی دارد اول جراحتی را گویند که در نیش فراهم آمده باشد و درون آن چرک جمع شده
دوم نام جانوریست آبی که آنرا غوک و مکل و وک نیز خوانند چنانچه سابق تقریباً در لغت بک مذکور شد سوم
بمعنی ترسیده بود با اول و ثانی مفتوح بوته گیاهی باشد که بغایت سپید باشد و مانند درمنه بود و شباهت
تمام بجاروب داشته باشد و آنرا جوز و تاز نیز خوانند چیز لیز ف بکسر اول و یای معروف این کلمه از توابع
است یعنی کالای کم و اندک بود و آنرا بتازی بضاعت مزجات خوانند حکیم انوری راست بیت بگینه
روزگار ضاز راه مکرست ٭ بر مادری ز تهمت گیتی کشاده بود ٭ چون چیز لیزگی بهم افتاد باز برده گفتی که نزد ما بانت
نهاده بود جوز ع بفتح معرب گوز و آن میوه ایست مشهور و مصدر بمعنی زخم راندن مشهور میانه جوزه واحد جوزات
جمع جواز ع بفتح روانی و روان شدن و آب دادن ستور کشت را و اجازت و خط راه روا بودن چوب گز
ف با جیم و کاف هر دو فارسی چوبی ست که بزندار دو گلی دارد که جامه را بآن رنگ کنند و گل گز
گویند هندیان جهاد خوانند تقریباً این معنی در تحت لفظ گز ذکر خواهد یافت **فصل السین** جلوس
ع بضمتین نشستن جلیس ع همنشین جالینوس ع نام حکیمی است معروف جرجیس ع
هر دو جیم بکسور نام پیغمبری است علیه السلام که هفتاد مرتبه او را کافران پاره پاره کردند و سوختند و او هر بار
بفرمان رب الارباب زنده میشد و قوم را دعوت بخدا میکرد جواسیس ع جمع جاسوس جرس ع بفتحتین زنگوله
و درای اجراس جمع و بفتح و کسر جیم و سکون رای مهمله آواز ضعیف چاپلوس ف فریبنده و شیرین زبان امیر
فتح الله رازی در فرهنگ خود نوشته که درین ایام غلط عام بجیم و یای پارسی می نویسند درین صورت باید که
بجیم و بای تازی باشد **فصل الشین** - چالش و چالیش ف بالام مکسور شین منقوطه زده رفتاری
از روی تکبر و ناز و جنگ و پیکار چاوش ف بجیم فارسی نقیب را گویند چاش ف توده غله از کاه پاک
کرده را گویند چنانچه توده غله با کاه را خرمن خوانند و آن را چاچ نیز گویند و بعربی جرة نامند بجیم تازی نیز آمده
جیش ع لشکر جیوش جمع و نیز مصدر را از باب ضرب یعنی بر جوش آمدن دیگ و موج زدن دریا و طپیدن
دل از اندوه یا از بیم جشیش ع جمع جشوش است و جشوش گدا باشد مثل صعالیک و صعلوک بمعنی

جشوع است یعنی نقل حال وصاحب صراح میگوید که جعشوش مرد کوتاه بالا از بون مرد پستک دست بالا
فصل العین. جمع ع بفتح همه وگروه مردم ونخل بسیار بار فراهم آمدن ودر اصطلاح متصوفه جمع شهود
حق است بی خلق وجمع الجمع شهود خلق است قائم بحق از روی مشاهده کشفی نه عقلی جزع ع
بفتحتین ناشکیبائی ضد صبر وسکون زای معجمه قطع مسافت کردن وبریدن وادی ونیز مهره ایست یمانی که
سیاه وسپید باشد منسوب بچشم شاهدان بکسر جیم گشت وگردشگاه رود یعنی آنجا که رود بدو شاخ
شود جامع فراهم آرنده وماده چیزی که اول مرتبه آبستن شود جوع ع بضم گرسنگی ومصدر از باب نصر و
جوعان لغت است مشتق از جوع بفتح اول وسکون ثانی شخصی که گرسنه باشد وآنکه در بعضی شروح گفته که
جوعان یافته نشد وحیوانست غیر واقع است چه در مذهب یافته شد جذع ع بکسر وسکون تنه درخت ونیز خانه جذع
بالضم جع فصل الغین. چاه مغ ف بجیم فارسی وفتح میم چاه عمیق ودر آب تاریک چرغ بمعنی فتح تاریک
آمده که در محل خود تشریح خواهد یافت جمروغ ع بفتح بی صبر فصل الفاء. جالف ع بفتح پوست کندن
وگل بر بیل فرا رفتن وبریدن واز بن برکندن وبکسر سفره وبی باک ومکنه وبی عقل ومرد جافی وجسم
تهی جوف ع بفتح میانه خالی یعنی اندرون جف ع بفتح والتشدید خشک کاه خشک جیف ع بکسر مردار
بو گرفته والله اعلم فصل القاف. چار طاق ف نوعی از خیمهای مخصوص برای مطبخ ونیز خیمه چار تود
بطریق استعاره فلک را نیز گویند چارق ف با جیم فارسی وضم را یکنوع کفشی است که صحرائیان پوشند
وبندی که پایان شتالنگ آنرا می بندند جوق ف بفتح یعنی گروهی از سوار وپیاده که بتازی فوج
خوانند وجوج نیز آمده است چاق چاق ف هر دو جیم فارسی آواز زخم تیر که بپایی رسد وآواز هر
چیز که از گسیختن آید چاچاچ وچق چق نیز خوانند فصل الکاف. جبک ف با اول مفتوح پنج وبلا باشد
حکیم سنائی فرماید بیت اندرو مرگ جبک ماده ونره : آرزو مند مرگ یکدگره چنگ ف با اول مفتوح شش
معنی دارد اول خمیده ومنحنی بود آنرا چفته وچپاخ وخفته نیز دانند دوم قلاب را نیز گویند عموماً وقلابی که فیل را
بدان نگاه دارند نامند خصوصاً وآنرا چنگک هم خوانند سوم چنگال باشد چهارم سازیست مشهور این چهار
معنی را حکیم سوزنی نظم نموده بیت پیران چنگ پشت جوانان چنگ زلف : در چنگ جام باده ودو گوش
بانگ چنگ : وهمانا که قلاب وچنگال وساز مشهور را بواسطه خمیدگی گفته اند پنجم نام نگارنامه مانی است وآن
کتابی بود مشتمل بر صنائع وبدائع وتصویر ونقاشی که مانی اختراع کرده وآن را ارژنگ وارتنگ وانگلیون
نیز خوانند حکیم سنائی فرماید بیت ای سنائی نشود کار تو امروز چو چنگ : تا بخدمت نزدی وبکشی پشت چو
چنگ ششم بمعنی مشت آمده وآن کسی بود که دستش از حرکت وکار باز مانده باشد وبا اول مضموم دو معنی دارد و

سخن وگفتار بود دوم برچیدن مرغ باشد دانه را از زمین وبا اول مکسور منقار جانوران ونوک سنان
وپیکان وامثال آنرا گویند جبک جیک ف بکسر جیم تازی بتکرار وهم مفرد بمعنی غیر فصیح وسخنی که فهمیده
نشود وزبان مرغان چک چک ف با هر دو جیم عجمی مفتوح سه معنی دارد اول آواز زدن شمشیر وچوب
درشت ومانند آن بود دوم صدای چکیدن آب باشد قطره قطره سوم صوت بهم زدن دندان باشد از سرمای
سخت یا وقت طعام خوردن وبا هر دو جیم عجمی مضموم سخنی را گویند که در افواه افتد وآنرا چکاچک نیز گویند وبا هر دو
جیم مکسور آواز سوختن فتیله تر شده را خوانند چاک ف پنج معنی دارد اول معروف است دوم قباله بود وآنرا
چک هم گویند سوم سفیده صبح را گویند چهارم صدای زدن شمشیر وخنجر وتبرزین ومانند آن بود پنجم دریچه باشد که
از میان دروازهها در قلعه وسرا گشایند وقیل بکاف فرج در جو سنگ ف بفتح جیم تازی وکاف فارسی چیزی
بقدر جو وزن یعنی مقدار جو چربک ف با اول مفتوح وثانی زده وبای مفتوح سه معنی دارد اول چربه باشد
وآنچنان بود که کاغذ حریر تنک را چرب کرده بر صفحه تصویر نقاشی یا خط نهند وبقلم منقش آنرا بردارند دوم
نان تنک را گویند که در روغن بریان کنند وآنرا با حلوا بخورند وبیشتر آن باشد که بروح اموات تصدق نمایند
سوم سر شیر بود وآنرا چربه نیز گویند وبترکی قیماغ وبهندی ملائی خوانند وبا اول مضموم چهار معنی دارد
اول گفتن دروغ راست مانند باشد در حق کسی ظهیر فاریابی گفته بیت مرا بچربک صاحب غرض
ز بیخ مکن : که من بباغ صاحب درخت بارورم : دوم معنی طنز وتسخر آمده سوم خجلت انفعال را گویند
چهارم چیستان باشد وآنرا بتازی لغز نامند چنگلوک ف با اول مفتوح وثانی زده وکاف عجمی موقوف لام
مضموم وواو مجهول آدمی وحیوانی را گویند که دست وپای او اکثر کج وناراست باشد ودر وقت نشستن هر دو
دست بر دو زانو نهند عنصری راست بیت بکردن از طناب اندرون چنگلوک : به از سنگساری به نیروی غوک :
چار دانگ ف بجیم فارسی چهار بخش وچهار گوشه وچهار جانب چنانکه گویند چار دانگ هندوستان
ودو دانگ خراسان ودانگ چهارم حصه از پول فصل اللام. جهل ع دو قسم است بسیط ومرکب
بسیط ضد علم که نادانستن است ومرکب حکم است وثبوت یکی از طرفین ووقوع بالا ووقوعی که زائل نشود
بتشکیک مشکک وغیر مطابق واقع باشد جندل ع بفتح سنگ ونام مردی وچوب صندل ونام قبیله ایکه بکسر
دال سنگستان را گویند جبال ع جمع جبل جلال ع بفتح بزرگ شدن وبزرگواری وبزرگ بدانکه صفات
حقتعالی منحصر است در جمال وجلال آنچه در لطف ورفق باشد آنرا جمال گویند وآنچه در قهر وجبر باشد آنرا
جلال خوانند ونیز جلال را صفات باطن نامند وصفات ظاهری را جمال ونیز مراد از جلال صفات قهاری
وجباری است ودر اصطلاح صوفیه احتجاب حق سبحانه تعالی است از مکلفات معرفت خود از آنکه بشناسیم

ما او را بکنه حقیقت او چنانچه بشناسد او سبحانه ذات خود را بضم اول بزرگ و بکسر چلهای چهار پایان
جدل ع بفتحتین خصومت و دشمنی و بحث جهول ع بفتح سخت نادان جعل ع بضم و بفتح عین مهملہ سرگین
غلطانک و آنرا جعلانک نیز گویند جلیل ع بفتح بزرگ و نام خدایتعالی جوال ع بضم معروف و نوعے
از پوشش درخت درویشان جامغول ف بامیم و قوف و غین مضموم و واو مجہول حرامزاده را گویند و
آنرا او غول و خشوک و سند و نیز خوانند جمل ع بفتحتین شتر نر اجمال و جمالات و جمائل جماعه و بفتح یکم و سکون
دوم پیود برش گداخته و بضم یکم و فتح یکم و ضم دوم مشد در ریسمان و بالتخفیف جلها و بسکون میم زنے
چگل ت با اول مکسور نام شهریست از ترکستان که مردم آنجا بغایت صاحب جمال باشند و در تیر اندازی بیمثیل
و عدیل اند چنگال ت با اول مفتوح دو معنی دارد اول پنجهٔ مردم و جانوران باشد دوم آنست که نان را ریزه
کنند و با روغن و شیرینی نیک بمالند و آنرا مالیده نیز نامند جهد المقل ع کوشش درویش و سعے اندک
جدول ع بمعنے معروف و جوی خرد و کاریز جداول جمع آن جمال ع نیکوئی و مصدر از باب کرم یعنی
نیکوئی کردن و زیب و در اصطلاح صوفیه تجلی حق سبحانه تعالی است ذات خود را بذات خود فصل المیم۔
جرم ع گناه جرائم جمع جام ت چهار معنی دارد اول پیاله دوم آبگینه بود که در تابدان خانه بکار برند سوم نام
ولایتی است از خراسان چهارم نام حاکم یعنے از مضافات ملک تتر و سغر باشد جحیم ع بفتح اول و بکسر ثانی یکی از
نامهای دوزخست و آتش بزرگ که در مغاکی افروخته باشد جسم ع تن چیزے جسوم و اجسام جمع جذام ع بضم
جیم تازی و غال معجمه علتی است که از انتشار سودا در بدن بهم میرسد و مزاج اعضا را فاسد سکیند و بسیار است
که بسقوط اعضا میرساند جرم ع بکسر و سکون تن و گوشه جسم بیجان اجرام جمع فصل النون۔ چمین
ت با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف بمعنی بول و غائط هر دو آمده و آنرا چامین نیز گویند حضرت مولوی
درین بیت بمعنے بول نظم نموده بیت چاره نبود این جهان را جز چمین ؛ لیک نبود این چمین ماء معین ؛ و درین
بیت بمعنی غالیه بسته بیت بلبلان را جای میزیبد چمن ؛ مر جعل را در چمین خوشتر وطن چرخ زدن ف بمعنی رقص
کردن و گردیدن باشد جن ع بکسر پری و بضم سپر جاثمین ع بر سینه خفتگان و هلاک شدن و بحس و
حرکت شدگان جیحون ف بفتح نام رودی است در بلخ و در حدیث آمده که چهار جوی از بهشت فرود آمده
جیحون و سیحون دسنده و فرات که در کوفه است من کشف اللغات جامه کن ف خانه باشد بیرون حمام که رخوت
پوشیدنی آنجا فرود آرند و بحمام در آیند جنان ع بفتح اول و بزرگتر قوم و جامه که بپوشد کسی را و در آمدن شب
و جانه مردم و بکسر بهشت و بوستان و او جمع جنت است جنون ع دیوانه شدن و دیوانگی و تاریک شدن شب
نشاط کردن مگسان با آواز بلند جنین ع بفتح بچه که در شکم مادر باشد و مرده که در گور باشد جاکران ف کنایت از دبر است

و فرج یعنی سوراخ زیرین چربیدن ف بجیم فارسی مفتوح فزون آمدن و فربه بودن یعنی غالب آمدن جفان
ع بکسر کاسهای بزرگ و شاخهای رز جان ع بتشدید نون پدر پریان بهجنان که آدم پدر انسان با پریان
به تخفیف بمعنی روح خوانند و جان عبارت از روح انسانیست که مدرک معانی و ملهم فهوم و معلم علوم حضرت
خداوندیست و دل محل تفصیل علم و کمالات روحست مظهر تقلب ظهورات التجا شیونات ذات است و از جهت
مسمی بقلب شده و واسطه است میان روح و نفس و کمالات هردو حسب برزخیه در وظهور یافته و از روح
مستفیض و بنفس مفیض است بیت جام جهان نما دل انسان کامل است ؛ مرآت حق نما بحقیقت همین
دل است ؛ دل مخزن خزائن سر الهی است ؛ مقصود هر دو کون ز دل جو که حاصلست ؛ و نور عقل و
روح که عبارت از جانست و سر و خفی و نفس ناطقه و قلب یک حقیقت اند که بحسب ظهور در مراتب بواسطه
اختلاف صفات این اسامی مختلفه پیدا کرده هر اسمی باعتبار صفتی خاص کما لا یخفی علی القائل اما وجه تسمیه
بعقل او از انجهت است که تعقل ذات خود و موجد میناید و دانندهٔ اشیا اوست و جان لفظ پارسی است
بمعنی روح و روح از انجهت تسمیه کرده اند که بذات خود زنده است و زنده کننده غیر است و سر از انجهت تسمیه
نموده اند که غیر ارباب قلوب ادراک آن نمی توانند کرد و خفی از انجهت تسمیه کرده اند که مدرک کلیات ست و قلب
از انجهت تسمیه نموده اند که مظهر شیونات الهی است و هر لحظه از و اثر و صفت دیگر ظاهر میشود و متقلب است از صفتی
بصفتی و سبب دیگر آنکه متقلب است میان دو جهی که بجانب حق است و از حق مستفیض و بخلق مفیض است چرمدان
ف با اول و ثانی مفتوح کیسه باشد که از پوست سازند و آنرا دولمیان نیز گویند چرخ برین ف عرش
و قیل کرسی چمان ف با اول مفتوح دو معنی دارد اول بمعنی خرامان آمده دوم پیاله شراب باشد و آن را
چمانه نیز خوانند جبان ع بفتح بددل شدن یساوی فیه المذکر و المونث جمع اجبان و بالفتح و التشدید صحرا
جوزان ف نوعی از ساحرانند که دانه جو و گندم بزعفران رنگین سازند و افسون خوانده بران بدمند و آن دانها
بر کسی را که میخوانند مسحور سازند بزنند تا مقصودی که دارند بحصول آید و این قسم سحره در دیار هند باشند جولان
ف در تازی بفتح و واو فارسی و سکون واو دوانیدن اسپ باشد و حرکت او جبین ف بفتح اول و بای بنقطه
پیشانی و بددل شدن جبن ع بضم اول و سکون بای بنقطه بددل و بفتحتین بددل شدن پیر جهان
ف بکسر اول گرینان و بفتح عالم العضی بمعنی دوم بکسر خوانده اند تا بیدا این بیت فردوسی بیت ستاند ز تو
دیگرے را دهد ؛ جهان خوانیش بگمان بر جهد چخیدن ف بفتح جیم فارسی ستیزه کردن و شمشیر و خنجر و کارد
در غلاف کردن و دوم زدن و چخیده دم زده و بمعنی کشیدن نیز آمده انوری گفته بیت شیر فلک آن شیر
سراپرده دوران ؛ در مرتبه با شیر لباطت نچخیده ؛ و خود در ابهم کشیدن بود بوقت جماع از خوشی چوبک زن

پاسبان ونقارچی **فصل الواو** - چارسوق ف معروف ومنظره انتظار ونیز بازاری که از هر چهار طرف راه داشته
باشد ودرمیان آن محل قصاص وجز آن احکام سلاطین چارجوف عناصر اربعه وچار جو که در بهشت اند و
بفتح جیم تازی هوا که میان آسمان وزمین باشد وکشادگی وادی **فصل الها** - جذبه ع عبارت از تقرب
بحق است باقتضای عنایت حق چرخه ف باول مفتوح بتای زده بمعنی چرخ است که مرقوم شد جلوه ع
بکسر تجلیات حسن وخوب نمودن بفتح نیز خوانند چیره ف بکسر اول ویای معروف وبعضے مجهول نیز خوانده اند شجاع
ودلیر را گویند وآنرا چیر نیز خوانند جاده ع راه فراخ وروشن وراه راست جاریه ع کشتی
وآفتاب وکنیزک وآب روان جاریات وجواری جمع کذا فی التحفة الحل جائزه ع عطا وبل د
کوچک ونیز آنچه شاعر وا صله دهنده اصطلاح اهل حساب خطی که بجهت تصحیح وتجویز کشند جارحه ع
جراحت کننده ودست واندام مردم ومرغ شکاری ولیکن در اد خداوندان عقل جارحه را در غیر
او استعمال کنند جوارح جمع آن جیفه ع بمعنی مردار که درتحت جیف مرقوم شد جزیه ع گزیه ف باشد
وبمعنے خراج نیز آمده چکره ف باجیم عجمی مفتوح بکاف تازی انده ورای مفتوح و اخفای ها قطره ریزه
را گویند که بریختن آید وآنرا بتازی رشحه گویند حضرت مولانا فرماید بیت پای آهسته نه که تا نجهد چکره خون
دل بهر دیوار جمره ع ضعف دم ستدن زمین ودرتمام سال سه جمره شود وآغاز آن بهار است ونیز انگشت افروخته
وسنگیکه درمیان حج اندازند وسپاه حقفار هزار مرد وقبل چون در قبیله سیصد کس سوار جمع شوند ونیز مستعمل است در
بو شدن از عود سوخته وجمر اثان مأخوذ است وبمعنی عندلیب نیز بنظر در آمده جره ع بالفتح والتشدید خمره وسبو و
بالضم والتشدید بمعنای باز که اورا جره باز گویند ونیز بمعنی دام آهو آمده است ودر کنز اللغه می آرد که جره چوبست
که دام بر او بندند وبآن صید آهو کنند بکسر جیم آنچه شتر از حلق بیرون آرد وتا نشخوار کند جهودانه ف بضم اول
پارچه زردی که جهودان در روز یکشنبه قطعه قطعه بر دوش خود دوزند وآنرا از جمله عبادات دانند ونیز
نام درختی است که کلک بکسر اول صمغ اوست درغایت تلخی چنانچه حکیم سوزنی میگوید بیت حاسدان تو همچو کلک
وتو رطب بخ از قیاس رطب نباشد کلک وجرب رود وجرب روده ف روده بریان جانه ف گرد اگرد دو
جفته وبضم چاه وگو وسوراخ چلینه ف بکسر پارسی غله ایست که بعجم آن را ارزن گویند چیره
ف همان چیر که در فصل را گذشت جزیره ع بلندی وخشکی که درمیان آب باشد جزائر جمع جنه
ع بالضم والتشدید سپر فراخ وپوشش ودیوانگی جفته ف لگد زدن ومیان پستی اند خفتن
اسپ وخر وجز آن چفته ف باجیم عجمی مفتوح بمعنے خمیده وسرگوسفند وتمت در ابر وجفت انگور **فصل
الیا** - جافی ع جفا کننده چولقی ف ژنده پوش را گویند جری ع بکسر وظیفه روان وبفتح کیم وکسر دوم

بتشدید یا وکیل ورسول وبهمزه بمعنی دلیر بوزن فعیل از جرات از باب ضرب یعنی دلیر شدن جاری فاعل
از جری از باب ضرب یعنی رفتن چرخ دولابی ف کنایت از آسمان است جامگی ف دو معنی دارد اول
وظیفه وراتبه باشد وآنرا بتازی زرق خوانند بیت بتان جامگی خوار خیل تواند ؛ که در کشور حسن سلطان
تو ئی ؛ دوم رشته چند باشد که باهم تاب داده سر آنرا روشن کنند تا بندوق را بآن درگیرانند جوجی ف
نام مسخره ایست مشهور جلی ع بفتح پدید وآشکار او روشن فعیل بمعنے فاعل از جلا بکسر وآن ناقص
واویست از باب نصر یعنی ظاهر شدن واز خان ومان بدر شدن واندوه باز بردن جواری ع بکسر
والتشدید یا کشتیها وکنیزکان ودختران که درتحت جاریه نیز مرقوم شد جبری ع در اصطلاح صوفیه طائفه
اند که افعال خود را بالکل بحق نسبت میکنند وسلب اختیار از بنده مینمایند مولوی مے فرماید **بیت**
در خرد جبر از قدر رسواتر است ؛ زانکه جبری حس خود را منکر است ؛ منکر حس نیست آن مرد قدر
؛ فعل حق حسی نباشد ای پسر **باب الحا فصل الالف** - حیا ع بفتح اول ویاے تحتانیه ومد
باران که زمین را زنده کند وشرم وفرج استر وفراخی سال احیا واحیه جمع حمیرا ع لقب حضرت
عائشه رضی الله تعالے عنها حصا وحصباء ع بفتح سنگریزه حبذا ع بفتح ذال معجمه نیکو محبوب وشاد وعربان این کلمه
را در محل مدح استعمال کنند ونیز گاهی سبز که از خوردن او بغیرے در مزاج پیدا آید حاشا
ع یعنی دور باد و ایضاً بمعنے پاک آمده ودر سکندر لیست بمعنی جز که ومگر که حاش تنه گویند ومعنی باز داشت ونیا
وخواهم بخدا از اوه نمایند وگفته پاکی وبیزار است خدا را از این کار حاشا سرای معاذ الله ونام ولایتیست
ونیز بمعنے مجلس نیست حورا ع بفتح زن سپید روی سیاه چشم حور وحوارے جمع حرا ع بکسر ومد
نام کوهیست که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم پیش از بعثت بعبادت مشغول بودندے وبفتح
وتخفیف گرداگرد چیزی حشا ع بفتح اول وشین معجمه اندرون تهیگاه وآنچه اندرون پهلو باشد ودمه باد که
از دهان بیرون ونا حیت احشا جمع ومصدر از باب علم یعنی دمه بر افتادن ودل چون درون پهلو است
حشا گویند حوا ع بفتح اول وتشدید واو ومد مادر آدمیان تانیث اواحوی واین احوی افعل صفت است
از حوه بضم حا وتشدید واو یعنی نگار گون شدن ونامید شده است حوا از جهت حسن او ولطافتهاے او
وگویند جهت آن حوا گویند که از حی پیدا شده یعنی از آدم وآن قصه مشهور است حسن القضا - ع
قضای نیک حسن الجزاء ع نیکو پاداش **فصل البا** - حسب ع بفتحتین شمرده وشمار واندازه
وبزرگی از روی نسب وبزرگواری ودین ومال وبکسر اول وبفتح دوم شمردن وپنداشتن وبفتح
حا وسکون سین بسند شدن وشمردن وبسند کننده وپاینده اکتفا کننده حساب حطب ع

بفتحتین هویه وسکون طا کار بزرگ و مرد سخت لاغر حجیب ع اماله حجابست که بمعنی پرده وشب آمده حب
ع بالفتح دانه وتخمهای دشتی که از وی قوت نشود واحد حبه جمع حبوب حب الغمام ع تگرگ یعنی ژاله وایضاً
حب داروی مسهل که برای ازلاق و هند وبالضم خم بزرگ وسه پایه که کوزه وسبو بر وی نهند ودوست داشتن و
دوستی وبکسر دوست وحب وحبه نصف طسوج حدب ع مهربانی کردن وبلند شدن وبلند برآمدن کوزه
پشت شدن حراب ع بکسر جمع حرب یعنی جنگ وبمعنی جنگی نیز آمده حرب ع بفتحتین خشمگین شدن
وگرفتن مال کسی بغضب وکلمه ایست که وقت تلف مال گویند وجنگ کننده نیز گویند حالب ع رگی
است درین ران ودوشنده حقب ع بالضم وسکون هشتاد سال ویقال اکثر من ذلک وبفتحتین تنگ
پالان شتر وبضمتین روزگار وبکسر کم وفتح دوم سالها واو جمع حقبه است حلب ع بسکون لام وبفتحتین
نیز شیر دوشیدن یقال حلبت الناقة وبفتحتین شهریست درشام حباب ع بالضم وبا نقطه خیک آب حاجب
ع بکسر جیم ابرو ودربان حواجب جمع حجاب ع بکسر پرده حجب بفتحتین جمع ایضاً حاجب اسم فاعل از حجب
از باب نصر یعنی بازبستن وبالضم والتشدید جماعه کالنواب ودر اصطلاح صوفیه عبارت است از انطباع
صور کونیه در قلب که مانع است قبول تجلی حقائق الٰهی را وظهور او بصورت عالم فصل التا - حرمت
ع حروف عالیات ودر اصطلاح صوفیه عبارتست از شیون ذاتیه الٰهیه که مندرج است در غیبت ثبوت تصور علمیه
مانند درخت در دانه مخفی است درو اغصان واوراق وثمار آن وبزرگ وارجمند داشتن کسی را وحرام
شدن حنث ع بفتحتین میل کردن حلاوت ع شیرینی حمیت ع بالفتح اول وکسر میم ویای تحتانیه
مشدده ننگ وعار داشتن وغضب از حمی بالفتح وسکون وحمی مصدر است از باب علم یعنی گرم شدن
حیات ع بالفتح اول وتخفیف یای تحتانیه زندگانی وبالتشدید جمع حیه یعنی مار حانوت ع بالضم
نون دکان حوانیت جمع حریت ع بالضم آزادی ودر اصطلاح صوفیه عبارتست از انطلاق ورها از بندگی
اغیار وآن مراتب دارد عام وخاص واخص عام از شهوات خاص از مرادات واخص خاص از رسوم
وآثار وجود حصانت ع دانائی کردن ودور کردن بالفتح الماضی وضم المضارع حوت ع بالضم ماهی
حیتان واحوات جمع وبرجی از بروج دوازده گانه فلک حسبت ع بکسر اول وسین مهمله وفتح یای
بنقطه تدبیر ومزد کار حرفت ع پیشه حکمت ع علمیست باحوال اعیان موجودات چنانچه موجود
است در نفس الامر بقدر طاقت بشرے فصل الثا - حدث ع بفتحتین مرد نوخاسته وچیز
نوپیدا شده وبے وضوئی وبلندی حارث ع شیر درنده وجمع کننده مال وبزرگ ونام شخصے
حدوث ع بالضم چیزی نوپیدا شدن که نبوده باشد حدیث ع نو وجدید وخبر رسول الله صلی الله علیه وسلم

وجز آن احادیث جمع حرث ع بالفتح والسکون کشت وکشت کردن وشورانیدن آتش ولاغر کردن شتر
از بسیار راندن وقرآن خواندن ومال جمع کردن حارث ع اسم فاعل از حرث از باب نصر یعنی
برزگر وشیر را نیز حارث گویند حراث ع بالضم والتشدید وحارثون جمع ونیز حراث نام کوهی است
درشام فصل الجیم حرج ع بفتحتین بزه وتنگی وسختی ولاغر وتابوت مرده ومصدر آن تنگ شدن وحرام
شدن ودر گناه افتادن وخیره شدن چشم وناقه دراز باریک دریافتن یکی از حواس خمسه ونیز دردے
است که درحین وضع حمل زنان نفسا را حادث شود وسرمائے که گیاه را بسوزاند حوائج ع آنچه بالای
دیگ پخته برای خوشبو اندازند وآنچه ضروری بود بالا بند خانه حوائج جمع ودر بعضی فرهنگها بهای هوز بیاورده اند
واین لفظ عربی است اما در فارسی بیشتر استعمال یافته حجاج ع بالفتح حای وتشدید جیم بسیار حج کننده ونام امیر
ظالم معروف که هفتاد هزار کس را بناحق کشت حجیج شله وحاجیان جمع فصل الدال حقد ع بکسر کینه گرفتن
احقاد جماعه حقود ع بالفتح کینه گیرنده وبالضم کینه کردن حسد ع بفتحتین بد خواستن حسود ع بالفتح اول وضم ثانی بدخواه
حاسد ایضاً حدید ع بالفتح اول وکسر دال مهمله ویای تحتانیه فعیل بمعنی فاعل است از حدت از باب نصر یعنی باز
داشتن آهن را چون باز دارنده دشمن است حدید گویند وهم حد را گویند یعنی آنکه زمین او زمین پهلوی دیگری
باشد وشمشیر ونیز مطلق تیز را خوانند از حدت واز باب ضرب یعنی تیز شدن وتیز کردن بر کسے حصاد ع بالفتح
اول وصاد درویدن حداد ع بالفتح وتشدید آهنگر ودربان وزندان باشد وحد زننده بالضم والتشدید
نیز وبکسر جامهای سیاه وکبود که در ماتم پوشند حمد ع بالفتح وسکون ستایش وستودن وثنا
حامد ع ثنا گوینده حامدون جمع فصل الذال - خنیذ ع بالفتح اول وکسر نون بزغاله لاغرے
بریان کرده فصل الراء حجر ع بالفتح سنگ جمع احجار وحجور ونام مردے که او را حجر کندے گفتندی
وبالفتح حا وسکون جیم باز داشتن وحرام کردن وباز گرفتن کسے را از تصرف در مال خود وبکسر حا وسکون
جیم خرد وزیرکی وخوشی ودیار ثمود وحطیم کعبه ومادیان وحرام کار وکنار حضور ع حاضر شدگان وحاضر شدن
وخوشحال شدن ودر اصطلاح سالکان حضور مقام وحدت را گویند حشر ع بالفتح اول وسکون شین
معجمه روز قیامت وگرد کردن وجمع کردن وتیز کردن ومردن وهلاک کردن وبرانگیختن وراندن و
سرنیزه تیز ونازک وتیر باریک ونازک وگوش وگوشهای خورد ونازک وبفتحتین گرد کرده وانبوهے
وبالتحریک جانور ریزه زمینی وحشرات جماعه حذیر ع ترسان حذر بفتحتین وذال معجمه پرهیز وترس و
بالفتح اول وکسر ذال معجمه اسم فاعل است از باب علم حذر کردن یعنی ترسیدن وبیدار بودن وساخته
شدن حور ع بالضم جمع حورا واحور است واحور سیاه چشم خوب را گویند ودر حل لغات حور بفتحتین

بمعنے سپیدی چشم سخت سپید و سیاہی چشم سخت سیاہ و بضم زنان سپید روی و کشادہ چشم و بفتح اول
و سکون دوم نقصان بعد از زیادتی یقال نعوذ باللہ من فقد الحور بعد الکور حُرّ ع بالضم آزاد مرد و کبوتر
و آہو برہ و بچہ مار و گل بے ریگ و میان سرائے و خیک و نیکو و ہر چیز کہ بغایت نیک بود و بالفتح والتشدید
سنگستان و بکسر فرج زن حارّ ع گرم حبر ع بفتح دانشمند و دانائی جو دان و قال الفراء ہو بالکسر و قال ابو
عبیدہ ہو بالفتح والکسر سیاہی دوات و صورت و رنگ حبور جمع و بکسر یکم و فتح دوم بردہاے یمانے
حصر ع بفتح و سکون صاد مہملہ شمردن و در حصار کردن و وا داشتن و تنگ گرفتن بر کسی و احاطہ کردن
و بستہ شدن سخن و تنگدل شدن حضر ع بفتحتین مسکن آدمی و غیر بیابان و بضم دویدن و رو برو و ضد سفر
حصیر ع بفتح بوریاے خرما و بساط و بخیل و بادشاہ و آنکہ نفس خود را باز دارد از لہو و لعب و مناہے و
فسق و زندان و اہل زندان و شمردہ و وا داشتہ از حصر بفتح الماضی حذور ع بفتح اول و ضم ثانی ترسندہ
و مراد پرہیزگار و مرد آگاہ حذار ع بکسر اول و ذال معجمہ مصدر بمفاعلہ ترسیدن حریر ع بفتح اول
سر رای مہملہ جامہ ابریشم و کاغذے کہ از ابریشم سازند آن را کاغذ حریر گویند حفیر ع بفتح اول
و کسر فا گور کنندہ یعنے سوراخ کنندہ حسیر ع بفتح اول و کسر سین مہملہ ماندہ و رنجہ حسور ع بفتح اول
و سین مہملہ ماندہ شدن و فرو ماندن چیزے از دیدن دور حمار ع بکسر اول مشہور حُمر و حُمرات و حمیر و احمرہ
فصل الزاء - حجاز ع شتر مشہور و ریسمانی کہ دستہای شتر آن بندند و نام پردہ سرود و این را بالہ نیز
خوانند حرز ع بکسر اول و سکون رای مہملہ جای استوار و تعویذ حیز ع بفتح و حای مہملہ و کسر یای مع التشدید
مکان و جاے و بفتح حا و بسکون نیز ہمین معنی است و بمعنی گروہ نیز آمدہ احیاز جمع و بکسر اول بمعنے مخنث و
میر جمال الدین حسین انجو موافق قاعدہ فارسی بہای مدائی تصحیح نمودہ و در صوفیہ بمعنے مکان است کہ در باب
ہیم و فصل نون نوشتہ شدہ واللہ اعلم بالصواب فصل السین حِسّ ع بکسر و تشدید سین مہملہ
دانستن و آگاہ شدن و دریافتن بیکے از حواس خمسہ و آن پنج اند سامعہ باصرہ ذائقہ لامسہ شامہ و نیز دردیست
کہ در حین وضع حمل زنان نفسا را پیدا شود و سرمائے کہ گیاہ را بسوزاند حبس ع بفتح اول باز داشتن و
زندان کردن و وقف کردن و بفتح اول و بسکون باز زندان و باز داشتن کسی را از کاری و از چیزے حارس
ع بفتح پاسبان حرس ع بفتحتین نگاہبان درگاہ و بکسر جمع و حراس بالضم و تشدید اسم فاعل از حرس است
از باب نصر حسیس ع بفتح ہر دو سین مہملہ بانگ آتش و آواز نرم و آواز نہان کردن فصل الشین
حشیش ع گیاہ حشائش جمع فصل الصاد حصص ع بفتحتین کم موی شدن و سر و کم شدن موے
و بہرہ دادن کسی را و دویدن و بکسر اول و فتح صاد مہملہ جمع حصہ یعنے بخش حفص ع بفتح جمع کردن

و بچہ شیر و زنبیلی کہ از پوست باشد و نام وادی از ان عاصم حرص ع بکسر و سکون سخت آرزومند شدن
بچیزے و آرزومندی و بفتح اول شکستن و شگافتہ کردن جامہ در وقت کوفتن آن و شگافت پوست و غیر آن
حریص ع بفتح اول و کسر رای مہملہ آرزومند و سال بے نفع و خیر فصل الضاد - حرض ع بفتحتین
بیماری کہ از عشق و اندوہ باشد و ایضا فساد بدن و فساد مذہب و فساد عقل و نیز بیماری کہ بشرف بموت شود و حضیض
ع بفتح اول و کسر ضاد معجمہ پایان و دامن کوہ و نشیب و آن موضع زمین کہ دامن کوہ آنجا باشد و تمام شود و مطلق
زمین حضاض جمع حامض ع بکسر میم ترش فصل الطاء - حائط ع دیوار حیطان جمع حنوط ع خوشبوی
کہ بر جنازہ باشند و در فرہنگی بنظر در آمدہ کہ بفتح درختیست چون سدرہ کہ چوب آن براے مردہ بکار آید فصل الظاء
حفظ ع بکسر و سکون نگاہداشتن و یاد گرفتن حفظہ فرشتگان نگاہبان و نویسندہ و در اصطلاح صوفیہ حفظہ
عبارتست از وقوف و امساک نزدیک چیزے کہ حد کردہ است اللہ تعالی بر بندہای خود حافظ ع نگاہبان
و راہ پیدا آور حفاظ ع بکسر نگاہبانی کردن و بالضم والتشدید جمع و بالفتح والتخفیف عار و حمیت و مُوید حظ
ع بہرہ و بخت و نصیب حظوظ و حظاظ و احظ جمع فصل الغین حکمت بالغ ع دانش تمام و کامل
فصل الفاء - حریف ع ہم پیشہ و ہم صحبت و ہم معاملہ حرف ع بفتح معروف و بمعنی نوع و سخن و بکسر
کسب کردن و کرائی و مادہ شتر لاغر و کرانہ شمشیر و تیزی سر کوہ و مصطلح اہل سلوک بمعنی روح مجرد است و حروف
اصلی نزد اہل سلوک عبارتست از اشیاء [illegible] حبہ در احدیت ذات و حروف عالیات کہ بجای خود نوشتہ
شدہ مرادف انیست حیف ع بفتح جور و ستم کردن و ستم حروف مختلف ع کنایت از خلقت کونے
است حف ع بالفتح پیراستن ریش و موی سبلت گرفتن و خدمت کردن و مہربانی نمودن و موی از روی
برکندن و پژمردہ شدن موے از بے روغنی و چوبے کہ بدان جامہ را بافند و آنرا بپارسی کارچوب گویند
و زمین کوہ حلاف ع بالفتح والتشدید مبالغہ از حلف یعنی سوگند خوردن حالف اسم فاعل از و من
باب ضرب فصل القاف - حاذق ع استاد و برندہ و دانا و ماہر و زیرک اسم فاعل از حذق و بفتح
و سکون دانائی و زیرکے و ماہری حریق ع آتش زبانہ کشندہ و سوزانندہ حالق و حلاق ع سترندہ از
حلق یعنی موی ستردن و بر گلو زدن حذق ع بکسر زیرکی و بفتح استاد شدن و زیرک شدن در کار و بکسر
و قیل بفتح یکم و کسر دوم حق ع بکسر و تشدید اشتر سہ سالہ کہ در چہارم در آمدہ باشد احقاق و حقائق جمع و در اصطلاح
صوفیہ حق الیقین عبارتست از شہود حق حقیقہ در مقام عین جمع احدی حمق ع بالضم و سکون گولے و
نادانی حرق ع سوختن و در اصطلاح صوفیہ عبارتست از واسطہ تجلیات کہ جاذب است سالک را سوی فنا کہ
اول او برق است و آخر او طمس فصل الکاف حبک ع بفتحتین و بای ابجد جمع حبیکہ یعنے راہہاے

ستارگان وشان زور آب وموی مجعد حنک ع بفتحتین کام وزیر زنخ ومنقار زاغ سیاه و بسکون نون مصدر از باب نصر تو شه کردن شتر وکام کودک مالیدن بخرما وغیر آن ودانستن حاک بکسر ع جولاهه حسوک ع بفتح اول خار دار وکینه کش وحرام زاده حالک ع بضم وقیل سیاهی ونام جوی حلوک بفتحتین سیاه حالک سیاه شونده حس مشترک ع یکی از حواس باطن است که در محل دیگر شرح یافته فصل اللام حیل ع بفتح قوت وتوانائی وحیله نمودن وقوت یافتن حامل ع باربردار حمول ایضاً حمال ع مبالغه یعنی بسیار باربردار حمل ع بکسر بار وگناه احمال جمع مصدر از باب ضرب یعنی برداشتن بسر وبه پشت حائل ع مانع یعنی باز دارنده وبچه ماده شتر حال بتشدید لام فرود آینده وبتخفیف لام میانه پشت وزمانی که در دنیا ئیم ووقتیکه موجود باشد وگل سیاه ویک پشته جامه که بر کتف بردارند ودر اصطلاح متصوفه حال اشارت است از آنچه وارد شود بر دل سالک از هیبت وتاب وباز از آن ترقی کند یا تنزل نماید ونیز آورده اند که الحال ما یرد علی القلب من طرب او حزن او البسط او قبض والحال سمی حالا لتحوله وقیل عطای حق تعالی که بر دل سالک فرود آید بغیر کسب حصول ع بضمتین پیدا شدن وبدر آمدن شکم حبل ع بفتح اول وسکون ثانی عهد کردن وبدام گرفتن شکار ودام نهادن برای شکار وامان یافتن وریسمان وعهد کردن وامان وکار پیوسته وریگ پشته ودراز حبال جمع وبفتحتین آبستن شدن حبول جمع وبکسر حا سختی زمانه حول بفتح قوت وتوانائی وگرداگرد چیزے وسال وحیله وگذشتن وجدائی افگندن وبازداشتن وبفتحتین کج بین شدن یعنی یکے را دو دیدن وبکسر کیم وفتح دوم گردیدن ورفتن از جاے بجاے وبضم آبستن ناشدن مادیان شتر وغیر ذلک حجل ع بفتح وکسر بند کردن پاے بر بخن وبفتحتین کبکها وکبک واد مفرد وجمع هر دو آمده است وبضم کیم وفتح دوم جمع حجله حجال ع بکسر جمع حجله است وحجله ستر بازنیت وخلخال زنان حیض الرجال ع گناه ودروغ وافترا وسخن چینی وغیبت وکلام بیفائده ولاغی حنظل ع بفتح اول وظا معجمه کدوی تلخ وقیل خربزه تلخ دهند وانبه تلخ حلل ع بضم کیم وفتح دوم بردهاے یمانی وحلهای بهشت حلول ع بضمتین فرود آمدن خل ع بالفتح والتشدید کشادن وروغن کنجد وفرود آمدن حسن الفعال ع نیکو کردار فصل المیم حشم ع بفتحتین خدمتگاران وقومی اند که در صحرا وبها میان خانه چاچهار روز کار گذرانند وبسکون شین خشم آوردن وشرمنده کردن حلم ع بکسر دیر غضب شدن ونرمی وآهستگی نمودن در عقوبت کسی وآزرمند شدن وبضم بلوغ صغر وبضمتین خواب دیدن وخواب حمیم ع بوزن فعیل بمعنی فاعل من الحم بالفتح والتشدید خویشاوند وتابستان وباران وگرما وتب گرفته وآب گرم حزم ع بفتح استوار کردن واستوار تنگ بر اسپ بستن وهشیاری وبیداری در کار وزمین پشته درشت درخت حرم ع بضم کیم وفتح دوم ومشتاد بضم حا وسکون رای احرام بستن وبضمتین احرام بستگان وحرمت

وانتها وماههای حرام وآن ذی القعده وذی الحجه ومحرم ورجب است وبکسر اول حرام حمام ع حمامه یعنی کبوتر وتا از برای وحدت چنانچه تمره وتمره واو مفرد وجمع هر دو آمده حمائم ع وحمامات جماعه وعرب هر مرغ طوق دار را حمام گویند وچون فاخته وقمری وغیر اینها وعامه عرب گویند که حمام مرغیست که انس گرفته باشد در خانه وبکسر مرکب وتب آختر وشتر تب گرفته وبالفتح مع التشدید گرمابه حجم ع بسکون جیم پری وسطبری حازم ع بکسر زای معجمه آگاه ودور اندیش حکم ع بفتحتین وانستن ومیانجی کننده وتمیز کننده نیک از بد وبکسر اول وفتح کاف حکمتها وبضم وسکون فرمودن حکم حکیم آنست که بطریق استدلال اشیای موجوده را چنانچه اشیاست بقدر بشری دانسته باشد وعمل بر مقتضای علم نموده والاصطلاح محققان بجز دعلم نمیخوانند حطیم ع دیوار بیرون کعبه از جانب مغرب حطام ع بضم وطای مهمله شکسته وریزه وگیاه وحباب ومرایه ومال دنیوی حسام ع بضم شمشیر بران از حسم از باب ضرب بضرب یعنی بریدن فصل النون حسن ع بضم وسکون خوبی محاسن جمع خلاف قیاسی ومصدر از باب کرم یعنی نیکو شدن وبفتحتین نیکو حسین ع بضم تصغیر حسن که نیکوست یعنی نیکک شل رجل ورجیل حصین ع بکسر حا وصاد جای استوار که آنرا پناه گیرند یعنی قلعه وزندان حزین ع بفتح اندوهگین وغمگین حنین ع بضم نام مردی ونام وادی وجنگ که در آن وادی واقع شده باشد جنگ حنین گویند وماه جمادی الاول را نیز گویند بفتح وبکسر نون ویای تحتانیه آرزومند گشتن وآرزومندی وبانگ شتر ماده که از بچه جدا شود ونالیدن که از ناهر جدا شود وسخت گریستن حرمان ع بکسر بی بهره وبی برگی ودوری ومهجوری حین ع بکسر مدت یا وقت مبهم صلاحیت داشته باشد جمیع زمان را خواه دراز خواه کوتاه سال باشد یا غیر یا خاص کرده شد است بچهل سال یا هفت سال یا دو سال یا یک سال یا یک ماه یا بامداد یا شبانگاه وروز قیامت قوله تعالی فتول عنهم حتی حین احیان جمع احایین جمع و در اخبار آمده است که مردی نزد امیر المومنین ابوبکر رضی الله عنه آمد وگفت که نذر کرده ام که با اهل حین خود سخن نگویم تا مرا چند گاه سخن نباید گفت حضرت امیر المومنین ابوبکر رضی الله تعالی عنه فرمود تا قیامت مرد گفت از کجا میگوئی گفت از آنجا که ولکم فی الارض مستقر ومتاع الی حین آن مرد نزدیک امیر المومنین عمر آمد واز وے پرسید وگفت چهل سال گفت از کجا میگوئی گفت از قول خدا که هل اتی علی الانسان حین من الدهر لم یکن شیئا مذکورا او آدم علیه السلام چهل سال میان مکه وطائف افتاده بود نزدیک امیر المومنین عثمان غنی آمد وگفت که درین مسئله چه میگوئی گفت یکسال گفت بچه دلیل میگوئی گفت بدلیل کلام خدا عز وجل که فرمود تؤتی اکلها کل حین باذن ربها نزدیک امیر المومنین علی کرم الله وجهه رفت ووے پرسید گفت اگر بامداد نذر کردهٔ شبانگاه سخن باید گفت واگر شبانگاه نذر کردهٔ بامداد سخن باید گفت بکدام حجت امیر المومنین گفت بحجت کلام خدا تعالی جل جلاله که فسبحان الله حین تمسون وحین تصبحون وله الحمد فی السموات والارض وعشیا وحین تظهرون

آن مرد شادمان برخاست و بخانه رفت بفتح اول هلاکت و مرگ و محنت و بعضی هنگام موت گفته اند **حرون** ت
توسن یعنی اسپ سرکش بضمتین توسنی کردن **حصون** ع بفتح مردی که او را بجماع مردی زنان حاجت نباشد و آب
پشت وی بسته باشد و هرگز بیرون نیاید از ناکردن جماع و بضم جمع **حصن** **حصینی** ع بکسر قلعه و نام شخصی و در پرده
شدن زن و پرهیزگار شدن زن و قیل بالضم نهفتگی و پارسائی **حسبان** ع بکسر پنداشتن و بضم جمع الحساب مثل شهاب و
شهبان و قیل بالضم شمار کردن و اندازه کردن و عذاب و اندازه و تیرهای ناوک و ملخ و بکسر گمان بردن **فصل الواو**
حشو ع بفتح آگنده در میان افتادن زائد و شتران خرد و مردم فرومایه سرگین بالش و جز آن و جامکینه
و پنبه که میان ابره و آستر نهند و اهل معنی کلام بیفائده را گویند و اهل عروض میان مصراع و در عرف شعرا بیت
میان غزل و قصیده را حشو گویند **حلو** ع بالضم و سکون شیرین **فصل الها** **حیله** ع دستان و چاره
حرکت بفتح جنبش و در اصطلاح صوفیه عبارت است از سلوک در راه حق **حلیه** ع بکسر و سکون صفت کردن کسی را
و بچشم کسی خوش نمودن چیزی را و زیور و پیکر و صفت و آرایش **حله** ع بضم جامه بهشت و بدپیمانی و ایضاً
ازار و ردا حلل جمع و بفتح نام قبیله مقام و منزل و نیز نام نهر یعنی حوض خرد **حاش لله** پاکی
و بی عیبی است خدای را و این کلمه تنزیه است که چون خواهند کسی را وصف بخوبی و بی عیبی کنند اول این
کلمه بیارند چنانچه در شان یوسف علی نبینا و علیه السلام گفتند حاش لله ما هذا بشرا **حمزه** ع تره تیزک و نام
عم رسول علیه الصلوة والسلام و نام پهلوانی **حدیبیه** ع بضم او بضم اول و فتح دال مهمله و سکون یای منقوط تحتانیه
و کسر بای منقوط و فتح بای ثانی و تشدید ها و سکون ها موضع جنبه و بین مکه مسافت فرسخین **حذیفه** ع بضم اول نام یکی صحابه
رضی الله علیه **حراره** ع بفتح آواز چیزی و غوغای مردم و ترانه و آوازی که از چند ساز و از چند حلق یکمرتبه بر آید
در وقت مجلس عروس و امثال آن **حرفه** ع بکسر پیشه و بسته کار شدن و کم حظ و نصیب شدن **حرقه** ع بالضم سوخته
شدن و بآتش سوخته **حربه** ع بفتح و شمع و نیزه کوتاه و چوب دستی و تازیانه **حنجره** ع بفتح نای گلو **حصبه** ع بفتح
مانند آبله دانه سرخ که از عضو بیرون آید و آنرا جدری و صغرا وی گویند و آن قاتل است و نیز مرضی است
که از فساد خون بهم رسد و آنرا بزبان کیل سرخجه گویند و بفتح یکم و کسر دوم زمین سنگستان **حفنه** ع دو کف از
طعام و چیزی اندک و دو مشت غله **حدیقه** ع باغ و نام کتابی معروف در شرح نصاب بمعنی گرد در گرفتن جایی را
گویند که گرد آن دیوار است و قیل مرغزار با درخت **حلیمه** ع بفتح نام زنی است که حضانت پیغمبر علیه السلام کرده و خصائل
بود در شهرت **حره** ع بالضم و التشدید زن آزاد و بزرگوار و بکسر تشنگی و بالفتح و التشدید سنگستان که در و سنگ سیاه
باشد حرار و حراوحرون جمع **حظیره** ع محوطه که برای چار و او غیر آن کنند و دیوار ایست و قیل جای خشب
بودن ستوران که از شاخ و چوب درخت راست کنند و گورستان و جای بودن حاشیه لشکر و کرانه

حواشی جمع **حراقه** ع بالفتح والتشدید آلت نفط اندازی و کشتی که در وی نفط اندازی کنند و بالضم والتخفیف سوخته
و زبانه آتش و شعلهای چون تیز شود و نیز دعامه بالضم والتشدید است **حبه** ع بالفتح و تشدید بای منقوط [illegible]
و پاره از هر چیز و فلوس ریزه که او را حبتیل نامند **حیه** ع بالفتح والتشدید بای تحتانیه مار حیات جمع **حساسه** ع
بالفتح والتشدید بسیار دریابنده **حامله** ع زن باردار **حنانه** ع بالفتح والتشدید بسیار نوحه کننده و گرینده
و نام ستونی و آن قصه چنان است که در سال هشتم از هجرت ایجاد منبر واقع شد و در وقت منبر ساختن و تعیین
استاد اختلاف بسیار هست و در کتب سیر مذکور علی اختلاف الروایات چون منبر ساخته شد بر جانب
محراب نهادند در آن مسجد ستونی از چوب پیش از ساختن منبر بود که حضرت با پشت مبارک بران ستون
می نهاد و خطبه و وعظ بتقدیم میرسانید روز جمعه بود که حضرت عزیمت صعود منبر کرده از ان درگذشتند و
بر منبر آمده بنیاد خطبه کردند چون آواز آن سرور شنید و آنحضرت را نزد خود ندید آغاز حنین و ناله کرد مانند
طفلی که از مادر جدا شود و مادر را خواهد و از محبت او را ستون حنانه خواندند **حفره** ع بضم اول و سکون
الثانی محتفره یعنی کنده شده قاموس **فصل الیا** **حفی** ع بفتح اول و کسر ثانی مهربان و دانا جمع حفیون
فعیل است از حفاوت از باب علم نیکی و لطف کردن و با استقصا از حال کسی پرسیدن **حاکی** ع حکایت کننده
حجی ع بکسر و بالف مقصوره جزو کرانه چیزی و زمزمه گیران بفتحتین و بالف مقصوره حریص شدن و بخیل
شدن و ملازم شدن **حنی** ع بکسر اول و تشدید نون حنا باشد **حی** ع بفتح زنده و میانه ره و مشتق
است از حیاة و قبیله ایست از عرب که مجموعه ازان بوده و گیاه تر و تازه احیا جمع **حری** ع بفتح یکم و کسر
دوم سزاوار **حافی** ع برهنه پا **حیی** ع بضم اول و فتح یای اول و تشدید یای ثانی شرمگین و با حیا
ضد وقیح **حواری** ع بفتح ثانی سپید و یاران عیسی علیه السلام **باب الخا** **فصل الالف** **خطا**
ع بفتح شهر معروف و ضد ثواب **خضرا** ع قصر معظم بشام و سبزه و لشکری که سیاه نماید از بسیار سلاح
آهنین و زره که پوشیده باشند و نیز آسمان و سیاه و گیاه سبز و زن خوب شکل و بد اصل را نیز گویند **خلا**
ع بالفتح خالی شدن و در خلوت شدن و مخصوص داشتن و میانه زمین و آسمان و کنایت جای استنجا
و جای خالی را گویند **خارات** دو معنی دارد اول سنگ سخت باشد دوم نوعی از بافته ابریشمی باشد که مانند
موج موج دار بود **خفا** ع پنهان و پوشیده شدن **خون پالا** ع خون صاف کننده زیرا که پالائیدن
و پالودن صاف کردن است و کنایت از خون ریز و خون ریختن باشد **فصل البا** **خراب** ع بالفتح
ویران شدن و ویران و بسیار نیست **خطوب** بالضم جمع خطب که بفتح یکم و سکون دوم کار بزرگ
خروب ع بضم و تشدید گیاهی است که بر بنایی که بروید آن بنیاد ویران شود **خنب** ع با اول مضموم

خم باشد خائب ع ناامید خضب ع بفتح اول و سکون ضاد معجمه رنگ کردن خضاب ع رنگ خطاب ع
بکسر سخن در روی گفتن باشد و در بعضی مردم عالم و لقب است خطیب ع سخن در روی گوینده خرب ع
بفتح و کسر دوم هم فاعل است از ضرب از باب علم یعنی ویران شدن کما یقال خرب الجدار خلاب ع بکسر فلیس
یعنی زمین گلناک کپای بگیرد خورشید عرب ف ذات پاک مطهر منور خیر البشر صلی الله علیه و سلم
خوشاب ف یعنی روشن و صاف خشب ع بفتحتین و شین معجمه چوب خب ع بفتح موج زدن دریا
و بلند شدن گیاه و کاه بر بن پا و کاه بران پا ایستادن و مرد گریز و محیل و مکار و بکسر فریب دادن و گربزی
نمودن یعنی حیله گری و مکاری کردن **فصل التاء** خلوت ع بالفتح جای خالی و خلوت کردن با کسی
و گیاه روئیدن زمین و در اصطلاح عبارت است از ترک محسوسات و مالوفات جسمانیه و قطع خواطر و همیه
و خیالیه خسارت ع بفتح زیان کار شدن و زیان کاری خیانت ع بکسر با کسی دغل بازی کردن و
ناراستی نمودن خصومت ع بضمتین و صاد مهمله داوری و جنگ خارپشت ف بضم بای پارسی و شین معجمه جانوریست
از خزندگان که بر پشتش خارها دراز باشد چون قصد او کنند خود را بیفشارد و بآن خارها که از اندامش بر جهد آن کس
را مجروح سازد و هر چند آنرا بزند فربه تر شود و آنرا شغر با غین معجمه و سغر و سغرنه و سکر و سکرنه و سخول و آتشی و چیز و
چیزک و کاشه و سکاشه و سیاه ترکی و زکاشه و سکاشه نیز گویند و هندی سیاه منو تاج و اشربت سنگ بن غزال
گل روی خارپشت ؎ سنگ بدین نوا الخوش علم بدگوار ؎ و بتازی قنفذ گویند و آن نوع دیگر است از خارپشت
که هم در آب می باشد و هم در صحرا خلاعت ع بکسر ترسیدن از فراق عشق و بمعنی بر کشیدن و جامه
کشیدن و خلعت دادن و از مرض غم خوردن و بفتح بی سامان شدن و از فرزند مادر و پدر بیرون
گشتن و کابین فرو نهادن زن بطلاق و بطلب کردن از کسی جرم و بیرا خلاقت ع کهنه شدن و کهنگی
خشیت ع بفتح اول و سکون شین معجمه و فتح یای تحتانیه ترس و ترسیدن خشت خشت ف آواز کاغذ
و جامه و غیر آن باشد و آواز خش خشت نیز خوانند خلت ع بضم اول و لام مفتوح مشدد دوستی و خالص
دوستی از میان دل دوست و گیاهی که شیرین طعم باشد و در اصطلاح صوفیه عبارتست از تحقق عبد بصفات
حق بحیثیتی که حق در و تجلی کند خطرت ع بفتح عظمت و بزرگی و ترس و در اصطلاح صوفیه خطره عبارتست
از داعیه که بخواند عبد را پروردگار حق بحیثیتی که عبد دفع او نتواند خست ف بفتح اول چهار معنی دارد اول
قعد بود دوم بمعنی آزرده و خسته آزرده را گویند سوم رنگ را خوانند و آنرا بتازی سون نامند چهارم
بفتح باشد و با اول مضموم دو معنی دارد اول اقرار و آرام باشد و آنرا دال نیز خوانند دوم بمعنی آتش آید
خارست ف بارای موقوف و سین مهمله انچه از خار بان و امثال آن گرد بر گرد باغ و گلزار و کشت بندند

جهت محافظت و آنرا بر حسن نیز گویند و هندیان مار خوانند خلعت ع بالکسر معروف **فصل الثاء**
خبیث ع بفتح پلید خبث ع پلیدی خبث ع بفتحتین ایضاً **فصل الجیم** خروج ع
بضمتین بیرون آمدن و بیرون رفتن خراج ع بکسر باج و آنچه حاکمان از کاروانیان و رعایا و زیردستان
بگیرند خداج ع بکسر و دال مهمله نقصان و ناقص و ناتمام و نیز ناقص عقل و ناقص خلق و بچه خام انداختن شتر
ماده خزرج ع با اول مفتوح بزای معجمه زده و رای مهمله مفتوح بجیم زده نام قبیله ایست از عرب **فصل
الدال** خلد ع بضم بهشت و همیشگی خلود ع بضمتین همیشه بودن خورد ف معروف و خورش از طعام
و میوه و لائق بعضی در خورد خد ع بالفتح و تشدید رخساره و بمعنی شگاف زمین خدود جمع آن و الاخدود شق من الارض
خود ف بضم و واو پارسی آنچه وقت جنگ بر سر نهند عرب بیضه و مغفر خوانند و عجم در لغت نامند خرد و مرد ف
حرف اول و چهارم مضموم بمعنی ریزه و در تاج مصادر ترجمه خورد و مرد و شکستن مندرجست خمود ع بضمتین فرو
نشستن و آتش و گرمی و مردن و بیهوش شدن و آرزم گرفتن ع بضم تشدید جای که آتش را پنهان کنند نگاه دارند
خاد ع علیواز و آن نی که بدان کبوتر پرانند و آنرا خاد و نیز گویند و چوبی که کشتیبان آن کشتی برانند و چوبی
که جاروب بر سر آن بسته سقف خانه را بدان پاکیزه سازند و چوبدار خرد ف بکسر اول و فتح رای مهمله عقل باشد
و بمعنی گناه و نیز آمده خشک آورد ف یعنی خاموش مانده و تغافل کرد خرسند ف بضم اول قانع و شکیبا و شاکر
فصل الراء خبیر ع بفتح دانا و آگاه خور ف با اول مضموم و واو معدوله یعنی بی واو نیز نویسند هشت
معنی دارد اول روشنی مفرد را گویند دوم نام فرشته ایست که موکل باشد و قرص نیر اعظم و تدبیر امور مصالح
که در روز خور واقع شود بدو متعلق است سوم اسمی است از اسامی نیر اعظم چهارم نام روز یازدهم
از ماه شمسی پنجم بمعنی خوردن بود و آن معروف است ششم مزه و لذت را گویند هفتم کوشکی باشد که
بخواب گاه موسوم است و معرب آن خورنق بود هشتم خوردنی را گویند که بدان روز بگذرانند و آن را بتازی
قوت خوانند خضر ع بکسر خا و سکون ضاد معجمه سبز و سبزه و نام پیغمبری است علیه السلام که در پیغمبری او
اختلاف است بعضی ولی قرار داده اند و بفتح خا و کسر ضاد گمبد نیز گویند بوجهاً غیر افصح است و در منتخب التواریخ
نسب او باین طریق بنظر در آمده که خضر بن ملکان بن قالع بن عابر بن شالخ بن ارفخشد بن سام بود او پادشاه
فارس بود و بعضی گویند از فرزندان ابراهیم است علیه السلام و در اصطلاح صوفیه خضر کنایت است از بسط و
الیاس از قبض و خضره بضم کرم و سکون دوم سبزی و جمع آن خضر و خضر است بسکون و فتح ضاد معجمه خمر ع بفتح
شراب انگوری و خمیر مایه در آوردن و خمر داشتن و سرشتن و گواهی پوشیدن و خبر پوشیدن خمیره معروف
بمعنی سرکش و دلیر و بی شرم خضیر ع یعنی خرم و حصر بعضی سرگین شدن و نیز بمعنی فریاد رسنده و دوا بانده

قاصد و بدرقه و رسیر خطیر و خطر بفتحتین قدر و جاه و منزلت و تهلکه و دشواری و بمعنی شلل و احتراق و هلاک نیز
آمده و بچه بآن کرد کنند چون تیر اندازی و هلاکت نزدیک شدن و بمعنی بهره و را خداوند شرف و بلندی و فخر نیز
گویند خمار ع بضم بقیه مستی و ملالت و کدورت که بعد از خوردن شراب حادث گردد و انبوهی آدمیان و بالفتح و تشدید
می فروش و بکسر و تخفیف میم دامنی که زنان پوشند و چادر زنان و دختر و مصدر خامر ع بمعنی آمیختن و پوشیدن
و ملازم شدن خسور ع بفتح زیان زده خدر ع بفتح اول و کسر دال تیره باشد خوازه گر ف با واو معدوله
خواهنده چه خوازه بمعنی خواهش آمده چنانکه مولانا فرماید بیت سیر جستش از سوی هر مهتری ❊ بهر دختر
مسدم خوازه گری ❊ و در بعضی نسخ مثنوی بجای خوازه گر خواهش گر مرقوم است خسار ع هلاک
و زیان خوروف با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف ظروف و اوانی را گویند و قیل کندوی غله آوندی
سطح خسر ع بضم اول و سکون سین مهمله زیان و زیان کردن از باب علم خاسر ع زیان کار خسدور
ع بفتح اول و ضم دال مهمله مرد سست و کاهل خیار ع بکسر اول و یای تحتانیه برگزیده و تره معروف
خوشگوار ف بکاف فارسی هر چه زود و تر هضم شود و شیرین خشک آور ف همان خشک آور که مرقوم
شد خوگر ف بضم اول و کاف فارسی مکسور مختصر خوی گیر اسے آمیزنده و الفت گیرنده خارخار ف تعلق باطن
خنیاگر ف بضم اول و نون و یای تحتانیه سرود گوی خورده گیر ف بکسر کاف فارسی عیب گیر و نکته گیر و سخن
چین و بمعنی چنین کار کرده گیر مشهور است خاور ف بفتح واو مغرب و باختر مشرق فصل الزاء خاک بیز

فصل الزاء

ف بیخت کش و قومے اند که از خاک بیخته سیم و زر بر آرند خامیاز ف خمیازه باشد و آنرا خامیازه و دهن
دره و آسا و فاژه نیز گویند خفت خیز ف آهسته و بتدریج شونده و قیل بیقراری و نیز کنایت از اجماع است
نظیر مثنوی اول بیت دولت تیز رستخیز بود ❊ دولت آن به که خفت خیز بود ❊ خرف با اول مفتوح بلندی
بیرون رزن باشد و بالتشدید در عربی جامه ابریشمی را گویند خرز ع بفتح اول و سکون رای مهمله درز موزه
دوختن و بمعنی تخمین نیز بنظر در آمده و بفتح رای مهمله باشد و بضم درزهای مشک و بفتح اول نام شهر است
خباز ع بضم اول و تشدید بای موحده نانپز فصل السین خس ف با اول مفتوح گیاه نی

فصل السین

زده چهار معنی دارد اول معروف است دوم مردم دون و دنی و فرومایه را گویند سوم رزیل و بخیلی بود و
آنرا زفت نیز نامند شیخ نظامی راست بیت جهان زار بخشنده بادید خس ❊ بخصال جهان دار بے
اینست و بس ❊ ایضاً بخسیس چهارم نام جانورے است که پایها باریک بود و بر روی آب بدود و جثه او شبیه
بدانه جو بود و لیکن از جو کوچک تر است چنانکه عبدالله انصاری فرموده که اگر آب بر روی خس باشی و اگر بر
هوا پری مگس باشی دل بدست آر که کسی باشی ❊ و در فرهنگ مرزا ابراهیم و در زنگهای گر بمعنی مرغ سپیدی

که بزرگتر از کلنگ باشد نیز مرقوم است و در زبان عربی کاهو را گویند حکیم سوزنی راست فرماید بیت خس بود
در لفظ تازی کاهو و اندر شاعری ❊ کوک زن بر سوزنی گر خوش نزاید لفظ خس ❊ و بهندی نام قومی است از کفار که
در کوهها که مابین هندوستان و ملک خطا واقع است ساکن میر خسرو نظم نموده بیت گردون اگر نه بهره از ایشان
قفا کنند ❊ کی خسته البیعه روشن تنی کند خرس ع بفتحتین گنگ شدن و بضم اول و سکون رای مهمله جانوریست
که سیاه و وحشی و درنده در غایت شهرت خراس ع بالفتح اول آستان بزرگ که بخر و ستور گردانند
خنوس ع بضمتین پنهان و سپس چیزے ماندن و سر در خود کشیدن جنبش شتر خناس ع بالفتح
مع التشدید دیو سرکشنده و وسوسه کننده خرگس ... نرگسی است سبزه چون بر ریش و گوشت نشیند تباه
و تنخار کرم کنند و آنرا ... نیز گویند خمس ع بضم اول و سکون میم پنجم حصه خمیس ع بکسر میم و یای تحتانیه
لشکر پنج رکن مقدمه قلب میمنه میسره ساقه خنیس ع بفتح اول و کسر ای موحده و یای تحتانیه خوشش
طبع و ظریف بود فصل الشین خاموش ف و خمش ف و خموش ف هر سه مختصر خاموش بود خواجه

فصل الشین

تاش ع ف خداوند خانه و نیز غلامان و چاکران یکخواجه را نیز که با یکدیگر را خواجه تاش میشود خویش ف
با اول مکسور و واو معدوله شش معنی دارد اول معروف است دوم بمعنی خود و آنرا خویشتن نیز گویند سوم
قلبه باشد و آنرا کاو آهن هم گویند و خویش کار مزارع را خوانند حکیم فردوسی راست فرماید بیت بنخم
ز گنج و درم صد هزار ❊ بدرویش بر کو بود خویش کار ❊ چهارم بمعنی وجوه آمده چنانکه حضرت مولانا فرماید بیت
خویش من و الله که بهر خویش تو ❊ هر نفس خواهد که بر ریزد تو ❊ پنجم بمعنی خوب و خوش و نیک آمده ششم نوعی
از بافته کتان باشد و آنرا خیش و کیش هم گویند امیر خسرو فرماید بیت خانه خیش از خشکی و تری بیافته از
خرکه سر برتری خفاش ع بضم شبپرک کذا فی القاموس و حل اللغات اما مشهور بفتح است خشاف نیز
گویند خشخاش ف گوکنار که بتازی قشر خوانند و نیز موهوم که باصطلاح باشد خواب خرگوش ف
در اصطلاح بمعنی تغافل و خفته ساختن خود را و نیز بمعنی قریب بود و شیخ نظامی راست بیت حذر کن
ز خشم جهانجوی من ❊ مباش ایمن از خواب خرگوش من ❊ خرخاش ف جمع خرخشه است که با هر دو خای
مفتوح و شین منقوطه مفتوح خصومت و مجادله بجای هم واقع بود خلش ف بفتح اول و کسر لام خلیدن و بمعنی
وسواس و پریشانی خروش ف با واو پارسی فریاد با گریه و خروشیده وامر آن و بانگ خام ریش ف
بی عقلی و بی خرد و مسخره بود خواجه حافظ قدس سره فرماید بیت یار چون شد شکم تو باکن کلمات ❊ خام ریش
و حکایات تو خام است هنوز خوان باش ف بمعنی خوان سالار است فصل الصاد خبیص ع روغن
و خرما بهم آغشته و در صراح بمعنی حلوا است خلوص ع بضمتین خالی بودن خصوص ع خاص شدن

فصل الصاد

وبیکار شدن **خلاص** ع بالفتح اول معروف و بمعنی خالص آمده **خرص** ع بکسر تخمین کردن زراعت و نخل آن و بالفتح و کسر دروغ گفتن **فصل الضاد** - **خوض** ع غور کردن در چیزے دشوار به شدن شراب و شروع در کارے و نیز در آب شدن و در رفتن در باطل و در بازی جنبانیدن شمشیر در جاے کہ زدہ باشند و سخن در آمدن **خواص** ع بالفتح اول و واو مشددہ باب خرد شوندہ **خفض** ع بالفتح فرو داشتن آواز و اندازہ و آسان کردن و تن آسان و عیش و زمین نرم **فصل الطا** - **خط** ع بالفتح نوشتن و نوشت و بازگشت خط کشیدن فال و ریگ خطوط جمع و بر وجہ استعارہ و تشبیہ اطلاق خط بر ریش نو رسیدہ میگویند و نیز نام مقامی است کہ نیزہ خطی منسوب است بدو و در اصطلاح صوفیان خط اشارتست بحقیقت محمدی و نیز گویند کہ خط عبارت است از عالم ارواح **خبط** ع بالفتح آمیختن و آنکہ گویند خبط دماغ شد آمیختگی عقل باشد و عقل خالص نماندہ است و دست بازدن ستور و خود را بر جائی انداختن برائے ثواب **خباط** ع بالضم اول و بای موحدہ علتی است مانند دیوانگی و خود را در دیوانہ ساختن بی آنکہ باشد و فرو افگندن و مردم کم خشک و بکسر داغ سرین ستور **خیاط** ع بکسر سوزن و بالفتح و تشدید درزی **خلط** ع بالفتح آمیختن **خطاط** ع بالفتح و التشدید نیک نویسندہ **خیط** ع بالفتح رشتہ و از بن سپیدی صبح و سیاہی شام نیز مراد داشتہ اند و بکسر گلہ شترمرغ **خرلط** ع بط کلان و نیز بمعنے احمق مستعمل است تارے گفتہ **بیت** ویدکس کاوچون من خرلطہ گفت کس غول چون من نشناس **فصل العین** - **خداع** ع بالکسر و غا و فریب **خدع** ع بالفتح و کسر ذالمتین و فریب دادن **خضوع** ع بالفتحتین فروتنی کردن و میل کردن ستارہ بفرو شدن و فروتنی **خشوع** ع بالضمتین ترس و فروتنی کردن و آرام گرفتن و چشم فرو خوابانیدن **خاشع** ع ترسان و فروتنی کنندہ **خاضع** ع فروتنی کنندہ **خلع** ع بالضم الطلاق گرفتن زن بیدل کابین و کشتن و بالفتح جامہ کشیدن و خلعت دادن **خادع** ع فریبندہ و مقید و سکون ہو ناقص **فصل الفا** - **خائف** ع ترسندہ **خسف** ع بالفتح بیرون آمدن گاہ و آب چاہ و چاہی کہ آبش منقطع شود و گرسنہ و بزمین فرو رفتن و بگور فرو شدن جسم **خلف** ع بالفتحتین فرزند نیک و از پس آیندہ و بالفتح و سکون پس **خریف** ع بالفتح اول و کسر رای مہملہ و یای تحتانیہ یعنی خزان ضد ربیع کہ بہار است و آن فصلے است کہ انقطاف در آن کنند یعنی میوہ از درخت باز کنند و باران آن وقت را نیز گویند **خرف** ع بالفتحتین سفال **خرف** ع بالفتح و کسر رای مہملہ پیر فرتوت و در فرہنگی بمعنے خیرہ و آنکہ از پیری چیزی بگوید و نداند کہ چہ میگوید و نیز حیوانی است دریائی کہ عرب آنرا اظفار الطیب خوانند **خفیف** ع بالفتح اول و کسر فا چیزی سبک از خفت یعنے سبک شدن و در خدمت شتافتن از باب ضرب **خفاف** ع جمع خف بالفتح رکوی سوختہ کہ زیر چقماق مانند

تا آتش زند و در گیرد و بتازی حراقہ خوانند و در فرہنگ میر عضد الدولہ انجو بنظر در آمدہ کہ گیاہی باشد نیک نرم کہ زود آتش در گیرد و آنرا بر زیر سنگ آتش زنہ نہادہ و چقماق بر زنند تا آتش در گیرد و آنرا بدہ نیز خوانند و بتازی آتش مرغ گویند مختار است **بیت** نازک بر نرم تو خفت است و دلم آتش بہ دار عمر کہ از آتش افروختہ خفت را **فصل القاف** - **خلق** ع بالفتح خای و سکون لام آفریدن و آفرینش و آفریدہ شدگان و اندازہ کردن و دروغ گفتن و بالفتحتین ہموار شدن ستارہ و کہنہ و بالفتح خا و کسر لام آفرینندہ و سازندہ و در اصطلاح سالکان خلق عالمی است کہ موجود بمادہ و مدت باشد مثل افلاک و عناصر و موالید یعنی جمادات و نباتات و حیوانات کہ این عالم را عالم خلق و عالم شہادت نامند و خلق جدید و در اصطلاح صوفیہ عبارتست از اتصال امداد وجود از نفس رحمن بممکنات **خارق** ع پارہ کنندہ و آنکہ گویند خارق عادتست یعنی پارہ کنندہ عادتست حاصل آنکہ خلاف عادت است **خرلیق** ع بالفتح پردہ دریدہ یعنی فضول آید یعنی پردہ دریدہ شد **خفرق** ع بالفتح کم و سہم زشت و بدخوی و نگون بخت طارسیان در محل شتم استعمال کنند **خنفرق** ع نیز بمعنی خفرق آمدہ اما اہل لغت او معلوم نشدہ **خناق** ع بالضم مرضی است کہ از آن خفقان پیدا شود در حلق و حلق را بگیرد و بکسر ریسمانی کہ در حلق کسی کنند و بآن حلق او بگیرد و گلو گرفتن **خلاق** ع بالفتح و التشدید آفرینندہ خورشید **عراق** ع چنانچہ از نیم رود میل کند و بگردد **فصل الکاف** - **خنگ** ف بالفتح اول و درچیزی سپید را گویند عموماً چنانچہ استاد گفتہ **بیت** ای تیغ ترا در ازل جز ال نمودہ زہیم تیغ تو تا زادہ شغال بو و اسپ سپید موی را خوانند خصوصاً و آن صد گونہ است سبز خنگ و خورہ خنگ و گلہ خنگ و خنگ بور و در حل لغات است آنکہ سپیدی بسیاہی زند **خنبک** ف بالاول مضموم بتازی بردہ دو معنی دارد اول بہم زدن دو دست باشد با صول نوعی کہ از آن صدا برآید و آنرا اکتک نیز گویند حضرت مولوی فرماید **بیت** ای بسر خنگ شدی بر عاشقان خنبک زدی ہو ہستی خدا وند خودی کشتی گرفتی یا خدا دوم جامہ درشت و خشن باشد کہ مردم درویش و فقیر پوشند و وجہ خورد و کہ چیز او از دہی باشد دنیک عمیق بود و بمعنی آواز و بانگ آید و بابای مضموم بکاف زدہ قریہ باشد از بدخشان **خدوک** ف بالاول مضموم پراگندہ و پریشان شدن طبیعت باشد از امور نا ملائم و در بعضی فرہنگہا مرقوم است کہ رشک و حسد و خجلت و خشم و تیرگی باشد حکیم انوری گوید **بیت** تعمر فتح تو خصم تو بی کرد اسپ بہ بچہ حجی کہ خدوک بچہ ضامن او رشکست بہ مولوی معنوی بنظم در آوردہ **بیت** لفس ضعیف نادہ را من بکوم حریف خود بہر آنکہ خدوک شیوہ دخوان مراد از این کس ؟ **خدنگ** ف نام درختی سخت کہ از چوب آن تیر و نیزہ سازند و شاخ آن ساز و چون پیشتر از ان تیر میساختند و لہذا تیر را خدنگ میگویند **خنگ** ف

با اول وثانی مضموم وکاف فارسی دو معنی دارد اول حرف فستا یعنی صد کرم وخالی از لطافت وبخیل و بی
معنی دوم خوش آمده وخنکا بمعنی خوشا باشد خرچنگ ت باجیم وکاف فارسی برجی است از بروج فلک
که تازی سرطان خوانند ونام جانوریست آبی که آنرا پنج پایه گویند وبهمین جهت آن برج را سرطان خوانند
که پنج ستاره ایست خشوک ت بضم وشین معجمه حرامزاده وحرب زبان فرزند فعل وقیل خشوک
بزیادت واو نیز منقوط هم آمده است خرد وریگ ت بضم اول بمعنی ریزه ریزه مانند ریگ خیبک ت
بکسر اول وکاف فارسی مشک سیاه بزرگ که تازیش راویه خوانند والله اعلم فصل اللام خلخال ت
بفتح اول پای برنجن ونیز نام شهریست مابین قزوین وگیلان که خلخال زر نیز گویند وباستعاره بر آفتاب
وماهتاب نیز اطلاق کنند خیال ع بفتح یکی از حواس باطنی است وآن قوتیست که هر عکس که از
مدرکات محسوس است در حس مشترک می افتد صورت آن در خیال مصور گردد وچیزی که در شب
واز غیب بنمایند بحسب رسیدن عرفان وچیزی که اگر در سر افتد از آن خلل وخلع زاید ونیز خیال عالم مثال را گویند
وآن برزخ است میان عالم ارواح واجسام وبمعنی رشته نیز بنظر در آمده خجل ع بفتح یکم ودوم شرمنده
شدن واشاده شدن وبفتح یکم وکسر دوم مرد شرمسار وزمین پر گیاه خلال ع بکسر معروف ودو
چوبی که در جامه زنند وبمعنی میان شی وجامه کنند وسستی کار وفاضل تر میانه دو چیز با کسی
دوستی کردن ودوستی خال ع برادر مادر ونشان رو وشتر بزرگ سیاه ولشکر ونوعی از
برد یمن وعلم که بجوالی زنند وابر سیاه دار بباران ونام کوهی ودو زویش ولفارسی معروف به یعنی
نگاه دارند نیز ناخن تا ناز است ریز بچه نام پرنده ایست که نقطهای سیاه دارد ونیز بمعنی نگاه دارنده
وبزرگواری وتکبر آمده ودر اصطلاح متصوفه اشارت بنقطه وحدت است که مبدأ ومنتهای کثرت است چه خال بواسطه
سیاهی بشاهت هویت غیبیه است که از ادراک وشعور باعتبار محتجب ومختفی است لا یری الا الله ولا یعرف
الا الله وصاحب طارق فرموده است که خیال عبارت از ظلمت ومعصیت که میان انوار طاعت بود وچون
نیک اندک بود خال گویند واگر خوردی را ذره بدخوئی بود آنرا خال خوانند وسبب زینت شمرند وقیل
خال عبارتست از نقطه روح انسانیست وازین بیت شمس الدین محمد مغربی که بیت شعر عربی الکون
خال خده ذلک حاده ولقد تجلی منه من خاله چنان مفهوم میشود که خال در مصرع اول بمعنی کون باشد
که عبارت از اعتبار ظهور حسن وجود است ودر مصرع ثانی بمعنی لیقین حق خمول ع بضمتین بی نام شدن
خامل ع فرمایه وگمنام شونده خل ع بکسر دوست وبفتح آواز کردن جامه بخلال وخلال چوبیست
که بران جامه چینند وبالفتح مع التشدید سرکه ومرد ضعیف ولاغر وجامه کهنه ورگیست در گردن که بسر پیوسته است

وراهی که میان ریگ باشد وجانوریست در ریگ خدول ع بفتح اول وضم ثانی فرو گذارنده یاری کننده
خلیل ع دوست اما آن دوستی که از ته دل باشد ولقب حضرت ابراهیم خلیل الله خیل ع بفتح ویای تحتانی گله
اسپ خیول جمع فصل المیم ختم ع بفتح معروف ونشان ودر حل لغات بمعنی عسل آورده وقرآن تمام
خواندن وبآخر رسانیدن ومهر کردن خشم ت بکسر وقیل بفتح معروف خصم ع بفتح دشمن واحد وجمع ذکر
مونث در وی یکسانست وگاه بر خصوم جمع کنند وبمعنی صاحب نیز آمده ومصدر بمعنی غلبه کردن بخصومت
بر کسی وشاد شدن خصام ع بکسر بیکار شدن وکردن با هم خلم ع اول مکسور ثانی زده سه
معنی دارد اول غلطی باشد که از بینی بر آید وآنرا بتازی مخاط نامند دوم بمعنی خشم وغضب آمده سوم
گل نیز چسپیده را گویند که پای در میان آن بند شود وبا ساقی بر نیاید وباول وثانی مضموم بمیم
زده نام قصبه ایست از توابع بلخ که در سرحد بدخشان واقع است وبدو فرعون اشتهار دارد خم ع با اول
مضموم دو معنی دارد اول ظرف باشد بس بزرگ که در آن آب ودوشاب وسرکه وشراب وامثال آن پر کنند
دوم گنبد عمارت وبا اول مفتوح سه معنی دارد اول کج وناراست وخمی باشد زبون دوم گریز باشد
وآنرا اپس خم نیز گویند سوم بمعنی قصد آمده چنانچه گویند فلان در خم فلانست یعنی در قصد اوست
خرطوم ع بضم یکم وسوم بینی پیل وشراب ومهتر قوم خاتم ع بکسر تا آخر هر چیزی وبفتح مهر وبر دو معنی
انگشتری نیز آمده وخواتیم جمع آن ودر اصطلاح صوفیه عبارتست از کسی که قطع کرده باشد مقامات را
ورسیده بود بنهایت کمال خطام ع بکسر اول وطا مهمله مهار شتر خطم مهار کردن شتر را ختام ع
بکسر وتای فوقانیه گل وموم که بر و مهر کنند ختام وخاتمه آخر کار خیام ع بکسر ویای تحتانیه جمع خیمه که
معروفست خام ع شراب معطر ومرد بی تجربه وضد پخته وچیزی که درویشان پوشند خرام ت چند
معنی دارد اول رفتار بناز بود دوم نوید مهمانی باشد سوم زنان خوش شکل را گویند فصل النون
خان ت چهار معنی دارد اول بادشاه ترکستان را گویند چنانچه بادشاه روم را قیصر گویند و
بادشاه چین را فغفور نامند دوم سرا وخانه باشد سوم کاروان سرا را گویند چهارم شان عسل
وشان زنبور را گویند خافقین ع مشرق ومغرب خافق واحد است خورده دان ت
عیب دان وباریک دان ونکته دان ودانا خارقان ت نام قریه ایست از خراسان در کوهستان بسطام
سر راه استراباد واو را خرقان بفتحتین نیز گویند خرمن ت با اول مفتوح وثانی زده معروف خشن ع
بفتح اول وکسر شین معجمه رنجیست که بسبب وی خلطی درشت پیدا شود وعلامتش درشتی پوستست صفت
از خشونت از باب کرم یعنی درشت ودرشتی خازن ع بکسر زای معجمه گنجور نگاهبان گنج خطوتین ع

بضم ها و کاف خلعات جمع خلعت ع بضم اول و فتح ثانی فوقانیه نام شهریست در حدود چین که مشک خوب و محبوب خوب
آنجا پیدا شوند خاک رنگین ن بمعنی رو خوشحال از رعنایان و حاتیان و در عرف آنانکه اوقات را بعیش گذرانند
خان مان ن از قبیل توابع که استعمال آن در خانه و اسباب خانه کنند خزان ن ضد بهار یعنی
برگ ریز و بیرون رفتن و این را اکثر استعمال کنند چنانکه گویند خزان خزان و خزخزان خاوان ن
بزای معجمه جمع خاده و خاده کی را گویند که کبوتران را بدان پرانند و بعضی گویند خاوان جمع نیست مفرد است
همچنانکه ساران خانه کن ن بفتح کاف بدبخت و مدبر و ناخلف که خانه پدر براندازد خارکن ن بفتح
کاف کننده خار و نیز نام نوائیست از موسیقی خسران ع زیان کاری فصل الواو خوو ن با اول
مفتوح هفت معنی دارد اول چوب بندی بود که بنایان و کتابه نویسان و نقاشان و دیگر بنا و کاران که بیرون
و درون عمارت ترتیب دهند و زیر آن نشسته یا ایستاده کار کنند حکیم نزاری نظم نموده بیت ز بهر طاق ترفع
رفعت اوست ✽ که گردون بسته با هفت آسمان خوو ✽ دوم گیاهی باشد خودرو که در باغها و کشت زارها
بروید و آنرا تا نکنند زراعت نشود و تا نکند حکیم نام خسرو گفته بیت چون بکاه خوش برم زحمت بگیر
با. و شو زیر زحمت تو خار و خوو ✽ سوم بمعنی کندن آمده حکیم سنائی راست فرماید بیت شده اعدای
شان از ایشان خوو ✽ همچو ریش کهن ز شانه تو ✽ چهارم بریدن و درو کردن را گویند حکیم سنائی فرماید
بیت خوش ملک پخته شد خوو کن ✽ جامه ملک کهنه شد نو کن ✽ پنجم کف دست را مانند فلکی شروانی فرماید
بیت مار هست جهات سته یک گام ✽ مار است بمار سبعه یک خوو ✽ ششم کفل و ساغری اسپ را گویند و آنکه
وارنه را خرخش نیز گویند هفتم عشقه را گویند و آن گیاهیست خودرو که بر درخت که پیچد آنرا خشک کند
خوو خیو ن لغت اصل با اول و ثانی مضموم و لغت دوم بکسر اول و ضم ثانی بمعنی آب دهن باشد
و آنرا تف نیز گویند در مثنوی معنوی خدو واقع شده بیت او خدو زد بر رخی که روی ماه ✽ سجده
آرد پیش او در سجده گاه خدیو بزرگ ن بکسر اول و قیل بضم اول و یای فارسی با و شاقوس و
خداوند بزرگ والله اعلم فصل الهاء خفته ن با اول مفتوح بثانی زده بمعنی خمیده و خسپیده و سلمان
گوید بیت تا کاهم تیر غمزه زد بر دل ✽ ابروی خفته هلال آسا جمال الدین عبدالرزاق گوید بیت
بی سرو پای کوفته گویم ✽ بیدل و دوست خفته چون گاه نم ✽ و خفته در بیت مثنوی که ع لنگ و لوک و خفته
شکل و بی ادب ✽ بهمین معنی خمیده است که مردم بجهت عدم اطلاع بر لغت خفته بضم خای معجمه میخوانند خیره ن
بروزن تیره شگفت و بسیار و بیهوده و ضعیف و شوخ و بی باک و سرکش چنانکه گویند خیره سری
بمعنی سرکشی و خیره کش بمعنی ضعیف کش تاریک و خجالت و رم و آشکار کردن و سست غرض

و در خواب شدن اعضا بغیر با نیز گویند و در حل لغات بمعنی فرو مانده و متحیر و هرزه گوی بنظر در آمده خرگه
و خرگاه ن بکسر و بفتح معروف یعنی جای خوشی و استراحت چه خر بفتح اول و قیل بکسر بمعنی خوشی
است در زبان پهلوی خسته ن با اول مفتوح چهار معنی دارد اول تخم میوه را گویند مانند شفتالو و خرما
دوم بمعنی بیمار و آزرده سوم بمعنی برخاسته آمده چهارم زمین را گویند که آنرا شدیار کرده باشند
یا مردم و حیوانات بر زبر آن آمد شد بسیار نموده باشند و خاک آن در زیر پای آدمی و حیوانات نرم
شده باشد خطر ع بکسر و طای مهمله شده آنجا که خط کشند تا دیگری فرو نیاید و در عرف شهر
کلان را خط گویند و پاره زمین خدعه ع بضم فریب خرده ن با اول مضموم ثانی زده شش
معنی دارد اول ریزه هر چیز را گویند و آن معروفست دوم نکته بود سوم عیب و گناه باشد چهارم
خاشاک بود شیخ سعدی راست که این دو معنی نظم آورده بیت بد اندیشش بر خورده چون دست یافت ✽
درون بزرگان بآتش بتافت ✽ بخرده توان آتش افروختن ✽ پس انگه درخت کهن سوختن ✽
پنجم نام سنگیست از جمله ابست و یک سنگ زند استاد دقیقی گفته بیت به بینم آخر روزی بکام دل
خود را ✽ کسی ابا زده خوانم شبا گی خرده ✽ ششم بمعنی شراره آمده خرخوج با اول مضموم ثانی زده و یای
معلوم کوزه کوچک سرتنگ را گویند خزانه ع بکسر و قیل معروف اما تحقیق آنست که گفته اند القصعه لا الکسر
والخزانه لا الفتح یعنی لفظ قصعه که بمعنی کاسه است کسر داده نشود و معنی یکی آنکه او را بفتح خوانند و کسر
ندهند دیگر آنکه بمعنی شکننده و خزانه را فتح داده نشود و تیزید و معنی یکی آنکه گشاده نشود دوم آنکه بفتح نخوانند و کسر
بخوانند و در حل لغات سکندری بمعنی خوب تر از دیگر قوم ساخته خش ن بفتح اول بمعنی خوش در باشد خش خش
بمعنی خوشا خوشا آمده و این کلمه نخ نخ است که عربان گویند حکیم خاقانی فرماید بیت نخ نخ ای یار و خش
و خش ای دلدار ✽ وفادار و هم جفا بردار ✽ خراقه ن بفتح اول و رای مهمله شده نام آلت بازیست
ملاهی بفتح فریقین بزبان خرد ن با اول مضموم خم کوچک را گویند و آنرا خمره نیز خوانند خلوه ع بضم سوا
و بفتح تنهائی ختنه ع بفتح سر ذکر و فرج بریدن آنقدر که سنت باشد خائبه ع محروم و ناامید
التخییب نومید کردن خطوه ع بضم گام و بفتح میان دو گام زدن خصاصه ع هر دو صاد مهمله
درویشی و بد حالی و تهی دستی و محتاج شدن خرقه ع پاره و در اصطلاح صوفیه عبارتست از آنچه می پوشد
مرید از شیخ که در آمده در اراده او و تابع بدست او شده خفیه ع بضم اول و سکون فا و فتح یای تحتانیه
نهان ناآشکار از اضداد است خلیفه ع بجای کسی ایستاده که پیش از وی بوده باشد من الخلافه بفتح
الماضی و ضم المضارع خطبه ع بضم خطاب و وعظ و بکسر خطاب نکاح خجسته ن مبارک خرخشته و معنی

داره اول الیشته دروازهٔ را گویند که بیالش بلند و اطرافش نشیب بود دوم خیده قبر و طاق ایوان و هر چه
شل اینها باشد شابست پشته خر بنده ن آنکه در علف دادن و پالان نهادن و بار کردن خرخدمت کنند
خربان که معاش روزگار خود از کرای خر بود و بتازیش مکاری خوانند و نیز بنده نو خریده که هنوز خدمت وادب
نیاموخته باشد خرمن سوخته ن بی مایه و مایه بر باد داده خشکنانه ن یعنی نان بی نانخورش
خم زده ن خمیده و دو تا شده خمره زه ن بفتح اول و سکون راء مهمله و فتح زاء سبو آلت سطبر
وراز مرد و خر و هر آلتی که دراز و سطبر باشد خانقاه و خانقه و خانگاه و خانگه ن کلاهها با کاف
پارسی عبادتخانه خامه ن دو معنی دارد اول قلم باشد دوم جل ریگ را گویند تمسجدی گفته بیت تامی
نامه خامه صبر دیده رنگ جوز با حلیه عیسه بر و نقش بشمار فصل الیاء خرسندی ن قناعت و خوشحالی
را گویند خوسیم ن با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف آب دهن باشد و آنرا خیو نیز گویند و بیای
مجهول گلاء خود بود و با اول مضموم و واو مجهول خصلت و عادت باشد و با واو معدوله عرق را گویند و با
اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مشدد در عربی زمین دشت و هامون و زمین نرم را گویند خفی ن خیل یعنی
مفعول من الخفی بالفتح والسکون یعنی آشکارا کردن و پنهان کردن از لغات اضداد است خاطی ع گنهگار
خویشتن واری آسودگی و خوشحالی عیشی خصی ع بالفتح والتشدید آنکه خصیه ندارد و بضم و الف مقصوره خایها
واحد خصیه است خزی ع از خزی الخزی یعنی قهر کردن و خوار شدن ور سوا شدن بکسر الماضی و فتح المضارع
خارجی ع آنکه بنفس خود مهتر شود و بی اصالت ویکی از گروه که پیشوا ز ابو الخارجه گویند خورده کاری
ن ریزه کاری و آن در کار که از کردن آن عیب باشد و کار دانی کردن دنکته دانی خم عیسی ن از معجزات
عیسی علیه السلام بود اگر جامه صد رنگ را در خم انداختند سپید و ساده بیرون آمد خم خسروانی ن خمهای
مجمین خمهای بزرگ و خسر و نام ملکی بود که خمهای بزرگ او ساخته و گنج و زر در وی انداخته و در زمین
و لو خمی از سبو دست که باده در بزم خسرو گفتی خرچشتی ن عبارت از گو خرست باب الدال
فصل الالف- دهات بضم زیرکی و دانائی و دلیری و دور بینی داهی عاقل و دانا و زیرک و دوان
ن با اول مفتوح و ثانی زده سه معنی دارد اول سرگشته و سرگردان را گویند حکیم خاقانی فرماید بیت روان
چون آفتاب آزاد و خندان رفته اند ؛ من چرا چون ذره سرگردان و در دوانده ام ؛ چراغ کم فرو داد دن
آتش کرده صیقه بفلیل اند درد واقتاده در داء سوم چیزی ضروری باشد و آنرا دریاد و دور نیست
و دروا لیست نیز گویند و با اول مضموم نامه باد شاهی و منشور ست و بمعنی حاجت نیز آمده و خانه قریب
و بمعنی نادرست نیز آمده و دهات بالضم و تشدید باء موحده و مدگویند بتخفیف با و قصر کردی را گویند و

بکسر نگوله بتازیش جرس نامند دیبات با یای پارسی جامه ایست ابریشمی که بتازیش حریر خوانند
فصل الباء- دار ضرب ع معروف دو شاب نیز معروف و مشهور است بمعنی شیره انگور
وباع بالفتح از پس رفتن یعنی از و به جماع کردن و نقش و نگاری که بر جامها کنند و پنهان کردن چیزی
در زمین و نگاه داشتن و بتشدید نرم رفتن و بضم و التشدید خرس و باب ن لواطت استاد گفته بیت
همه حدیث دباب و جماع باید گفت ؛ همه حکایت کیش و فشار باید گفت دنب ن بضم دوم معروف و جیب
ع بفتح و کسر ای موحده و یای تحتانیه نرم کوفته داب ع بفتح اول و سکون همزه خوی مردم الدأب والدأب
پیوسته کاری کردن بجد و رنجیدن بفتح الماضی والمضارع دولاب ن واو پارسی بمعنی دلو آب که آب از چاه
بدان کشند والله اعلم فصل التاء- دست با اول مفتوح و ثانی زده نه معنی دارد اول معروف است دوم
نفع و فائده باشد سوم نصرت و ظفر و غلبه بود حضرت مولوی فرماید بیت شاد شد جانش که بر شیران نر دست
یافت آسان نصرت و دست و ظفر ؛ چهارم صدر و مسند ملوک و صدر را کابر و در از را گویند و آنرا چار بالش
نیز نامند پنجم قدرت و قوت آمده ششم طرز و روش باشد هفتم یکچیز تمام بود چون یکدست جامه از دستار
تا پای جامه و یکدست سلاح از خود تا موزه آهنی و یکدست خانه تمام از نشیمن و جای خواب تا مطبخ پا یگاه حکیم
فردوسی راست بیت گران مایه دستی بپوشید رخت ؛ بدرگاه کسری خرامید تفت هشتم کرت و مرتبه
خواهند چون یکدست بازی و یکدست بازه و یکدست سفر یعنی یک کرت بازی و یکمرتبه سفر نهم بمعنی دستور آمده
و بمعنی دشت و صحرا نیز بنظر در آمده درخواست ن در اصطلاح صوفیه بمعنی طلب و جست و جوی استغفار
بود درست ن با اول و ثانی مضموم بسین زده سه معنی دارد اول معروف دوم تنگه زر را گویند که با شرفی
اشتهار دارد سوم با صحت و تندرست را خوانند حکیم ناصر خسرو گفته بیت با غم سال بهی رستیم بمحنت و در د
دشادوی و نرم وی درست و نه بیمار ؛ دعوت ع بفتح و سکون عین مهمله و فتح واو بطعام خواندن و نیت
ع بکسر رای تحتانیه خون بها دور دست ن جای دور و مکان بعید در نوشت ن یعنی در نوردیده و درنج
دوا ربع گردش زمان تمت سال فتح و جنگ فصل الثاء- دیوث معرب بی رشک و بی غیرت فصل الجیم- درج
ع بفتح اول و سکون دوم خط نقش آمیز و مقامی که آن سرود در شب معراج از دان در گذشت و طبله جواهر و زنان
و طومار و کاغذ نبشته و نورد نامه و نوردیدن بضم دو کردان و طبله عطر و صندوق بی سر پوش و در شرح فصوص
بمعنی تجلی ذات است دواج ع بکسر لباس و داج ع اسم فاعل از دجو بضم از باب نصر یعنی تاریک شدن شب
تاریک فصل الخاء- دیولاخ ن خرابه دور از آبادی و در میان بیابان و چراگاه دور و مسکن دیوان و زمین
سخت کم سبزه ضعیف و باریک روئیده در شانش شمس الدین گفته بیت ز آباد رفته سوی دیولاخ ؛ همه دو تنگ

کشته جهان فراخ؛ **فصل الدال** — دُرد ت بضم شراب تیره و هرچه ته‌نشین باشد و دربند قلعه را گویند
دست مزد و بالای موقوف مزدوری که بتازیش اجرت خوانند درود بضم رحمت خدای عز و جل و استغفار
از ملائکه علیهم السلام و دعا از مومنان و تسبیح از بهائم و طیور و بفتح و قیل بکسر یعنی بریدن غله شیخ نظام الدین
گوید بیت چو دردانه باشد تمنای سود؛ که دیو در آید بکشت درود؛ دم سرودن بفتح نویدی که مرد
کذلک فصل الراء — دار ع سرا و آلت سیاست معروف و در بعضی کتب بمعنی پلپل دراز و چوب درخت آورده
کذا فی فخری دورت با اول مفتوح سه معنی دارد اول خواندن در شبهای گذشته را گویند دوم پیاله شراب باشد سوم
آن باشد که جاسوسان اخبار امرا و مردم اعیان را تحقیق نموده پادشاه نویسند آن نوشتن اخبار را دور گویند
که دوم ستاره هزار سال است و دور آخرین قمر است که در آن بعث خاتم النبیین شد و نیز بار است و آن دو چوب
است یکی را فعله دوم را منقل خوانند گردش و گرد کردن و در اصطلاح ارباب معقول دور توقف الشی علی
ما یتوقف هو علیه دوار ع بفتح گرد گردنده و بضم گشتن سر لعلتی و نام تبی است دار و گیر ت فرو ماندن و بازگیری
و امر و نهی دستور ت با اول مفتوح بسین زده و تای مضموم و واو معروف پنج معنی دارد اول وزیر را گویند
دوم بمعنی رخصت آمده و آزاد دستوری نیز خوانند سوم چوب کنده درازی را گویند که بالای کشتی [illegible]
و میزان کشتی بآن نگاه دارند چهارم طرز و روش بود و پنجم پیشوای است زردشت باشد مانند هیربد و موبد و
در عرف رسم معین را گویند دیر ت بفتح اول معبد راهبان را گویند دهر ع بفتح روزگار و همیشه و فرود
آمدن در خور ت یعنی لایق و زیبا و شایان دمار ت بفتح هلاکی و ده که بتازیش و خان خوانند و انه بفتح
برکندن و هلاک کردن در ع بفتح و تشدید شیر که لبن نیز خوانند و بمعنی نیک و غنیمت و خیر نیز آمده دثار ع بکسر
جامه که زیر جامه پوشند ضد شعار که تحت الدثار است دبور ت بفتح بادی که از قبله آید وقتی که روی بسوی قبله
باشد و پشت بمشرق و بر قومی را که بادی بجهت عذاب فرستادند همین باد بود و در اصطلاح صوفیه [illegible]
و غلبه النفس و استیلای آن بحیثیتی که صادر شود از شخص چیزی که مخالف عقل و شرع است و مقابل صبا شود و او صبا
که عبارت از قبول است دست افراز ت آنچه بدو کار کنند یعنی آلت شغل لشکر دو سر اجان و تیشه
در دو گران و امثال آن دبر ع بفتحتین جمع دبور که مرقوم شد در دو پس بفتحتین پس پشت و بکسر و سکون مال
بسیار و بفتح و سکون جامه منه داور ت نام حق سبحانه و تعالی جل جلاله و گاه این نام بر پادشاهان عادل اطلاق
کنند و معنی آن داد گرنده بود داور ت سه معنی دارد اول نام حق سبحانه تعالی جل جلاله باشد دوم پادشاه عادل
را گویند سوم دو ر بود دبر و بام آن بتخفیف داده و او گفتند سوم بمعنی دار و دو دربان باشد و دیار ع بکسر
زنده و نیز جمع دیار ع بکسر یای تحتانیه ولایت و ملک و بفتح و تشدید صاحب سرای و یکی و فرد و دیر ت خشی

ولیسنده وار لعز ورع بمعنی دنیا دق الحصیر ع بوریا کوبی چون کسی خانه نو سازد و طعام مهیا کند و مردم را گوید
کند آن را در عجم بوریا کوبی و در عرب دق الحصیر گویند بطریق استعارات محنت و مشقت نیز مراد می تواند بود دیجور ت
بفتح شب تاریک بیت هشتم از ما دریا بار ت کناره دریا و جزائر و نام شهری است در جزائر دریا دوار ت بفتح بر دو
دال بزبان فرغانیان یعنی مادلیا اشتر برادر گویند در لوزینه سیر ت عبارت از رنج و عذاب و غم رسانیدن است
کسی را و خشن و درست و غرض آنست که چون در لوزینه سیر افتد فاسد شود و گردد انوری گفته بیت ده زبان چو سوسن
و ده دل چو سیرم کس ندید؛ آخرم تا کی دهی بی جرم در لوزینه سیر؛ **فصل الزاء** — دلمیزن ت بکسر میم معروف دمساز ت بفتح
محب و یار موافق دست آموز ت مرغ آموخته بر صید و طعمه و انس گرفته دژ با اول مکسور بشاق زده دو معنی دارد
اول بد و درشت و خشم را گویند دوم قلعه باشد دیر باز ت یعنی دراز باشد حکیم سوزنی گفته بیت در امل تا
دیر بازی و درازی محکم است؛ چو امل باد اترا عمر دراز دست آویز ت آنچه مردم بر آن چنگ در زنند
و پناه گیرند و بر او اعتماد کنند دست انداز ت آنچه بحال مردم دست درازی کنند و غارت گری و یغماچی
و بمعنی رقاصی و دستاوری نیز آمده **فصل السین** — داس ت پنج معنی دارد اول یعنی آلت درودن غله
و امثال که در عربی منجل خوانند دوم خوشهای سرتیز که بر سر دانهای گندم و جو بود که در خوشه باشد سوم نوعی دام باشد
و آن را با دام نیز گویند چهارم نام بوته است که برگ آن زرد و دارد و با بکار برند و بتازی سداب خوانند پنجم استخوان ماهی را
نامند دقیانوس نام پادشاهی که اصحاب کهف از وی گریخته در غار آمده بودند و آن قصه مشهور و معروف است
دبس ت بکسر دوشاب یعنی شیره انگور دلیس ت بکسر اول و یای مجهول شبیه و مانند را گویند شیخ سعدی
فرماید بیت چه قدر آورد بنده حور دیس؛ که زیر قبا دارد اندام پیس دبوس ت بالضم و التشدید و التخفیف
دو معنی دارد اول گرز و تازیانه و تبر و آنکه بتازی اورا مقمعه خوانند و عمود آهنین که بترکی چوماق نامند
منوچهر گفته بیت چو دبوس زند بر مهره شیران دبوس شست من؛ چو زند بر گردن گردان عمود کار سازان
دوم منزلیست که در جهاز و کشتی باشد و آخر ادلوس نیز گویند درو بیس ت بلوز خنده لیس پیرزن و پیرمرد و بیهوده
بیرد و ابه و معنی و بلاد حس ت بدان ای طالب سالک نور الله بصیرتک بنور العیان که هر یک ازین حواس را کاری
و شغلی مخصوص است که دیگری از آن عاجز است چنانکه کار قوت باصره آنست که اشکال و الوان را ادراک کند یعنی
تفرقه میان درازی و کوتاهی و سبزی و سپیدی و مانند اینها تواند کردن و حواس دیگر ازین کار عاجز تر اند و کار سمع
ادراک اصوات است یعنی آوازها را اینکه گرچه بواسطه آن در توان یافت و حواس دیگر ازین شغل عاجز اند
و قوت شمی بوهای خوش و ناخوش را ادراک میکند و این شغل بدو مخصوص است و حس ذوق میان
شیرین و ترش و مانند آن فرق میکند و حس لمس در همه اعضا باشد اما در دست زیاده باشد

بتخصیص در جلد سبابه و بدین حس درشتی و نرمی و سردی و گرمی و مانند اینها ادراک می تواند کرد و درین موضع دربیان حواس ظاهره این قدر بسنده است اکنون شروع کنیم در حواس باطنه بدانکه یکی از حواس باطنه حس مشترک است و آن و در بطن اول دماغ است و آنرا از برای دو معنی حس مشترک خوانند یکی از برای آنکه چیزها را که بد چشم ادراک میکند صورت آن چیزها در حس مشترک یکی مینماید و اگر کسی را در حس مشترک خلل باشد آن کس یک چیز را دو بیند و وجه دیگر آنست که او را در آخر حواس ظاهر است و در اول باطن و هر چیز که از باطن بظاهر خواهد آمدن اول از حواس باطن بحس مشترک رسد و بعد از آن بحواس ظاهره و خود او مدرک امور نیست و ازین هر دو وجه تسمیه او معلوم شد که کار و عمل او در بدن چه چیز است و دیگر خیال است و آن قوتیست که عکس مدرکات محسوس است و بر حس مشترک می افتد صورت آن در خیال مصور میگردد و تا گفته نقاش اکثر نقش از عدم ملاحظه آن صورت مدتی زائل گردد و عند الالتفات آن صورت را در خیال محفوظ بیند و او هم مدرک امور نیست و بحقیقت خیال بر مثال کاتبی باشد که معانی را کسوت و صورت پوشاند و آن معنی را بر دیگر رساند بی آنکه معنی انجه کاتب نوشته آن کس نوشته دیده باشد همچنین خیال نیز چیزها مردم رساند بی آنکه آن چیزها حاضر باشد ولیکن با مداد چشم یا یکی از حواس ظاهره آن صورتها را با مثال آنرا ادراک کرده باشد و دیگر وهم است و شغل او آنست که چیزهای دیده و نادیده و درست یا دروغ در نقش مینماید خواه آن چیزها در عالم صورت باشد خواه نباشد و هم ادراک آن چیزها کند مثلاً کسی هزار آفتاب بر آسمان توهم کند با وجود آنکه از یکی بیش نیست و هزار دریای شیر و انگبین توهم کند با وجود آنکه هیچ نیست و این قوت از حیوانات غیر انسان بجای قوت عقل است در ایشان بجهت آنکه بره مادر را بواسطه وهم شناسد در رمه با وجود آنکه مانند با در شکل صد گوسپند دیگر باشد و دیگر نسبت دشمنی گرگ و دوستی سگ را بدین قوت دریابد پس او مدرک باشد و آنکه گویند شیطان آدم را سجده نکرد و ملائکه کردند بدین قوت و مراد ازین قوت آنست که وی تابع عقل نگرد و بخلاف قوی دیگر چنانکه شخصی در خانهٔ تاریک تنها در آید و در نجا مرده باشد هر چند عقل حکم میکند که مرده جماد است و از وی نباید ترسیدن قوت واهمه وسوسه میدهد و ترس در دل راه می یابد و همچنین عقل تصدیق محالات میکند قوت واهمه باحتمال بآن حامید هد و اکثر خلائق مفتون باین قوت اند و این قوت هرگز از چیزها غلط نمودن باز نیاید و دیگر قوت متصرفه است و این قوت اگر متابعه عقل کند آنرا متفکره گویند و اگر بجهة متابعت وهم کند متخیله گویند و کار این متصرفه آنست که در معانی جزئیه که در خیال و حافظه مضبوط است تصرف مینماید و حافظه قوتیست که هر چه از حواس ظاهره و باطنه بدو رسد نقش آن چیزها آنجا نماید و آن چنان است که مردم که یکدیگر را ببینند بار دیگر که بهم رسند می شناسند جهت نقش آنست که چون در اول یکدیگر رسیدن نقش ایشان

در قوت حافظه محفوظ ماند بار دیگر که بهم رسیدند قوت ذاکره آن نقش اول را که در قوت حافظه بود با این نقش دوم برابر کند بعد از آن داند که این شخص را پیشتر دیده ام پس حافظه چون لوح است و ذاکره خواننده و خیال چون نویسنده و وهم چون شیطان و حس مشترک چون دریای که جویها در وی یکجا شوند و در بیان خواهش باطنه این مقدار کافی است چنانکه بو علی گفته بیت سه تجویف دارد دماغ بشر ٭ کز احساس باطن دهندت خبر ٭ مقدم ز تجویف باطن بدان ٭ بود حاسه و مشترک را مقر ٭ مؤخر ازو شد محل خیال ٭ که ماند ازو در تصور اثر ٭ پس اندر تجویف اوسط بدان ٭ تخیل ز حیوان و فکر از بشر ٭ اخیر وسط جای وهم است حفظ ٭ ز تجویف آخر نباشد بدر

فصل الشین

دور باش ـ بااول مضموم و واو معروف نیزه که سنان آنرا دو شاخه سازند چنانچه درین وقت در هندوستان مثل آن نیزه در پیش پیلان مست می برند و آنرا اکره می نامند و در زبان قدیم شعار بوده که چوب آنرا بزر و جواهر زینت میداده اند و پیشاپیش بادشاهان می برده اند بدین جهت که چون مردم آنرا از دور مشاهده کنند بدانند که بادشاه می آید و از راه یکطرف روند و راه را خالی سازند و نیز در روز جنگ اگر کسی کندی بجانب بادشاه اندازد بآن دفع کنند مولانا روحی یزدی گفته بیت تبسمهای او از دلپذیری اگر دادی تنظاره دلیری ٭ چو ندادی دور باش غمزه دستور ٭ نظر را باز گردانیدی از دور ٭ و گاه بطریق استعاره از آه تعبیر کنند چنانکه از تیر ناوک نمایند شیخ نظامی نظم نموده بیت چو دارا جواب سکندر شنید ٭ یکی دور باش از جگر بر کشید ٭ و تخوش ـ بضم و بعضی بسکون ، و دست مال و زبون و دست آموز آمده ، درخش ـ بااول و ثانی مضموم و بعضی بااول و ثانی مفتوح تصحیح نموده اند چهار معنی دارد اول برق باشد دوم فروغ هر چیزی را گویند سوم نام آتشکده ایست که در شهر ارمینیه بود و بانی ارمینه و آتشکده درخش و شهر شیر از زر اس مجوسی است که او را اس لعل نیز نامند و درهم لعلی بدو منسوب است چهارم دیست از قاین قهستان که از انجا گلیم خوب می بافند ، وش ـ بااول مفتوح بمعنی خود را آراستن و ساختن بود ، درفش ـ علم سیاه و آلتی که کفش و موزه بدان دوزند و آن اسبان بختیان که آهنگران درپیش آویزند تا آتش جامهٔ ایشان را نسوزد و درفش گاویان نزد اهل فرس از گاوه آهنگر که فریدون را پرورد مشهور است حکیم فردوسی گوید بیت بپیش اندرون کاویانی درفش ٭ جهان زو شده سرخ و زرد و بنفش ٭ دوش ـ خسبا گذشته ، دختران النعش ـ یعنی بنات النعش دو اند کبری و صغری آن هفت ستاره که بشکل کشتی مینماید و صغری آن هفت ستاره که با فرقدین هم اند نزدیک قطب شمالی

فصل الصاد

دلاص ـ بکسر ، درخشان و تابان

فصل الضاد

داحض ـ لغزنده و برگردنده و باطل شده در حجت خود و زوال آفتاب ، الدحص لغزیدن پای و دور کردن والدحوض باطل شدن بفتح الماضی والمضارع

فصل الطاء - دریای محیط دریاییست که عالم را احاطه کرده و آفتاب دران غروب میکند و آب آن
دریای گرم و سطبر است مانند سیماب فصل العین - دمع ع بفتح آب چشم دموع جماعه و در اصطلاح حکما علتی است
که آب از چشم بیرون می آید فصل الغین - دماغ ع بکسر مغز سر ادمغه جمع و بمعنی عجب و تکبر نیز گویند دباغ
ع بالفتح و التشدید پوست آراینده و دباغ کردن دباغت دور کردن رطوبات چرم و بدبوی او و رنگ کردن
آن فصل الفاء - دست باف ف عمل خود بی آنکه از استاد بگیرد و ساخته دست خود دار الضیف ع مهمان سرا
فصل القاف - دقیق ع آرد و بی خرد و چیزی باریک دلق ع بفتحتین دله و آن جانوریست
مانند گربه که از پوست او پوستین سازند و بالفتح و السکون مصدر من باب نصر یعنی شمشیر از نیام برآوردن
ایضا و پشمینه ایست با موهای بخیه که درویشان پوشند و فرومایه و ناکس و بفتح اول و لام مکسور بمعنی تیز زبان
و کشاده زبان است دق ع بالفتح و التشدید کوفتن و غطای شعر و نقد طلبیده گرفتن و جامه ایست
نفیس منقش بها که در مصر بافند و گدائی و خرمن کوفته و فراهم ناکرده و آورد کردن و اعتراض بر سخن کسی و بکسر
زحمتی است معروف که صاحبش روز بروز بکاهد و لاغر و ضعیف گردد و بهندی ش براج روگ گویند دبق ع بکسر
اول و سکون بای موحده سریش و در صحاح گوید چیزیست چسپان که بآن مرغ را صید کنند فصل الکاف
درنگ ن با اول مکسور و ثانی مفتوح بنون زده پنج معنی دارد اول وقت و ساعت بود دوم ثبات و
آرام و تاخیر باشد سوم آخرت را گویند و اینمعنی را حکیم فردوسی نظم نموده بیت چو سازی درنگ اندر آن
جای تنگ ٭ شود تنگ بر تو سرای درنگ ٭ چهارم بمعنی رنج و محنت باشد و آنرا درنگ و اورنگ
نیز خوانند پنجم نوای را گویند که از نواختن تار ساز و زنگ و ناقوس و شکستن آبگینه و امثال آن برآید شیخ
ابو سعید ابو الخیر فرموده بیت از باده رخ شیخ برنگ آوردن ٭ اسلام ز جانب فرنگ آوردن ٭ ناقوس
کلیسیه در درنگ آوردن ٭ نتوان نتوان ترا بچنگ آوردن ٭ درک ع بفتح دریافتن و نهایت قعر و بمعنی
دستارچه و بفتحتین طبقات دوزخ درکات جمع دلاک ع بفتح و التشدید بسیار مالنده الدلک مالیدن و در اصطلاح
صوفیه خادم گرمابه را گویند دنگ ن بفتح اول سه معنی دارد اول دیوانه و بیهوش و حیران و ابله را گویند
استاد گفته بیت تا پری روی تو در دائره خط دیده ٭ چون من از دائره بیرون شده دیوانه و دنگ ٭
دوم صدای را مانند که از هم خوردن دو سنگ یا دو چوب و امثال آن پدید آید سوم نشانه و نقطه پرکار را
گویند دانگ ن بکاف پارسی چهارم حصه پول و حصه و بخش دلقک ف نام مسخره ایست معروف
دلق بحذف کاف نیز می آرد و بجای قاف خا نیز بنظر در آمده دوک ف بوزن خوک آن آلت آهنین
که عورات بآن ریسمان ریسند و ما شوره بران پیچند از چوب نیز میشود دلوک ع بفتحتین بر آمدن

آفتاب و غروب شدن آن فصل اللام - دخیل ع بفتح اسپی که میان دو اسپ در میدان در آید و در
عرف آنرا گویند که در آینده در چیزی باشد و دوست خالص دغل ع با اول و ثانی مفتوح مکر و حیله و ناراستی
بود و کسی دغل کند آنرا نیز دغل گویند و زر و سیم ناسره و حرامزاده و در فرهنگها بمعنی جنگل و عیب و فساد و خاشاکی
که بمطبخ و حمام سوزند و خیانت و کاهلی کند و زرو بی همت و نیک بهم آمیخته و طمی و درختان انبوه بنظر در آمده دلال
ع بالفتح و بکسر ناز و حسن بفتح و التشدید معروف و بالضم سوسن را گویند ارغوان دول ع بکسر اول و فتح دوم جمع
دولت و قیل بالضم اول و فتح دوم جمع دولت است و با اول مضموم و واو مجهول شش معنی دارد اول دلو آب کشی
را گویند دوم برج دلو بود سوم حیل و شطاح و حیا باشد مسعود سعد سلمان راست بیت دول آشفته ابروی
آرند ٭ شکرش ناگرفته چون آرند ٭ چهارم دلو آسیا را نامند و آن ظرفی بود که از چوب لبانه مربع و در ته
آن سوراخ کنند و آنرا پر از غله نمایند و بکنار آن چوبی نصب کنند بصورتی که چون آسیا بگردش در آید آن
چوبک که بکلک موسوم است بحرکت در آید غله در آسیا افتد و آرد شود پنجم تیر کشتی ششم کیسه و خریطه باشد
و از بیت که خریطه را که بر میان بندند همیان خوانند دلیل ع راه و راه نما و در اصطلاح اهل مناظره عبارت
است از انچه لازم آید از دانستن وی دانستن چیزی دیگر و در اصطلاح حکما بول رنجور که طبیب مرض بیمار
از ان معلوم کند دقل ع بفتحتین نخل پر باره دل ف منافق را گویند با هیچکس بیک حال نبود دریا دل
ف جوانمرد و سخی و جواد دلدل ف بهر دو دال مهمله مضموم معروف و مشهور است فصل المیم - در یتیم
ف مروارید یگانه بزرگ که در صدف همان تنها باشد و کنایت از ان سرور است علیه افضل الصلوة و السلام
و علی آله و اصحابه اجمعین دام ف دو معنی دارد اول معروف دوم وحشی را گویند امیر خسرو راست
بیت هر جنس ز مردم و دد و دام ٭ در صحبت جنس گیرد آرام ٭ دژم ف با اول و ثانی مفتوح بمعنی
افسرده و اندوهگین آمده و مخمور و سرمست و مانند خشمناک را نیز گویند دوم با اول مفتوح ده معنی
دارد اول معروف است دوم ذنب سوم نخوت چهارم بوی باشد و آنرا بتازی شم نامند پنجم وزن شعر
ششم ابنای باشد که آهنگران بدان آتش افروزند هفتم بمعنی آه آمده هشتم افسون نهم دهن بود دهم بمعنی
زبان باشد و بمعنی خون و تیزی تیغ و فربه دوم صبح و لاف زننده و نفس آمده دار السلام ع خانه
سلامت و بهشت را نیز گویند و آن بهشتی است از هشت بهشت که از زر جدا آفریده شد دوم دار القرار
که از یاقوت سرخ است سوم دار الخلد که از نقره خام است چهارم جنات عدن که از زر سرخ است
پنجم جنات النعیم که از نور است ششم جنات الماوی هفتم جنان هشتم فردوس که اینها همه از نور اند دمیم
ع زشت روی و پلید ٭ نه دوستکام ف آنکه کارها بحسب مراد دل دوستان او باشد فصل النون

دون ع بضم غیر و کمینه دربندان ف بمعنی دربند ست که قلعه باشد و بمعنی محاصره نیز باشد دست
بردن ف بمعنی غالب شدن دندان زدن ف بمعنی میل کردن و طمع کردن و گزیدن آمده است
دست دادن ف در اصطلاح صوفیه بمعنی غلبه دادن و مرتبه دادن آمده است دستان ف چهار
معنی دارد اول نام زال که پدر رستم است دوم مکر و حیله باشد سوم نغمه و سرود باشد چهارم حکایت و افسانه
و بمعنی جادو و یا نام موضعی از سمرقند هم مرقوم است در مکنون ف در قیمتی دفین ع بفتح در زیر خاک کرده
و زری که پنهان باشد و چاه انباشته دیدبان ف شخصی را گویند که بر بلندی نشیند و از آنجا بهر طرف نگاه کند
هرچه از دور بیند از لشکر دشمن و غیره خبر دهد و معلم کشتی را نیز خوانند دمان ف با اول مفتوح سه معنی دارد
اول فریاد کنان بود از روی شادی مفرط و دمنده و فریاد کننده را گویند دوم تیز رفتن باشد سوم بمعنی
زبان آمده این معنی اخیر از کتاب زند مرقوم گشت و نیز در فرهنگی بمعنی تند و سخت حمله و ست بنظر در آمده و این
لفظ بترکیب مستعمل است چنانکه فیل دمان و امثال آن و این لغت جز صفت مار و پیل و شیر نیاید و در فرهنگی بمعنی
دوست دمن ف بکسر دمنه که در فصل ها ازین باب مرقوم میشود و سرگین جمع گشته در شبانگاه ستوران خوب و
آراسته و تر و تازه و بفتحتین لاف زدن و حمله آوردن و رسن و روئیدن و صحرا و دست سلمان ساوجی گوید
بیت خیمه جان برجای زن که در صحرای ادب ه لاله زار گلشن خضراست صحرای دمن دبیرستان
ف مکتب خانه باشد و آنرا ادبستان نیز گویند دندان زنان و دندان کنان ف یعنی زاری کنان
و خواری و رسوائی کنان و لرزان و ترسان دیان ع بفتح و تشدید صفتی است از صفات حق جل و علا و بمعنی
وهی محاسب و مجازی است و از دین الدین خبر دادن و مقهور و خوار گردانیدن و فرمان بردار گشتن بفتح الماضی
و کسر المضارع دوختن ف دو معنی دارد اول معروف است دوم دوشیدن را گویند داستان ف دو معنی
دارد اول حکایت دوم مثال و شهرت باشد دخان ع بضم دود دیدان ع بکسر اول و سکون یای تحتانیه
و دال مهمله جمع دود بضم کرم و در اصطلاح حکما کرم دراز که از شکم فرو افتد دست اندازان ف خرامان و نیاز
روان و بعضی گویند آشنا کنان و ناز کنان دم دادن یعنی فریب دادن و در مغالطه انداختن دودمان ف قبیله
را گویند دم خر پیمودن ف بیهوده کاری کردن و بیهوده گردیدن درخشان ف بضمتین و قیل بفتحتین درخشن
و تابان درفشان ف بضم اول و کسر و تشدید سخن فصیح و سنجیده و خوش کلام و بضم اول و فتح رای بقا زده
بمعنی روشن و تابان دامن کشان ف خرامان و نیاز خرامان ده زبان ف منافق را گویند و فالش
در لغت لوزینه نیز مرقوم گشت فصل الواو - دوتو ف بمعنی دو چند و خم شده و سر در پیش انداخته
از شرمندگی و خجالت چیزی داو ف چهار معنی دارد اول نوبت بازی شطرنج و نرد و امثال آن بوده دوم

دعوی باشد شیخ سعدی راست بیت دو خصمی که بادی برآید بباد ه بگرداندت گرد گیتی چو گاو ه سوم دشنام
را گویند چهارم رده از دیوار پخته را گویند و آنرا ادای نیز گویند دستنبوت آنچه از عطر و گل و میوه و
خوشبوی و امثال آن برای بو کردن بر دست دارند بویا نیز آمده دم گاو ف با اول مضموم و ثانی مکسور
دو معنی دارد اول تازیانه باشد بزرگ سر که گاو خر را باو رانند چنانکه حضرت مولوی فرماید بیت گر خرد یوانه
شد یک دم گاو ه بر سرش چندان بزن کابد نخواوه دوم نفیر باشد که در روز جنگ بنوازند و آنرا گاودم
نیز گویند دوح ف بفتح اول و تشدید واو بیابان فصل الها - دمدمه ف با هر دو دال مفتوح چهار معنی دارد
اول مکر و فریب و افسون باشد دوم نقاره و دهل و امثال آن را نیز گویند سوم بمعنی آوازه آمده چهارم سرکوب قلعه را
نامند و آن برج مانندی بود که در برابر قلعه ها از چوب سنگ و گل سازند و بر بالای آن توپ و ضرب زن
را نهاده بجانب قلعه بیندازند دوه و له ف کنایت از شجاع و دلیر باشد و بمعنی متردد و پریشان خاطر نیز آمده
دخمه ف با اول مفتوح و ثانی زده سردابه را گویند و بمعنی گنبدی که بر سر قبر باشد و محل چهار گوشه
که آدمی را بعد از مردن در آن نهند و قیل تابوت مرده که از جایی بجایی برند و نیز آنچه گبر از گلو بر آرد و گور
خانه گبران دستگه ف و دستگاه ف دو معنی دارد اول قدرت و دسترس
باشد دوم کثرت اسباب و اموال بود داعیه خواهش باشد دجله ف بکسر نام دریای بغداد و کنایت از
پیاله و از ابن عباس رضی الله عنهما منقول است که حق سبحانه تعالی پنج جوی آب از یک چشمه از چشمهای بهشت
بر بال جبرئیل علیه السلام نهاده فرو فرستاد یکی سیحون که میان اندجان و سمرقند واقع است دوم جیحون که کناره
شهر بلخ است سوم و آب آموون و فرات نهر کوفه و دجله بغداد و نیل مصر بعد از خروج یاجوج و ماجوج جوئی
بر زمین برآید قرآن و حجر الاسود و مقام ابراهیم و انهار خمسه را با آسمان برند و خیر و برکت در جهان نماند دمگاه
و دمگه ف بفتح کاف فارسی جای نفس زدن و دمگاه و دمگه آهنگران را نیز گویند بضم زیر دم چارپا و دم
ف معروف و شتابان دورو ف با اول مفتوح و واو مجهول و رای مفتوح و ها مخفی هر طبقان کوچک را
گویند و بمعنی دور نیز بنظر در آمده دریوزه و دروزه ف بمعنی گدائی باشد و آنرا دریوزه نیز خوانند دیوچه
ف بکسر اول و یای مجهول دو معنی دارد اول نام کرمیست که از زمین برآید و هر چه بر زمین افتاده باشد
بخورد و ضایع سازد و بیشتر چیزهای پشمینه را تباه کند که آنرا تا ننده ارضه دیوک گویند دوم نام کرمیست سیاه
رنگ دراز که استخوان ندارد و چون بر عضوی بچسباند خون فاسد را بکشد و آنرا زلوک و زلو نیز خوانند و هندی
جوک نامند و بفتح اول حروف و بمعنی آماس نیز آمده و بضم خرس دشنه ف با اول مفتوح و ثانی زده نوعی از
خنجر است که بیشتر مردم دلاور دارند دالمه ف زن نازکننده و بمعنی دالان نیز آمده در اینجا دهمه ف

بضم معروفست و نام طعامی و قریب و دمه ف باول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول شغالیست
که در کتاب کلیله و دمنه احوال او مسطور است دوم سوراخی بوده که برای دکشی تنور بگذارند تا بخار تنور
بیرون برود و نیز در فرهنگی بنظر در آمده بکسر اول بمعنی کینه و آنچه سیاه بود و در محل شکاری مردم استعمال کنند
دانگانه ف بکاف فارسی آن باشد که چون جمعی بسیر و گشت روند هر کدام زری بدهند تا از آن سرانجام
خوردنی کنند دره ف باول مکسور پوست چندی باشد که بر هم بدوزند و گناهگاران را بآن برنند و گاه ف
نقاره و دهل را بدان بنوازند و باول مفتوح بثانی زده در هم باشد و آن زدست رائج و باول مضموم
بی تشدید و با تشدید شکسته بود دمغزه ف باول مضموم و ثانی زده و غین معجمه مفتوح بیخ دم و استخوان میان
دم را گویند و آنرا دم غاره نیز گویند دوده ف باول مضموم و واو معروف سه معنی دارد اول دودمان و تخم
دوم چراغ باشد که بجهت ساختن سیاهی بگیرند سوم بمعنی فرزند و پسر و دختر آمده و هر دو بیت را گویند و بمعنی
کرم هم آمده دره ف بکسر کلمه نفرین باشد دو که دادن و یکسو کردن و از پیش راندن و بفتح اول امر معروف
و نهی از منکر بود دابه ع هر جنبنده که بر روی زمین باشد و غالب بر چهارپایه آمده دیباجه ف بجیم تازی
یک نیم روی چیزی را گویند و دیباچه کتاب یک نیم معنی اجمالی کتاب باشد و یک نیمه تفصیلی در کتاب پس
دیباچه خطبه کتاب را بمعنی گفته اند چه معنی کتاب یا اجمالی باشد یا تفصیلی دوشیزه ف بکر باشد
دوشاخه ف نوعی از بند و غل از چوب و آهن که در گردن بندیان کنند و نوعی از تیر و بمعنی وسوسه و تردد
نیز آمده فصل الیا - داوری ف جنگ و خصومت باشد و بمعنی پرستش نیز آمده دهری ع آنکه
عالم را قدیم میگویند دنی ع ناکس دوسری ف هر دو سری یعنی دین و دنیا و بطریق استعاره بمعنی
نفاق آمده دی ف بفتح نام ماهیست که آن مدت ماندن آفتاب باشد در برج جدی و نهم روز از ماه شمسی
و بکسر روز گذشته دوی ف بفتح اول و کسر واو آواز باد و آواز مگس شهد و آواز مرغ هنگام پریدن دعی
ع بفتح پسر خوانده و ولد الزنا داعی ع خواهنده و بمعنی دعاگوی و پسر خوانده در باقی بی باکی دعاوی ع
بفتح واو جمع دعوی دهدهی ف هر دو دال مفتوح خالص و زر کامل عیار باب الذال فصل الالف
ذکا ع بضم آفتاب بفتح تیزی طبع و دانش و افروخته شدن آتش و زیرک و پاکی ذالبغی این مرد فصل الباء
ذنوب ع بضم اول جمع ذنب یعنی گناه و بفتح اول دلو پر آب و نصیب از چیزی و گوشت پشت و اسپ دراز دم
و اسم موضع ایضا و دنباله چشم ذهاب ع بکسر گذشتن و رفتن راه و سپردن و غرقاب و چشمه و بفتح بارانها و بسیار
و اجمع ذهبها است ذو لباب ع خداوند خاص یعنی خداوند عقل و خداوند فهم ذنب ع گناه و بفتحتین
نام ستاره ایست دراز دم و آخر هر چیز و دنباله چشم ذباب ع بضم مگسی و نام کوهیست بمدینه ذابح ع نخت شتر

لبهای او از تشنگی خشک باشد و بمعنی گذاشته ذهب ع بفتحتین زر سرخ و فراموشی و نیز خیره شدن چشم از دیدن
راه و زرده خایه مرغ را گویند و پیمانه ایست در یمن ذب ع بفتح و تشدید در آمدن فصل التا - ذلت ع بکسر
و تشدید خوار شدن و خواری گناه ذریات ع بضم و تشدید رای جمع ذریت یعنی فرزندان و فرزندزادگان
و فرزندان زاده و واو مفرد و جمع آمده است ذکاوت ع تیزی طبع و تیز شمشیر و غیر آن ذکاوات جمع ذات هستی
و خداوند جانب ذکات ع بذال معجمه چیزی که باو چیزی را روشن کنند و اخگر و بمعنی ذبح نمودن حیوان
ذات البروج ع خداوند برجها یعنی کرسی فصل الجا - ذبح ع بفتح و سکون بای موحده بسمل کردن
ذبیح فعیل بسمل کرده شده و بسمل کننده ذبیحه بسمل کرده شده ذابح اسم فاعل از ذبح فصل الرا - ذات الصدور
ع خداوند سینها یعنی دانا و ضمائر اولیا و باصطلاح حکما دوم سینه ذخائر جمع ذره ذو الخمار ع یعنی اسود
بن کعب و او را از آن باین نام می نامیدند که خمار بر رو انداختی و مردی بود کاهن و بغایت شعبده و از وی
امور عجیبه و افعال غریبه ظاهر شدی و دلهای مردم بسخن خود مائل ساختی قصه اش در تواریخ و سیر و هنوز معروف است
ذکر ع بکسر یاد کردن و یاد آوردن و یاد و آوازه و ثنا و بزرگی و نیز قرآن و بفتحتین معروف فصل العین -
ذرائع ع جمع ذریعه یعنی وسیله و آنکه صیاد در زمین نهان کند تا صید را در آن اندازد فصل القاف -
ذوق ع چشیدن از ذائقه و در اصطلاح صوفیه عبارتست از اول درجات شهود حق بحق در اثنای بوارق
نورانی فصل الکاف - ذو الحبک ع خداوند راهها یعنی آسمان الاحتباک استوار و نیکو کردن هر چیزی
فصل اللام - ذیل ع بفتح دامن جامه و دامن بر زمین کشیدن خرامیدن اذیال و ذیول جمع
ذهول ع بضمتین مشغول شدن بغفلت و فراموش کردن ذاهل ع غافل اسم فاعل از ذهول
ذبال ع بضم جمع ذباله است و ذباله فتیله و شعله لازم اوست گاه است که بمعنی شعله هم آید و آنچه
سوزد بهان گیرد ذبل ع بفتح ایضا ذبول ع بفتح و قیل بالضم پژمرده شدن و کاهیدن ذلیل ع خوار
و گناهگار و رام و نرم و آسمان از ذل بالضم و بتشدید خوار شدن ذات الشمال ع جانب دست چپ
و کسانیکه نامه اعمال شان بدست چپ آید و ازین مراد گناهگاران و کافران اند فصل المیم - ذم ع
بفتح و تشدید نکوهیدن ذمیم نکوهیده و آب خوش و بوی ناخوش و آب بینی ایضا چیزی و بیضه مور که از مسام
بیرون آید فصل النون - ذهن ع بکسر یکم و سکون دوم و بفتحتین زیرک بودن و یاد داشتن و قوت
و تیزی خاطر توانا بودن ذقن ع بفتحتین زنخ اذقان جمع و بفتح یکم و سکون دوم بر زنخ زدن و مشت
بر حلق زدن ذات الیمین ع جانب دست راست و کسانیکه نامه اعمال شان بر دست راست
آید و مراد از مومنان است ذو النورین کنایت از حضرت عثمان است رضی الله تعالی عنه ذو النون

ع یونس پیغمبر علی نبینا و علیه السلام و نیز نام ولی که ذوالنون مصری گویندش ذوفنون ع بضم صاحب هنرها
فصل الواو. ذوع بضم خدا و نشارت یعنی آن مرد فصل الها. ذخیره ع بفتح نخجی پس افگنده
و برای روز پسین بگذارند ذوباله ع بضم همان ذبال که در فصل اللام مرقوم شد فصل الیا. ذکی ع بتشدید یای
و قیل بتخفیف زیرک تیز طبع از ذکا از باب علم ذی ع بکسر همان ذو که در فصل واو گذشت ذوی ع بفتح اول
و واو مکسور صوت و نغمه خوش و خوب باشد از ان حرخ و ملخ و آدمی بلسان ناله نازک و آواز پریدن زنبور و آنچ
لغت بهمین معنی در باب الدال مهمله و فصل یا گذشت باب الراء فصل الالف. ریاء ع بکسر نمایش یعنی
کاری که برای مردم کنند و نیز گوسپند مار اخوار که کف دهانش تریاک باشد و سرون او برای استخوان شکسته
بکار آید گویند در ماهتاب بر سر کوهی بر آید و باشتیاق روشنائی ماه که در زیر کوه می افتد استخوانش خورد شکسته
میگردد و چون بسرون خود بمالد درست میشود و در اصطلاح سالکان در اعمال و عبادت ظاهری و باطنی نظر
بر خلق داشتن و از حق محجوب گشتن باشد رواء ع بکسر چادر و نیز نام جامه که بر سر فرو گیرند و در اصطلاح صوفیه عبارت
از ظهور صفات حق بر عبد که آن اظهار صفات حق است بحق بنده رعنا ع بفتح نام گلی چهار برگ است که درونش
سرخ و بیرون زرد است و زیبا گلیست تمام زرد که هر دو در یک فصل میشود و دیگر گل رعنا و زیبا
در کابل بسیار است معتبر رود و در شست و بمعنی زیبا و خود آرا و در رسا زد و نادان و چالاک رحاء ع
بفتح رای مهمله کاسفراغ و بالف مقصوره سنگ آسیا و پاره از زمین گرد و بلند و آنچه بر زمین نشیند
از سینه و کلاه شتران که با نیحی گرد بر گرد هم گردند و نام موضعی و مصدر بمعنی گردانیدن آسیا و گرد شدن
ماردو رحی القیوم بمعنی معتر قوم آمده رجاء بفتح اول و جیم و الف ممدوده امید و ترس و مصدر از باب نصر یعنی
امید داشتن و ترسیدن و بالقصر بمعنی کرانه آسمان و چاه و غیر آن رفاء ع بضم باد نرم و بفتح ارزانی رعاء ع بکسر
گلگاو و گوسپند و هر چه بدان ماند ارعاء المرعی نگاه داشتن بفتح الماشی و المفاح و بفتح چریدن و چرانیدن و جمع
جماعه رعیان بالفتح خلاص ارجع فرسا فرسانیدن روح والله اعلم فصل الباء. رب ع بفتح خداوند
پروردگار و آفریننده و بصلاح آرنده و بضم لباد اندکاد و قیل پرورده و شیره انگور و سیب و غیر آن که پخته
شده باشد و غلیظ گشته و در اصطلاح صوفیه عبارتست از اسم الهی باعتبار نسبت ذات بسوی موجودات عینیه
رغیب ع بفتح رغبت کننده و فراخ اندرون ریب ع بفتح شک و گمان افگندن و سختی
و حوادث زمانه و حاجت و آموش را نیز گویند رطب ع بفتح دنکون و ملائی هسله چیزی که تر
از هر چه باشد و بضم خرما تر خشک و گیاه سبز رطوبت و رطوبات جمع و بضم رای مهمله و فتح طا خرمای تر
ارطاب ع ورطاب جمع راکب سوار شتر و کشتی نشسته رحیب ع ترسان رعب ع بفتح تسکین و قیل

باب الذال المعجمه فصل النون ... باب الراء المهمله فصل الالف

فصل الباء

بفتح ترسیدن و ترس و بضم ترسانیدن و مملوک کردن رقیب ع نگاهبان و چشم دارنده و یکی از نامهای
خداوند جل و علا رباب ع ابر سحاب یعنی ابر و نام سازی و قبائل فصل التاء. روحت ع بفتح
اول خوش شدن رفات ع بضم شکسته و از هم ریزنده هر چیزی که باشد راسیات ع جمع راسیه یعنی
کوه استوار و چیزی استوار ریاضت ع بکسر فرمان بردار شدن و فرمان برداری و نفس کشی رفعت
ع بلندی و بلند شدن و بزرگی داشتن ریاست ع سرداری رجعت ع بضم باز گشتن و
باز گردانیدن رقت ع بالکسر و التشدید بندگی کردن ربیت ع بکسر اول و سکون بای تحتانیه
و بای منقوطه کمان و مصدر از باب ضرب یعنی بکمان افگندن و بریدن و روی گردانیدن و معتکف شدن
در غاری بهر خدا رهبانیت ع بضم از خدا تعالی ترسانیدن و عبادت کردن لا رهبانیة فی الاسلام
آن مانند خصی کردن و زنجیر با در گردن انداختن و ترک نوشت و امثال است رفعت ع جمرانی رایت علم
و نیزه و رایات جمع راحت ع بهای مهمله آسانی و کف دست جمع راح و راحات و مصدر از باب نصر یعنی
خوش شدن رحلیت و رجولیت ع مردی و مردانگی رشوت ع بالضم و الکسر معروف فصل الثاء. ر
ع بفتح زشت و بتحتین جمع و سخن فحش گفتن و جماع رث ع بالفتح و التشدید چیز کهنه و بد حال رثاث جمع و مصدر
از باب نصر یعنی کهنه شدن جامه و جز آن و باران ضعیف آمدن فصل الجیم. رتاج ع بکسر در بزرگ
که در خورد در میان او باشد و نیز چند در و شتران لاغر و مردم ضعیف رواج ع بکسر روائی فصل الحاء
روح ع بضم جان و رحمت و قرآن و جبرئیل علیه السلام و قیل عیسی علیه السلام و نام فرشته ایست عظیم الجثه
که روز قیامت در یک صف بود و فرشتگان دیگر بصف دیگر و دندگان بی مرگ و فراخی در اصطلاح متصوفه
لطیفه ایست انسانیه مجرده و در اصطلاح اطبا بخاریست لطیف متولد در دل و قابل حیات و حس و حرکت است
حکما او قلب را نفس ناطقه میگویند و در روضة الاحباب بنظر در آمده که روح جماعتی اند که ملائک ایشان را
نمی بینند مگر در شب و نیز روح عبارت از ربع انسانیست که مدرک معانی و متعلم علوم ربانیست و بفتح باد خنک
خوش آینده در روز خوش و رحمت و آسانی و بخشایش و بوی خوش ریح ع بالکسر مع السکون و بتحتین
سود و سیبشتر و اسپی که برای فروختن برند و سود کردن ریح ع بکسر بادی و باد و قیل بوی که از باد گیرد
و بمعنی دولت نیز کقوله تعالی و یذهب ریحکم ریاح و ارواح جمع ریاح ع بفتح سود و سود کردن و نام
ساقیست و نام یکی از موالی آن سرور عالم علیه الصلوة و السلام و علی آله و اصحابه اجمعین و جانوریست مانند
گربه که کافور از و بگیرند و کافور ریاحی باو منسوبست راح ع شراب و شادمانی و جمع راحت یعنی کف دست و شاخ
رماح ع بکسر جمع رمح ع بضم نیزه و الرمح نیزه زدن و الکفر زدن ستور و رماح بالضم و تشدید نیزه و گر راحت ع جمع

فصل التاء

فصل الثاء فصل الجیم فصل الحاء

نیز گری فصل الخا . رسوخ ع بضمتین استوار و پای برجای ماندن و استوار بودن و ثابت بودن فصل الدال .
رقود ع بضم خواب کنندگان و قیل رقاد و رقود و رقد خواب کردن راقد خواب کننده ردع بالفتح فاسد
و زبون و باز گردانیدن یعنی نا قبول و در پارسی دانا و خردمند و حکیم و پهلوان آمده رشد ع بضم و فتح
راه راست یافتن رشاد ع بالفتح راه راست و راه راست گرفتن و راست تقریر رشخند ع بمعنی تمسخر و استهزا
یعنی بازی و نیز بازیگران که از چرم گوسپند ریش راست میکنند و بر روی می بندند رسد ف بفتحتین بمعنی
سزد و زیبد رعد ع بالفتح نام عاشق رباب و تندر و نام فرشته که ابر را می راند و قیل آواز های
ابر و برق و تازیانه اوست و گویند که آواز هولناک فرشتگانست و برق آه پر سوز آنها و باران گریه ایشان
و بمعنی عاشق بجای را دال هم در بعضی فرهنگها مرقوم ساخته اند رند ف بکسر منکری که انکار او از زیرکی
باشد نه از جهل و آنکه کار خود بفراست کند و قیل منکر و متحرک و محتال و محیل که از آن گریز خوانند و ایضا آنکه
خود را در ملامت نماید و باطن در سلامت باشد و در اصطلاح سالکان شراب خوار و شراب فروش را گویند
که شراب هستی میدهد و نقد هستی سالک می ستاند و نیز کسی که اوصاف و احکام کثرات و تعینات از خود دور
ساخته باشد و بهیچ قید مقید نباشد بجز الله و لاسواه و با اول مفتوح بثانی زده شش معنی دارد اول تخم
باشد دوم بمعنی تراش و تراشه که از چوب جدا شود آمده و دست افزار که بدان تخته و چوب تراشیده هموار
ساخته رنده خوانند سوم خوشبوی را گویند چهارم گرد ارنامند و خاک رند گردی که از خاک بر آید پنجم بر آید
بمعنی ریوند و ریدن آمده حضرت مولوی معنوی فرمایند بیت لقمه نوشی نیست الا اللقمه رند ... حاجت
موش را عقل دهند ششم چیزی بود زحمت مانند هلیله و مازو و پوست انار رغد ع بفتحتین بسیار شدن
نعمت بی رنج و نعمت و فراخ تنگ شدن عیش و خوردنی پاکیزه رصد ع بفتحتین چشم داشتن و قوم چشم
دارندگان و در اصطلاح حکما چبوتره که بارتفاع هفتصد گز بر تیغ کوه شامخ بندند و بران حکما و منجمان و
مهندسان نشینند و طلوع و غروب ستارگان و اسرار فلک معاینه و مشاهده کنند و نیز چبوتره یا جایگاه را گویند
و بمعنی نگاه بان را و پاسبان و جای نگاه داشتن و اول باران و جهنده و گیاه اندک هم آمده رصد بند ف
واضع قوانین نجوم باشد رشید ع حلال زاده و راست تدبیر و راست تقدیر و راه نما و راه راست رمد ع
بفتحتین چشم درد و بدرد آمدن چشم راکد ع آب ایستاده و رواکد جمع اسم از رکود از باب نصر یعنی بالیستادن آب
و آرام گیرنده و هر چه در جای قرار گیرد و از باد و کشتی ریش پر باد ف بمعنی غرور و تکبر راد ع چهار معنی دارد
اول کریم و جوان مرد باشد دوم شجاع و دلاور سوم حکیم و دانا را گویند چهارم سخنوری بود فصل الزا رستاخیز
و رستاخیز ف بفتح اول قیامت رز ف با اول مفتوح چهار معنی دارد اول بیاره انگور را گویند

فصل الخا فصل الدال

فصل الزا

گویند و آن معروف است دوم باغ باشد مولوی معنوی فرماید بیت از رز خشم چو دزدان بزر خود زرتیم همچو
دزدان شکر گلبن خود می چیدیم سوم در زبان فارسی باغبان را گویند سوم رنگ بود شیخ نظامی راست بیت
کسی را که جان شنج آهن گزم بسی جامها در سکاهن رزم چهارم زیر را گویند حکیم فردوسی است بیت
کمانها زه کرد آن تیز گزینه که پیکانش را داده بد آب زر رموز ف بضم معروف و بمعنی قیامت آمده راز ف
پنج معنی دارد اول پوشیده و پنهان را گویند شیخ سعدی فرماید بیت چنان دولت این سخن را راز
که از دل بخوبی بیابیش باز دوم رنگ کردن و امر از رنگ کردن بوده آمده رنگرز خوانند سوم خارپشت
را گویند چهارم نام قریه است که در یک فرسخی سبزوار واقع است پنجم اسم بادشهزاده بوده گویند در ایام ماضی
بادشهزاده بوده رازنام و برادری داشته موسوم بری هر دو باتفاق بنای شهری کردند چون باتمام رسید
میان برادران در تسمیه آن مناقشه شد هر کدام میخواستند که شهر را بنام خود گردانند بندگان و عقلای
زمان رفع آن منازعت بدین وجه اندیشیدند که شهر را بنام برادری و اهل شهر را رازی گفتند
و در عربی رئیس البنائین بود یعنی سردار گلکاران رمز ع بالفتح و سکون با ابرو اشارت کردن فصل السین
روح القدس ع بضم قاف و دال جبرئیل علیه السلام رفس ع بالفتح اول و سکون فا بپا زدن چیزی
را فصل الشین رش ع بالفتح و التشدید چکیدن آب اندک و آب زدن جای را و باران اندک
باریدن رشاش جمع و در فارسی با اول مفتوح و بتخفیف هشت معنی دارد اول فرشته ایست که عدل بدست
اوست و تدبیر امور و مصالحی که در روز رش واقع شود بدو متعلق است دوم نام روز هژدهم باشد از ماه شمسی سوم
قسمی از جامه ابریشمی بود بس لطیف و گران مایه چهارم ارش را گویند و آن از سر انگشتان دست باشد
تا آرنج و مسافت ده دست و قفیکه فراز کنند پنجم زمین پشته را خوانند ششم نام قسمی از خرما باشد
که بالیده و سیاه رنگ شود هفتم سیماب را نامند هشتم نوعی از انجیر است رخش ف نام اسپ رستم
فصل الصاد رخیص ع بالفتح ارزان رصیص ع بالفتح بنیاد دیوار بنهادن بکسر بنیاد دیوار و سنگریزه
رصاص ع بالفتح و بکسر ارزیز که قلعی باشد فصل الضاد ربض ع بفتحتین گرداگرد شهر و گرد چیزی
و گرد قلعه و بمعنی تفسیر سوره است رفض ع بالتحریک و سکون فرو گذاشتن و برانداختن و ترک دادن
و ترک جریده ریاض و روض ع جمع بوستان و مرغزار و باقی آبی که در حوض بماند ربض ع ...
اسپ و ستور سرکش را رام کند فصل الطاء رباط ع بالفتح خانه و بمعنی پل و بند آب بند ستوران و در عربی
سخت و چیزی که با و سخت بندند چیزی را و رام و اسپی که او را باز بسته باشند و راه ...
و دشمن و جای ترس مقیم بودن و جای فرود آمدن مسافران رهط ع بالفتح قوم و قبیله و سر یا از ...

فصل السین فصل الشین

فصل الصاد فصل الضاد

فصل الطا

و با ورای ده لنگوته پوست که زنان حائض بر میان بندند در الطرع بکسر یای موحده و بر بند نده و جوشکی
دهنده **فصل العین** - **رضاع** ع بفتح و بکسر شیر خوردن بچه از مادر **رابع** بضم چهارم حصه و نام ساز منجمان
مانند اصطرلاب که بدان ارتفاع کواکب گیرند و بفتح منزل و سرای و کشت و محلت و مال و رباع و سبوع جمع
و بکسر ترپ و روز در میان **رجع** ع بفتح باز آمدن و باز گردیدن و قلم بر سر خط و ابر و جواب باز دادن و دست و پا
بر داشتن چارپا در رفتار و باران و پاره آب سیل که جائی ایستاده باشد و سرگین ستور **رفع** ع بضم و
سکون فا بر داشتن **رافع** بر دارنده جمیع ... **ربیع** ع بفتح و کسر یای موحده ... ربیع الاول
و ربیع الثانی و ضد خریف بهار عبارت از ... جاریک چیزی ... جمع ارجا ... ارباع بفتح ... چهارم
... چهار ... باران بهاری **فصل الغین** - **راغ** ع دامن کوه که بجانب صحرا فرود و صحرا و دامن کوه و
کشت زار و باغ سبز کذا فی التجری و درخشیدن تیغها چون چراغ **فصل الفا** - **رغیف** ع بفتح نان گرده نان تنک
رجف ع بفتح و سکون جیم لرزیدن و جنبیدن زمین **ردیف** ع بفتح پس دیگری سوار شدن و نیز ستاره
نزدیک نسر واقع و در اصطلاح عروضیان آنکه بعد از قافیه لفظ بعینه مکرر آید **رشف** ع بفتح و سکون شین
معجمه نوشیدن و جذب کردن زمین آب را و جز آن **رغم انف** ع بخاک رسیدن بینی و مقهور شدن **فصل القاف**
رفیق ع بالفتح یار و همراه و یاران را و جمع و مفرد آمده است **رقاق** ع بضم نان تنک بر چیزی که تنک باشد
رقیق ع بفتح پرده و چیزی تنک ... و جمع و مفرد آمده است **رواق** ع بکسر پیشگاه خانه
و سقف ... پرده که درخت ... خانه می بندند و خانه که بر یک ستون ساخته باشند و معنی با نود و نیز بنظر
در آمده **راوق** و **رواق** ع بفتح و کسر اول شراب **رق** ع ... تشدید بندگی و غلام و زمین و هموار
و بالفتح و التشدید پوستی که بروی نویسند و سنگ شدن و دروغ گفتن و بر جستن گرد بر چیزی و فرو پوشیدن
و نبود را بر جرام و تباهی واشتن و دریافتن چیزی را و در رسیدن و در آمدن بچیزی بشتاب و تاریکی شدن
و بکسر نمودن و نا ... ستن و بیهوش شدن و ستم کردن و عیب کردن **رحیق** ع بالفتح شراب خوشبوی و آب خالص
ریق ع بکسر آب دهن و ناخشائی و اول چیزی و فاضل ترین چیزی و مردی که نا آشنا باشد و چیزی
ناخورده و بفتح درخشیدن شراب **رفاق** ع جمع رفیق که مرقوم شد و ... که با آن رفیق شتر را ببندند
فصل الکاف - **رنگ** با اول مفتوح و کاف پارسی سی و یک معنی دارد اول معروف است دوم حصه و نصیب باشد
سوم بمعنی عیب آمده چهارم رنج و محنت بود پنجم موت را گویند ششم جان باشد هفتم ... گویند هشتم ... بجنگ
آوری و ... هفتم شتر قوی که از بهر ... نگاه دارند هشتم زر را گویند شیخ نظامی ... بیت
... آنکه شیران بکوشند سخت ... که ترسد از ایشان ستانند رخت ... گر آنکه تاثیری آید بجنگ ... دوستی ... بر ...

رنگ نهم بمعنی نفع است حکیم خاقانی راست **بیت** ببوئی ز تو شدم قانع و بهیدانم که هیچ رنگم را از اجر
که بوئی نیست دهم زنده را گویند که درویشان پوشند یازدهم طراز و روش باشند و شبه بود دوازدهم فریب
را گویند سیزدهم بمعنی مکر و حیله است چهاردهم ستین بود بمعنی ... و دیدن چنانچه ... بمعنی ریخته و خود رنگ بمعنی
خورده باشد پانزدهم بمعنی خوبی آمده شانزدهم خوش بود هفدهم بمعنی خجالت آمده هژدهم خون را گویند نوزدهم
رونق کار است بیستم ... اندک باشد بیت یکم زر و سیم و زردی بود بیت دوم قمار را گویند بیت سوم
خداوند دوالی باشد بیت چهارم بدر را گویند بیت پنجم خال را نامند بیت ششم نقط باشد بیت
هفتم خمیر ... را گویند بیت هشتم جلاجل اسپ بیت نهم خشم با خجالت باشد ... شرم بود سی
و یکم خیانت را گویند **رگ** ع بفتح و کاف تازی دست را با گردن بهم غل کردن و تنگ شدن و
انداختن و لازم گردانیدن و ضعیف شدن و بکسر باران نرم و سست ریزنده **رکاک** جمع رکیک بفتح
و کسر کاف ضعیف و زبون **فصل اللام** **رسول** ع فرستاده و پیغمبر و در اصطلاح علما انسانیست که بر گزیده
است او را حق سبحانه تقدس و تعالی جهت تبلیغ احکام شرعیه مشروطه است با و کتاب **رمال** ع بفتح و تشدید
آنکه علم رمل داند و بکسر و تخفیف میم جمع رمل بمعنی ریگ **رمل** ع بفتح بمعنی ریگ و نام بحر یست از عروض و هم علمی
معروف است که شانزده شکل دارد و بضم ... بمعنی بوریا بافتن و بفتحتین ... دویدن و اندک باران خوردن
ساق و باران اندک **رسائل** ع کتابها و نامها و جمع رسیل هم زبان و هم آواز **رسیل** ع بفتح همراه و همره و
تیر اندازی و جز آن و پیغمبر و فرستاده و قیل پیر و و همزبان نیز بنظر در آمده **راس مال** ع سرمایه تجارت و اصل
مال **رجل** ع بفتح را و ضم جیم مرد رجل و ارجل و رجالات جمع و بکسر و بسکون پای **رجل** جمع **رطل** ع بفتح و قیل
بکسر ... عشر او قیه و الاوقیه اربعون درهما و ... دست و جام شراب پیمانه **رحیل** ع بفتح و کسر حای مهمله
کوچ کردن **رذیل** ع بفتح و ذال معجمه فرومایه و ناکس **فصل المیم** - **رجم** ع بفتح و سکون سنگسار کردن **رجیم** ع
بفتح و کسر جیم رانده شده و باز مانده و سنگسار کرده شده و کشته شده **رجوم** رانده **رحم** ع بفتح و ل بکسر دوم
زهدان و خویشی و بفتح و سکون مهربانی کردن از باب علم **رسم** ع بفتح نشانه و آئین و نوشتن و نشانه کردن و
تعریف کردن و نشانه سرو بیرون و نیز عمده و زیب صاحب مثل جامه دارائی و جز آن و ... و ... طریق
قدیم از آبا و اجداد و رسوم جمع صاحب عهد عهد ها را رسمی گویند و در اصطلاح سالکان عبادتی که ...
بود آنرا رسم و عادت گویند نه عبادت **رغم** ع بفتح و سکون غین معجمه کاری بعکس کردن و بخاک رسیدن
بینی و مقهور شدن و قدرت نداشتن و خواری و بمعنی عکس نیز آمده بکسر الماضی و فتح المضارع **رام** ف
نه معنی دارد اول مطیع و رتنی باشد یعنی مطیع شده ... دوم نام سرو شیست که موکل است بر اهل

بندگان و تدبیر امور و مصالحی که در روز رام واقع شود سوم روز بیست و یکم است از ماههای شمسی چهارم
رام را گویند پنجم بمعنی روان آمده ششم نام شخصی که واضع ساز چنگ است و او را رامیش نیز گویند هفتم
خوش و خوشحال شده هشتم نام دره ایست در ملک هندوستان نهم نام عاشق ویسه باشد و او را رامین
و رامنه نیز گویند رخام ف بضم سنگ سپید و رزم و نام موضعی است و قیل نام شهریست که مسکن جن
است رم ف بااول مفتوح دو معنی دارد اول معروف است دوم رمه بود و در عربی بااول مفتوح و ثانی
مشدد سه معنی دارد اول خوردن بود دوم بمعنی اصلاح آوردن باشد چیزی را سوم بمعنی گریز آمده و در قرآن مجید
مرقوم ساخته که نام دشتی است و نام هم دو لیست که آنرا سوده رم گویند و بکسر رای و میم مشدده [illegible] خاک و مال
بسیار و بالضم درست کردن خانه و صفه را گویند رتم ع رشته که بجهت یاد داشت در انگشت بندند و آنرا
بفارسی یادآور گویند رتیه جدا وست رزم ف بااول مفتوح به ثانی زده دو معنی دارد اول جنگ
و جدال شده رزمگه و رزمگاه جنگگاه را گویند و آنرا پیکار و پرخاش و فرخاش و نبرد و ناورد نیز خوانند
دوم بزم بود رزم ح بفتح مرام جستن بفتح الماضی المضارع رقم ع بفتحتین نبشتن و مهر کردن رمیم ع بفتح

فصل النون

و کسر میم استخوان پوسیده و کهنه شده فصل النون رنوز دیر شدن ف در اصطلاح بمعنی روز ضایع شده
و مولوی چند جا در مثنوی باین معنی آورده روان ف بااول مفتوح دو معنی دارد اول شتاب رفتن
بود دوم نفس ناطقه باشد چنانکه شیخ بوعلی سینا در رساله معراجیه آورده که از روان نفس ناطقه مراد است و از
جان روح حیوانی و حضرت مولوی در دفتر ششم مثنوی باین طریق فرموده اند بیت هر حکیمی را که جان
از بند تن * باز رست او شد روان اندر چمن * یار روان خود و سوی ها وید * همچو موش از زاویه زاویه
ده لقب یا الاعرابین پره و نهاده * بر فرق آفرین بر جانش باد * رایگان ف چیزی را گویند که در رایا بند
بی بذل عوض و تحمل مشقت و کسی و در اصل رایه گان بوده حرف ها را بهمزه ملینه بدل کردند بصورت یا نویسند
رزان ف بفتح و در عربی بمعنی گزیده و در فارسی جمع رز ای انگور رنگ کننده ریحان ع بفتح نام گلی که
اسپرغم تر خوانند و قیل همه گلها را گویند و ملک گشته نام خطی است و ضبسی زنخر ایه روزی طلب روزی
کردن ریاحین جمع رخشان ف بااول مضموم بثانی زده تابان بحذف نون نیز خوانند رامین ع بالفتح
وگاه گروه و فخر من ع بکسر تمین کهنه چیزی و بفتح نیز رامین ف نام عاشق ویسه باشد که هر دو زبان یونانیان
بوده اند و فخر گرگانی قصه آنها را نظم کرده و کتاب ویسه و رامین از منظومات او مشهور است و نیز نام چنگی که چنگ
خوب می نواخت و قیل واضع چنگ بوده و در مثنوی است نام زن چنگ زن ریب المنون ع گردش
زمانه و حوادث روزگار و گذران مرده و سختی روزگار رهان ع بکسر جمع رهن بمعنی گرو و نیز بمعنی گرو بستن آمده

رهبان

رهبان ع بضم ترسیدن و بفتح ترسنده کذا فی الکشاف رهبانیه از خلق کناره گرفتن و نیز بضم راهبان
ترسایان واو جمع راهب است و در فارسی بفتح راه رو و راه بر و نگاهبان راه را گویند رکون ع بضم آرام
گرفتن و بسوی چیزی میل کردن و ساکن شدن رضوان ع بکسر خوشنود شدن و نام دربان بهشت

فصل الواو

رسیتن ف بکسر ریدن فصل الواو ریش گاو ف باشین موقوف و کاف فارسی احمق و مسخره و خام
طمع و کوته اندیش را گویند ریو ف بکسر اول و یای مجهول دو معنی دارد اول مکر و حیله باشد دوم نام پسر
کیکاوس که داماد طوس بود و نام پهلوانی از ایران زمین رکوف بااول ثانی مضموم و واو مجهول کفته جامه
کهنه را گویند و بمعنی چاه ریگ تخته و ریزنده نیز آمده و آنرا کوک نیز خوانند و بحرکات ثلثه بمعنی ابریق چرمین

فصل الهاء

مرقوم است فصل الهاء رخشه ع بااول مفتوح معروف و بااول مضموم کاغذ باشد رده زده ف بفتح
مانده و کوفته و آزرده راه و در فرهنگی بمعنی مخموم نیز بنظر در آمده رمه ف بااول مفتوح دو معنی دارد اول معروف
دوم پرویز که آنرا پرن نیز خوانند و بتازی ثریا نامند و در عربی دو معنی دارد اول ریسمان کهنه و پوسیده
باشد و بمعنی همه آمده و در فارسی بمعنی سپاه و لشکر نیز آمده و بطریق استعاره بمعنی گروه مرقوم است رائحه
ع بکسر یای تحتانیه بوی خوش و ناخوش روائح جمع روضه ع باغ و مرغزار و باقی آبی که در حوض بماند راویه ع
آبکش و قیل ظرف آب که از چرم سازند و بمعنی توشه دان نیز آمده ربوه ف بکسر بلندی و بفتح و بضم و بکسر
نیز خرپشته زمین و جای بلند و مراد از زمین بیت المقدس از زمین چهار فرسخ بلندتر است یا ملاده دمشق است
یا فلسطین که شهریست از زمین شام و بعضی گویند که ربوه تلی است بزرگ نزدیک دمشق بدبی و روابی جمع
رسته ف بااول مفتوح چهار معنی دارد اول خلاص یافته بود و آن معروف است دوم بازار یا شد سوم
روش و قاعده را گویند چهارم صف زده باشد چون رسته مردم رسته دندان ف بااول مضموم دو معنی دارد
اول نام حلوائی است شبیه بقروت که آنرا بتازی کعب الغزال خوانند دوم بمعنی روئیده شده رقعه ع
بضم و سکون قاف و فتح عین مهمله پاره که در جامه دوزند و نامه خورد در اصحه بکسر حای مهمله مرکب رابطه ع
بکسر بای موحده بمعنی البطه که گذشت روده ف بفتحتین سته که عرب آنرا صعف گویند استاد فردوسی راست

فصل الیاء

بیت روده بر کشیدند ایرانیان * بستند چون نخچیران را بجه خرید و فروخت با سود رزیره ف بایای
فارسی و زای معجمه خوش و خور و فصل الیاء روبه شانگی ف روبه بازی بمعنی مکر و حیله و فریب راعی ع
شبان و نیز کنایت از آن سرور است علیه افضل الصلوة والسلام و علی آله و اصحابه اجمعین بمعنی نگهبان و
حاکم نیز آمده و لقب مردی و در اصطلاح صوفیه عبارت از کسی که محقق نباشد بمعرفت علوم سیاست الکشف
امور تمدنیه رهی ف بکسر تمین غلام و بنده و چاکر و ناکس و بفتح الغفار راوی ع روایت کننده

روسپی ف باواو و یای فارسی زن فاحشه و بدکاره و قواده را گویند رامی ع اندازنده تیر و سنگ
و غیر آن رومی غ بفتح اول و کسر واو و سیراب تازه و حرف در قافیه شعر و روایت کننده راوی ایضاً
راضی ع خوشنود راجی ع امیددارنده و ترسنده رعی ع بالفتح والسکون چریدن و چرانیدن
و چوپانی کردن و چشم داشتن و بکسر اول و فتح دوم علف و گیاه راعی غا عقل و خرد باشد و نیز [illegible]
گویند و بفتح و تشدید سیراب شدن روی شوی ف چیزیست که زنان باور و شویند باب الزا
فصل الالف زرفاف عمیق باشد و نگاه کردن بعمق ژاژ ژاژخا ف بیهوده گو باشد زهر گیا و
زهر بن گیاف گیاهی باشد که چون حیوانات آنرا خورند بمیرند حکیم سوزنی راست بیت جان افعی نوده را نسخ
تریاک ** منطق جان پرور تو بورق زهر گیا ** زهر پاف طعامی که زهر در وی اندازند جهت هلاک دشمن
فصل البا زهراب بفتح آبی که بدان گرده پنیر بندند و نیز آبی که در وی زهر تعبیه بود زرنب بالاول مفتوح
دو معنی دارد اول [illegible] دوم آسمان میرانجو در فرهنگ خود ببای عجمی تصحیح نموده زهاب ع بفتح اول [illegible]
آب بود که از کنار چشمه برود و خانه و تالاب و امثال آن جمال الدین عبدالرزاق گوید بیت خلقت بمثل نهال
طوبی ** دست تو زهاب آب کوثر ** فصل التا زلت ع بفتح زای معجمه و لام مفتوح مشدد لغزیدن
و بکسر ذال خواری زفت ف بالاول مفتوح دو معنی دارد اول گنده و سطبر را گویند دوم پر و مالامال بود
مولوی فرماید بیت اول این خوشگلان زالقدح در رسید ** آخر الامر بدان خواجه هشیار و سپید مو کمین
است خردمی نگرد از چپ و راست ** قدحی زفت بدان بیرک طرار رسید ** و بالاول مضموم چهار معنی دارد
اول بخیل و ممسک بود دوم خشونت و ستیزه باشد حکیم فردوسی راست بیت بگیتی همه تخم زفتی بکاشت ستیزه
نیامد خوش از شهریار ** سوم طعم و لذتیست مانند لذت هلیله و لذت بهی و خام آنرا زفت نیز گویند و تبازی
عفص خوانند امیر خسرو راست بیت هلیله گو زفتی خوی همی رفت ** شود خرمای تر خون با عسل جفت
چهارم داروی باشد چسپنده که از صنوبر حاصل شود و صنوبر آنست که بار ندهد زکات ع پاک شدن افزون
شدن و بخشش از مالی که در راه خدا صرف کنند و پاکیزه که از زکی ماخوذ است و نزد صوفیه عبارت از ترک
مال بسیار است در راه حق زرباف ف بکسر [illegible] زردشت ف نام مردیست که کیش مغان را بنیاد
نهاده و کتاب آورده و گویند آن زند بود و گفت این کتاب از خدای تعالی بمن آمده و آن مشتمل بر احکام دین
مغان بوده و مغان را با او اعتقاد نبوت است و در زمان گشتاسب بوده آنرا آزار و خشت و زاردشت
و زاردهشت و زارتشت و زاهشت و زارهشت و زراتشت و زردهشت و زرهشت و زردهشت نیز گویند زرام
نام درخت و از بلخ بود بهرام گفته بیت یکی تازه کن قصه زند زرتشت ** بنظم دری خط درخت ** زیلوات

باب الزا فصل الالف فصل البا فصل التا

ع نام کتابیست تصنیف امام احمد رحمة الله علیه در مذهب حنفی زیت ع بفتح زیتون که از چوب آن روغن
گشنیده و در طعم و جاهای دیگر بکار برند و قیل روغن زیتون زویت ف بضم اول [illegible] یای مشدده بمعنی پیچیده شده
و طائفه و پاره از شب فصل الجیم زواج ع و فراو جه قرین کردن چیزی با چیزی فصل الدال زمرد ف
در لغت مشهور است و در اصطلاح صوفیه عبارتست از نفس کلی که عقل کل عقل است و مسمی بمشو نور محمدی
زبد ع بفتحتین کف دریا و کف شیر و جز آن زباد و نیز بمعنی [illegible] بالضم و سکون سکه زراوف [illegible] را و نیز بمعنی
زیاده کننده و پارسیان بمعنی زاینده و فرزند استعمال کرده اند زیاد ع بکسر نام مردی کافر که گواهی [illegible]
برای آن سوره داد آنکه با زن زید زنا کرده و او را زیاد منکر گفتندی حکیم خاقانی راست بیت ملازا آفت
ستمی زیاد بازرهان ** که برزنای زن بد گشته اند گواه ** و نیز بازی از نرد باین نوع که هر نقش که در کعبتین
افتد هنگام باختن یکی از آن زیاد بازند زیر افگند ف نام شعبه ایست از بست و چهار شعبه موسیقی و آنرا
زیر افگن نیز گویند زهد ع بضم عبادت کردن و رغبت گردانیدن از چیزی و در اصطلاح سالکان عبارت
از بیرون آمدن از دنیا و از چیزها که بدو تعلق دارد مثل مال و ملک و جاه و ناموس و غیره و قیل هر آنرا گویند
که از همه بیزار شود و التجا ماسوای حق است گم گرداند چنانکه المحدث اذا قورن بالقدیم لم یبق له اثر زراف
بفتح و تشدید زره گرد بالکسر و تخفیف ریسمانی که بر گلوی شتر بر بندند زند ف بالاول مفتوح بثانی زده
پنج معنی دارد اول نام کتابیست که زردشت مجوسی میگوید که از حق تعالی با او نازل شده دوم اسم پهلوانی
تورانی که وزیر رستم بن سهراب بود و رستمش در جنگ کشته و زنده و زنده رزم نیز گویند سوم آهن چخماخ
را گویند حکیم سوزنی راست بیت چون آتش مدح دگران باید مرا ** زد سوخته تر باشد و بازنده
شکسته ** چهارم بمعنی چوبی آمده که بر بالای چوب دیگر نهاده بگردانند تا از آن آتش برآید پنجم درخت سورورا
نامند و آنرا بتازی آس و بیونانی مفلس خوانند و در عربی استخوان سر دست را گویند که بجانب کف دست
رسغ نامند و در فرهنگ مدار الافاضل بمعنی آواز خوش و نغمه البیت شیخ نظامی راست بیت ترنگا ترنگ
که زد ساز او ** بار زند و زرتشت و آواز او ** و اگر درین بیت بمعنی کتاب خوانده شود درست نمی آید زمزمه
آن کتاب با آواز و الحان میخوانده باشند چنانچه [illegible] نام رود است که در صفاهان آنرا [illegible]
خوانند فصل الذال زوذ ف بمعنی زود است چه در فارسی بجای دال مهمله ذال معجمه خوانند و این در کلام
متقدمین واقع است فصل الرا زیر ف بکسر اول و یای معروف رود باریک [illegible] که با زبان سخن گویند [illegible]
دوست نیز دارد و در شرح مخزن آورده که نام پرده ایست یکی زیر بزرگ و زیر شب [illegible] دوم زیر خورد [illegible]
نوازنده و نیز از چهار تار رباب آن یکیم زیر که آن تشی است دوم مثنی است که [illegible] سوم مثلث بم است چهارم بم [illegible]

فصل الجیم فصل الدال

فصل الذال فصل الرا

بود در فرهنگ میر عضد الدوله بسته معنی بنظور آمده اول پوشیده و پنهان بود دوم نام گیاهیست که بغایت زرد
و باریک باشد و آنرا اسبرک نیز خوانند سوم هر چیزی باریک و ضعیف را گویند مانند تار باریک و آواز باریک و آدمی
لاغر و امثال آن زنهار و زینهار ف با اول مکسور ده معنی دارد اول امان باشد دوم عهد و پیمان سوم بمعنی
البته آمده چهارم امانت را گویند پنجم ترس و بیم را خوانند ششم شکایت را نامند و این هر دو معنی را شیخ سعدی
نظم نموده بیت زنهار از کسی که در غم دوست پیش بیگانه زنهار کند + هفتم پرهیز باشد هشتم حسرت
و افسوس بود حکیم سوزنی نظم نموده بیت خوردند زینهار بر اموال خویش و بره + اموال خویش بر آن زینهار
خوار + نهم بمعنی شتاب دهم بمعنی هوش و آگاهی آمده و زینهاری امان طلب را گویند و زینهار خوار عهد شکن
را گویند بیت هر که زنهار خوار عهد تو گشت + بسپارش بعالم چون خوار + دوم اوا زینهار دار امان
دهنده باشد زار ف بانگ شیر و در مؤیدست که پارسیان بمعنی ناله از ینجا گرفته اند بخاطر میرسد که زار
در فارسی بمعنی ناله نیست بلکه بمعنی غم و اندوه است و این زار صفت ناله واقع شده گویند ناله زار و گریه
زار و نیز گویند که بعجز و زاری پیش آمده اما در ابراهیمی گفته که نالنده و زده گان با گریه دوم سود و سکندری
گفته جای چیزی که چیزی از انجا خیزد چنانکه لاله زار و گلزار و بنفشه زار و این موقع بجهت کثرتست چه اگر
یک گلبن از جای بروید گلزار نتوان گفت و از عالم استانست که لفظ زار مع گل و غیره مرکب میشود زحیر ع بفتح
پیچیدن شکم و رفتن شکم و بسختی نفس کشیدن و نالیدن زحیر ع بمعنی زجیر بمعنی زجر است وزاجر در اصطلاح
صوفیه عبارتست از واعظ الله تعالی در دل مومن و آن نوریست انداخته شده که داعی است او را بعبادت
حق زمهریر ع بفتح سرمای سخت و آن سرمائی که بدان کافران را عذاب کننده باد سرد و فرق کرده بهی است
زنبور ف بضم مگس شهد و آن دو نوع است از یکی شهد دوم نیش مصرع از یکی نیش و از دیگری شهد
و در عرف عام بفتح خوانند زنار ف هر رشته را گویند عموما و رشته را که آتش پرستان با خود دارند خصوصا
و نزد صوفیه عبارتست از استظهار معشوق زجر ع بفتح منع زور ع بضم عقل و دروغ و بت و معبودی
که غیر حق باشد و سخن دروغ و بمعنی مکر نیز آمده و بفتحتین میل کردن و خروج کردن و دخول کردن و بفتح میم و
سکون و هم زیارت کردن کذا فی کشف اللغات زوار ع بالضم و التشدید زیارت کنندگان و قیل خدمتگار
بیماران زبور ع بفتح نام کتاب کلام خدا تعالی که بر داود علیه السلام فرود آمده بود و نیز نوشته شده
و لوح محفوظ زمر ع بفتح میم و سکون دوم نی زدن و بفتحتین اندک موی شدن و اندک مروت شدن و بضم
میم و فتح دوم گروه ها و جمع زمره است و نام سوره ایست از سوره قرآنی و بفتح میم و کسر دوم اندک موی
اندک مروت زبر ع بضمتین جمع زبور و لوح محفوظ و آهن پاره ها و کتابها و پاره های هر چیزی بفتح علم عقل

کتاب فصل الزاء زاژ ف بهر دو زای فارسی گیاهی بود که بی تخم روید و در غایت بی مزگی باشد و
چندانکه او را اشتر بخاید نرم نشود و نخاعان بمزه را همین اعتبار زاژ خائیدن گویند فصل العین
زرع ع بفتح کشتن و رویانیدن زروع جمع فصل الغین زغ زغ ع بفتح هر دو زای عجمی بهر دو غین ده
آواز را گویند که در محل چیزی خوردن و خائیدن بسبب کثرت سرما یا از بسیاری قهر و غضب از دندانها
برآید یا از کردگان و بادام و پسته و امثال آن که پوسیده شده در جوال نداند و بر هم خورده صدا دهد زاغ
ف سه معنی دارد اول معروفست دوم گوشه کمان را گویند سوم قولی باشد از موسیقی امیر خسرو در صفت قلم
گوید بیت که بصر بر آمده چون مرغ باغ + نغمه بلبل زده از قول زاغ + زیغ جمع آن در عربی بمعنی کشت گردید
و میل کرد چنانچه ما زاغ البصر و ما طغی مؤید این معنی است آدمی متحرک و فتنه انگیز را نیز بایعنی نام نهند فصل الفا
زلف ف در فارسی مشهور و در عربی پیش شدن نزد صوفیه عبارت از هویت حق است که هیچکس را بدان
راه وقوف نباشد ژرف ف با اول مفتوح بجمیع معانی با آن قول ترا دست همچنانکه ثقوب عمیق یعنی دور
و دراز است کقوله تعالی کل فج عمیق ژرف نیز بمعنی دور و دراز آمده امیر خسرو راست بیت هر آنچه گویدی
زرین جوی ژرف + نهفتی در و کیمیای شگرف + ژرف عمق باشد و نگاه کردن ژرفی و احتیاط کردن
و تعمق نظر نمودن بود در کارها حکیم فردوسی راست بیت سپه را بیاری سالار خویش + ژرفی نگهدار
بیکار خویش + زلیف ع بفتح خرامیدن در رفتار و شتابیدن زبون و نادرست شدن از وی و غیر آن
زفاف ع بکسر فرستادن زن بخانه شوهر عروس و داماد را باهم رسانیدن از زفاف بشتاب رفتن زحف
ع و از جنگ شدن و خریدن رفتن و جمع شدن برای جنگ و گذشتن زیف ع بفتحتین جست شدن
و شتابیدن فصل القاف زرق ع بفتح کبود چشم و بمعنی بلی نیز آمده و بفتحتین کبود چشم و صاف
شدن چیزی گربه چشم شدن و بالضم اول کبود چشمان و در جامع اللغة بمعنی آب صاف بنظر در آمده زندیق
ع بکسر ملحد و بیدین و نیز آنکه عمل بر کتاب منزل ننماید زلق ع بالتحریک خریدن و لغزیدن آنچه پای برو لغزد
و زمین هموار بی گیاه و ستردن چاره و بفتح میم و کسر دوم یعنی مردم زده چشم آمده و بفتح اول و سکون لام
تراشیدن بود زهق ع بفتحتین زمین دشت فراموش یعنی هموار و بکسر هیچ جست و تیز رفتار و هلاک شوند و
نیست شدن و فانی شدن زهوق ع هلاک شدن و در گذشتن تیر از نشانه و باطل شدن و گریختن
و رفتن و محکم شدن مغرور و استخوان زراق ع صاحب نفاق و ریا فصل الکاف زاک بفتح اول
کاف عربی بمعنی شنگرفی و اجناس آن در کتب مذکور است فصل اللام زوال ع بفتح نیست شدن و برگردیدن
و نیز میل کردن آفتاب از خط استوا بسوی مغرب زلال ع بضم آب خوش خوشگوار و صاف

فصل الزاء فصل العین فصل الغین
فصل الفا
فصل القاف
فصل الکاف فصل اللام

و در لغات است آنچه ز دود آسمان فرو رود زلل ع بفتحتین جای لغزیدن فصل المیم زحم ع بزای
معجمه و حای مهمله تنگ کردن و نام کبر چهار و رشته که در چوب بینی شتر ببندند و دوال نعلین که بر انگشت پای بود زعیم
ع بفتح دعوی کننده و پایندانی کننده و مهتر قوم ع بفتح نام درختی است در دوزخ که شاخ و برگهای او از آتش
است و میوهای وسرهای شیاطین باشد کما قال الله تعالی شجرة تخرج فی اصل الجحیم طلعها کانه رؤس الشیاطین
و طعامی است از خرما و روغن تازه که بهم آمیخته باشد و نیز درختی است در بادیه که سقمونیا از صمغ اوست
فصل النون زمن ع بفتح زا و کسر میم افگار شده و مبتلا گشته بآفت زمانه و زمانه آفتی است
که در حیوانات پیدا شود و در فارسی استعمال آن بجا مانده و کوزی که بپای زیستن نتواند و بقوت عصا و امثال
آن رود و بفتحتین و زنگار زیان ف بکسر اول تند و خشمناک شده و این لفظ بر جمیع جانوران پرنده و چرنده
که در ایشان صفت غضب و خشمناکی باشد اطلاق می یابد چنانچه این ابیات مستشهد و دال بر انیست عنصری
بیت همی نسوزد و آب ندر آذر + نگیرد عقاب زیان آبگیر + حکیم خاقانی نظم نموده بیت نزاده طبع من اند
آنانکه خصمان من اند + آری گربه بستان زعطسه شیر زیان زین ع بفتح آراستن و آرایش و خوبی
و تاج خروس و بکسر مختصر زینت است زدودن ف با اول مکسور پاک کردن بود چنانکه دل را از غم
و آئینه و شمشیر و امثال آن را از زنگ و اعضا را از چرک و ملک را از فتنه و مانند آن زمان ع بمعنی مرگ
باشد و بمعنی عهد و وقت و فرصت نیز آمده زهیدن ف جوشیدن و بیرون آمدن چنانکه میگویند می زهد
یعنی میجوشد و بیرون می آید زوبعان ع بزای معجمه و عین مهمله یعنی شیطانان و شیر بیران فی القوا... و بعیر
اسم الشیطان او رئیس الجن و فی مجمل اللغة تربع اذا اشتیأ الشر فصل الواو زوق با اول مضموم مخفف
زود است و با اول مفتوح دو معنی دارد اول نام پادشاهی بوده دوم دریا باشد زاوق پنج معنی دارد اول
بار را گویند و آنرا ازبیز نامند دوم قوی و زبردست و پر زور را خوانند سوم شگاف باشد چهارم
دره کوه را نامند پنجم خشت شکسته فصل الهاء زله ع آنچه از بهر کسی نهند از طعام و ایضا دو علامان
زنات با اول مکسور و ثانی مفتوح مشدد نام جانوریست مانند ملخ که در خانه و صحرا و در هواهای گرم فریاد
کند و آنرا صرو نیز گویند زهره ف بضم ستاره ایست سیاره که مطربه فلک است فارسیان بسکون ها استعمال کرده
اند و الا در اکثر کتب بضم یکم و فتح دوم و سوم صحیح است و فی القاموس زهرة کتمزة و تودة و زهره دو خانه
یکی ثور دوم میزان و جای او فلک سوم است و رنگ سپید و مزاج او سرد و تر است و اقلیم ماوراءالنهر جای
او است و نیز نام زنی که هاروت و ماروت شیفته او شدند و او زن کلاب بن مره است و در کنز اللغة می آرد
که زهره بضم زا و بسکون ها حی من القریش یعنی قبیله ایست از قریش و سپیدی و بفتح تحه و قوت و قدرت

و خوبی و آرایش و بفتحتین شگوفه زخمه ف بفتح اول چوبکی باشد که بدان سازها نوازند و آنرا بتازی
مضراب خوانند امیر خسرو راست بیت رباب باربد شد سحر پرداز + بزخمه خون چکاند از زه ساز زلو ع
ف جایی را گویند که اسلحه است کنند زاویه ف کنج و گوشه و فراهم آورنده یعنی یک جا و گرد آورنده
و نیز بمعنی گوشه چشم و گوشه خانه زاهد شش صد هزار ساله ف کنایت از ابلیس است که شش صد
هزار سال عبادت حق سبحانه کرد و بسبب انکار لعنت ابدی گرفتار شد زندقه ع بفتح بیدین شدن و ملحد
شدن و سخن گفتن که کسی نداند که حق ست یا باطل ژاله ف بزای عجمی سه معنی دارد اول تگرگ باشد دوم
شبنم بود و آنچنان باشد که شدت سرما هوای صافی را غلیظ گرداند و بخار سازد و آن از زمین بلند تر
شود و بر برگهای نباتات قطرها پدید آید شیخ سعدی است بیت ژاله بر لاله فرود آمده هنگام سحر راست
چون عارض گلبوی عرق کرده یار + سوم بمعنی جاله است و آنچنان باشد که چوب علف بر هم بندند و چند سبو
گاو را پرباد کرده بر آن نصب کنند و بر زیر آن نشسته از آبهای ژرف بگذرند زجاجه ع بضم آبگینه و در
اصطلاح صوفیه که مشار الیه است در آیة الله نور السموات والارض الخ بمعنی قلب و مصباح بمعنی روح و شجره نفس
و مشکوة بدن است و وجه مناسبتهای این الفاظ باین معانی در کتب مبسوطه مذکور است ان اردت فاطلب
منها زمره ع بضم گروه مردم زنده ف با اول مفتوح بثانی زده بمعنی پاره بود و ژنده ژنده پاره پاره را خوانند
و نیز بمعنی کهنه آمده و با اول مکسور چیزی عظیم و مهیب را گویند زه ف بکسر اول شش معنی دارد اول کلمه ایست
که در محل تحسین گویند کمال اسمعیل گوید بیت در مجمعی که شعر تو باشد ز خاص و عام + آوازه زه از تو بر
افلاک میرود + دوم چوب خوش باشد این هم نزدیک بمعنی نخست است سوم زادن را گویند و بهمین معنی زه
نیز آمده چهارم فرزند باشد و زهدان بچه دان را گویند و لهذا عوام فرزند و اطفال را زه زاد گویند و بهمین معنی نیز
نزدیک است بمعنی که قبل ازین مرقوم شد پنجم چله کمان حکیم ازرقی گوید بیت پیکان بقبضه رکشد از پی
جنگ تو + از سوی زه خدنگ برون افتد از کمان ششم کنار هر چیزی را گویند مانند زه گریبان و زه جیب
و زه حوض زفرمه ف با ها و زای معجمه مفتوح سه معنی دارد اول ترنمی باشد که با آهستگی کنند دوم کلماتی
باشد که مغانی در ستایش ایزد تعالی و تقدس خوانند و آتش و هنگام بدن شستن و پرستش و خوردنی خوردن
بر زبان رانند سوم نام کتابیست از صفات زرتشت که آنرا اسپاه و نیز خوانند فصل الیاء زاده ثانی ف در
اصطلاح صوفیه عبارت از شخصی است که از شیر طبیعت و احکام آن بیرون آمده باشد زر جعفری زر خالص نسبت
بجعفر برمکی است او غش را از طلا بر آورده دهی خالص ساخت زکی ع پارسا و پاک از گناه و مطلق
بالیدن و گشت و زیاده شدن و نیز بالیدن و بصلاح آمدن ژنده گی ف بزای عجمی کهنگی که از ژنده است که اول مفتوح

فصل السین مع الالف

بثانی زده در فصل ها از همین باب مرقوم شد زرده و دهی زر خالص گویند باب السین فصل الالف سیمیا
ف علمی طلسمی که از آن انتقال روح در بدن دیگری شود و بمعنی طلسم مطلق نیز آمده امیر خسرو راست بیت
این چنین نیرنگ و سیمیا کار نیست + یا رب این خواب یا به بیداریست ستقاع بکسر مشک و بفتح آب دادن
سوداف میانه دل بمعنی سیاه و پارسیان او را در محل تجارت و خیال مایهٔ فضل و دماغ استعمال کرده اند و
بمعنی اندیشه و حرارت و شوریدگی و خلط سیاه از اخلاط اربعه و مایهٔ یبوست که در دماغ مردم افتد و از آن خیالات
فاسده زاید و خلل دماغ آرد و بعضی گفته که خلقت آدمی از طبائع عناصر است و نتائج ایشان سودا و صفرا و خون
و بلغم است ست و این را خلط نامند سیماع بکسر و سکون بعده قصر نیز علامت و ره و که از آن خیر و شر معلوم
شود و نشان و رنگ سرخ و در فارسی بمعنی رخسار و رو آمده و بتشدید یا خاصه ستاف با اول مکسور
پنج معنی دارد اول ستودن و امر از ستودن بود و انچه بدون ترکیب در آخر کلمات گفته شود آفرینه
ستاد خود ستا امیر خسرو راست بیت یارب سخنی ده که بتوحید تو شاید + کین فکرت مخلوق ستا را
نشناسیم دوستودن و ستانیدن مصدر آنست سوم نوعی از چادر باشد که آنرا شامیانه نیز خوانند
مسعود سعد سلمان گوید بیت ستارن برآورد بانگ سرود + سرود آئین ترا زصد ره رود پنجم خرابه سالار
خوانند که بموجب قرار داد حکما بر سنار نوشته اند نامعه را از اخلاط رو به تشبیه و صل دیده آنرا ابتلای تکثر
غساله میگویند ستا بمعنی تنوره و ثلاثه غساله را منفصل نیز نویسند بلکه متصل نوشتن الیست سیناد
بکسر سوراخ کننده و نیز نام پدر بو علی حکیم نام کوهی که حضرت موسی صلوات الله و سلامه علی نبینا و علیه بران
تجلی شده بود و نیز نام درختی است سویداء بضم سیاهی دل و سیاهی اندک و نقطهٔ سیاه که در دل است که
چون عشق بکمال رسد آن نقطه سپید شود سناء بفتح روشنی و روشنی و قیل روشنی فروتر از نور برق و
و نام گیاهی و نام چوبی که از آن مسواک سازند و سناء ممدوده بمعنی بلند شدن بکسر سیر کردن از جای
بجای بردن شراب سهاف بالضم ستاره است خورد نزدیک بنات النعش کبری که مردم روشنائی چشم
بدان امتحان کنند و در تاج اسامی این کلمه را در باب یا آورده اند اما پارسیان بالف استعمال کنند و بکسر تنها
و آرمیدگی هاو جمع سهو است سباء بفتح نام شهریست یمین که بلقیس ملکه آن بوده و قبائل بنی سبا و
نام پدر بنی سبا و بکسر بمعنی می و قیل دل بردن معشوق و عاشق را و با تمیمی چیز در فصل ها از همین باب
مرقوم شد و سوء القضاء قضای بد سکیاف بکسر اول معروف فصل الباء سبب بفتحتین پیوستگی
و عهد معروف و حیله و واسطه و جاه و علت و جهت و آلت و ریسمان و گوشه و راه سجود القلب در لغت
آن معروف و در اصطلاح صوفیه عبارت است از فنای فی الله نزد شهود عبد و در الحیثیتی که مشتغل نباشد

فصل الباء

از استعمال جوارح و در مثنوی که حضرت مولوی فرموده اند ع هر زلی را سجده هم دستوری است + اشاره بدین
سجود است سیب بفتح بمعنی بخشش و دهش و بکسر معروف سراب آنکه در نیم روز از تابش آفتاب و
یا در شب ماهتاب از دور بسیج آب نماید و نباشد سنب با اول مضموم بثانی زده سه معنی دارد اول سم چهارپایان
باشد دوم پای ستور را خوانند و گنز اسم نیز نامند سوم سوراخ کردن و امر از سوراخ کردنست سفیان حرب ع
بضم نام شخصی از اصحاب سالب ع ربایند سطرب بکسر اول بمعنی سبتر که در همین باب در فصل ها مرقوم
خواهد شد فصل التاء سومنات بضم و واو پارسی سیم موقوف بتخانه الیست در ولایت سورت مشهور
بجونه که موسوم به وارکا از مضافات ملک گجرات احمد آباد که در قصبه پتن کنار دریای شور واقع شده و صورت
کشن علیه اللعنه در آنجاست و در زمان قدیم سلطان محمود غزنوی او را خراب کرده بود و در عهد حضرت عرش آشیانی
جلال الدین محمد اکبر پادشاه غازی میرزا محمد عزیز کوکلتاش المخاطب بخان اعظم هم بنیاد آن کرده بیخ
رفت و قیل نام دیوی سخت ف با اول مفتوح بثانی زده چهار معنی دارد اول معروف دوم بمعنی سنجیده
بود و سخته سنجیده را گویند و باین معنی دوم بضم مشهور است سوم بخیل و ارذل ع بی همت و لئیم باشد که شیخ
اوحدی راست بیت باده ناسخته ده بسخت که باده سست کند سخته کلید خزانه چهارم بمعنی بسیار
آمده است منوچهر راست بیت سخت عجب آید که چگونه بر دش خواب + آنرا که بکاخ اندر یک قطره شراب است
و در فرهنگ بمعنی درشت و تنگ و دشوار و نهایت شوخ مرقوم ساخته سرفت ف با اول و ثانی
مکسور شین زده طینت و خلقت و طبیعت بود سیئات ع جمع سیئه بمعنی بدی سبات ع بضم سکته و خواب
کردن و آنکه روح در بدن نفس باشد اما حرکت منقطع شود حکیم انوری راست بیت خفته را آن هوا نمی سازد
زان به رنج سبات رنجور است + سنگ لیست ف میوه که هنوز میوه رسیده باشند و اثر خامی در و ظاهر باشد
سیعت ع بکسر اول فراخ بودن و فراخ رسیدن و بفتح توانگر و توانا شدن سلوت ع خوش عیش
شدن و در نعمت غنودن و آرام و بیغمی و نعمت و خوش عیشی سیاحت ع تماشا کردن و شتاب رفتن
سیاحت ع بر زمین گشتن و رفتن سکوت ع بفتح خاموش و بضمتین خاموش شدن و آرمیده شدن و خاموش
و آرام سرایت ع بکسر بمعنی تاثیر سنت ع بضم اول و نون مفتوح مشدد آنچه پیغمبر و صحابه بر آن عمل کرده اند
و طریق ایشان و بمعنی صورت و نوعی از خرمای مدینه تر سبت ع بفتح روز شنبه و کودک شوخ و اسپ
بسیار رو و نیز بمعنی دهر و آسایش سبوت جمع و بکسر پوستهای گاو دباغت کرده و کفش سیاقت ع
پیش دستی گرفتن سیاقت ع راندن فصل الجیم سراج ع بکسر اول آفتاب و چراغ سروج جمع
و بالفتح سج ع بتشدید زین و وزن خواغند سنج ت با اول مضموم و جیم عجمی جای را گویند که در زیر زمین یا در کوه

فصل التاء

فصل الجیم

بکنند و چنان سازند که در درون آن توان ایستادن و محقق چنانکه در پریشانی صحاجان بجهت خود و
چوپانان گاوبانان برای گوسپند و گاوان بسازند مسعود سعد سلمان گفته بیت درین حصن هرگز نگنجید ی
بصد چاره و چند نیرنگ و رنگ و آنرا سپچه باول مضموم نیز نامند و در عربی بفتح شین غنت و بدو شیر حرف طعم و
تا حرش و تاخیر ... را گویند سکباج ف بمعنی سکبا یا اول مکسور نام آشی است از سرکه و برنج پزند و سنگ سرکه را
گویند و بامعنی آش است فصل الحا سرح ع بفتحتین باغ کوه و درختان را زو برگ و بضمتین شتر ماده چست رفتار و
اسب چست نرم رفتار و بفتح سین و سکون را چرا گذاشتن چارپا و رها کردن آن سماح ع بالفتح وقیل بالضم
جوانمردی و بخشیدن فصل الخا سپاناخ ف باول مکسور نوعی از سبزی باشد که در آشها اندازند و آنرا
سپناخ و اسپناخ نیز گویند و هندش پالک نامند سلاخ ع بالفتح و تشدید پوست کن سنگلاخ ف زمین سنگستان
و سنگ سخت و معدن سنگ فصل الدال سواد ع بفتح سیاهی و شخص شهر و ده و عدد بسیار سواد القلب حبه
را گویند و میانه دل آن گرد شهر اول تصنیف را سواده مسوده گویند و مال بسیار و بعضی که بخواب بینند سیاهی است
که و شهر از فرسنگ و سعت اوست ساعد ع بازوی مردم و مال مرغ و در اصطلاح سالکان ساعد عبارت
از سعی قدرت باشد و بمعنی دستوانه نیز بنظر در آمده سند ف باول مکسور سه معنی دارد اول نام ولایتی
از ملک هندوستان که معروف است دوم حرامزاده را گویند حکیم سعدی این هر دو معنی را بترتیب نظم نموده بیت
نشناسند هر یک همه هند سند که هستی تو در گوهر خویش سند سوم نام رود عظیم بود که در میان ملک
هند و در ولایت واقع است و به نیلاب مشهور است سدید ع بالفتح استوار و درست و راست و راستی در سخن
و در تیر انداختن سعد ع بضم مشک آن بیخ گیاهی است خوشبو که هندش موته نامند و بفتح نیک و خجسته نام
عاشق اسماء و نیکبخت گردانیدن سد ع بفتح و تشدید کوه استوار و بلند و بند راه و پرده میانه و چیزی و دیوار استوار
و نیز استوار کردن و رخنه را بگذرانیدن سعاد ع بضم نام زنی و کعب غیر آن بالفتح مصدر از باب منع بمعنی
یاری کردن سر طرع بفتح همیشه سعود ع بفتح نیک بخت شدن و مبارک نیز جمع سعد و بضمتین منزلی از میان
قمر سود ع بضم جمع اسود یعنی سیاه و در فارسی باول مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول معروف
دوم بمعنی جشن و بزم و شادمانی سید ع بالفتح و التشدید مهتر و شوهر و بکسر سین و سکون یا گرگ و شیر
درنده سپند ف باول مکسور و ثانی مفتوح بنون زده دو معنی دارد اول دانه سوختنی معروف دوم
نام کوهیست حکیم فردوسی فرماید بیت بجون ز ریحان میان را ببند ببر و تا ریان تا بکوه سپند سند
ع محرکة الانسان المعتمد قاموس فصل الرا سمر ع بفتحتین افسانه و حکایت و حدیث شب و شبی که
در آن ماه ننماید و بسکون میم افسانه گفتن و میخ آهنی که چیزی زدن سوار ف بضم و بکسر دست برنجن

فصل الحا فصل الخا فصل الدال

فصل الرا

نام پیرایه ایست مشهور و بضم سبکساری از شادی یا از خشم و نام شهری از ملغار سکر ع بالضم مستی و
شدن و شکست خشم گرفتن و بالضم و التشدید شکر و بفتح سین و سکون کاف بستن آب و در خانه و چشم بستن
و بفتحتین مست شدن و در اصطلاح صوفیه حیرت و دهشت و وله را گویند که چون شاهده جمال معشوق
رسد عقلش مغلوب گردد و تمیز از ما بین برخیزد و از غایت بیخودی نداند که چه میگوید و درین حال منصور
انا الحق گفت و بایزید سبحانی بر زبان آمد و سکر همین حالت را گویند سور ع ف باول مضموم و واو
معروف سه معنی دارد اول رنگی بود خاکستری بسیاهی مایل اسپ و اشتر و خر را که مانند سمند خط سیاهی از کاکل
تا دمش کشیده باشد و آنرا سول نیز گویند و مردمان بعضی از بلاد آنرا شوم گیرند چنانچه بطریق مثل گویند
که سور از کله دور دوم طوی مهمانی و جشنی باشد که در ایام عید و جشن سازند آن کنند و در عربی ولیمه گویند
سوم رنگ سرخ را خوانند و نیز هست که هر گاو با ماده هر چیزی که البسو متنو ساخته که سوری خوانند استاد فرماید
بیت سوری گر تو انی بهار عاشقان کن که از رشک من بصحرا همه لاله است سوری و بزبان عربی خراب
سرخ را نامند و باول مضموم قصر و هم و در عربی نیم خورده و پس خورده بود و صاحب سر ع بمعنی باقی و همه و دیگر و
رونده کذا فی کشف اللغات سعیر ع بفتح آتش افروخته و سوزانیده و نام تیی است و درکه چهارم از دوزخ
از جمله هفت درکه سع ع بکسر اول و در عربی را نرم و نکاح و فرج ث نیکوترین جا در وادی و میانه و نیز ابجد و
از نام ها بیرو و بامعنی بالفتح و التشدید و کشف اللغه مرقوم ساخته و نیز خطی که بر کف دست و پیشانی
باشد و جاع و حوض و جرف و در اصطلاح صوفیه عبارتست از چیزی که مخفی مشو بان چیز هر شی از حق نزد تو
بجانب ع مع بفتح اول بثانی زده و در فارسی شش معنی دارد اول بمعنی اسپ آمده و آن معروفست دوم
سوار و مقدم را گویند پوشیده نماند که جمع سر که بمعنی اس است لسر ها میکنند و جمع سر که بمعنی سر و اراده مقدم است
لسران میفرمایند سوم میل و خواهش بود چهارم بمعنی بالا و فوق آمده چنانکه گویند که بر سر گلیم نشین اراده بالای آن
بود که بر زیر گلیم منشین پنجم سرور را گویند ناصر خسرو فرماید بیت زیر پای روزگار الله رشد ستم
شصت سال ات تا بزیر پای بسپرم سر این مروسر ششم اسپ را نامند شیخ نظامی گوید بیت تو
شمشیر گیری و او جام گیر تو بر سر نشینی و او بر سر سریر و باول مضموم و در فارسی هفت معنی دارد اول
شرابی باشد که از برنج بسازند دوم کفش بود و سر گروه گفتگو را گویند سوم جوششی است که بر اعضا پهن شود و بستر
راسخ گرداند و نیز جوانی باشد یا صفرا آمیخته که بر خارش و تاسه بود آنرا دام نیز گویند و بتازی شر خوانند
چهارم نوعی از ماهیست که طول آن یک گز هست و خرطوم دارد و بزرگ شد سکان تیر پنجم رنگ باشد ششم باد دادن
را نامند هفتم نوعی از رقاصی باشد من فرهنگ جهانگیری سرو ع بضمتین شلوی اطراف بها و تخوف

باساقهای آن شاه گردانیدن و در فارسی بفتح سین مهمله و واو و بسکون ها و واو را خدا و مهتر و بزرگ ستارع بالفتح
و تشدید نیک پیوسته و پرده و پوشش و بکسر یا غیر عفیف با نام کوهی است و در فارسی بکسر نام سازیست که ستاره نیز گویندش
سیبسنبر ف بکسر اول و یای معروف و فتح سین ثانی و سکون نون و فتح با سبزی باشد میان نعناع بود و چون
در کوزه از دست نشان نمایند سیبسنبر روید و چون باز بکوزه دیگر نقل کنند نعناع بر آید و بوی آن تیز باشد
و درد و با یکار برند و چون برگزیدگی عقرب و زنبور بمالند سود دهد و آنرا اسپغیل نیز خوانند و در عربی نمام و نمام الملک
گویند سفیر بالفتح بیاع و پیک و ایلچی و رسول و ایلچی و مصلح کار مردم و برگی که از درخت افتاده باشد کنانی کنز اللغات
سطر ع بالفتح اول و سکون طا و نیز بفتحتین صف و نوشته هر چیزی و نوشتن سطور جمع منه سمند ف باول
مفتوح و معنی دارد اول جانوریست که در میان آتش متکون شود و بعضی گفته که بهیئت موش باشد و از
پوستش مردم بزرگ کلاه سازند و آورده اند که پوستش هرگاه چرکین شود در میان آتش اندازند و حرکات
آن پیشه و پاکیزه گردد و گروهی آورده اند که بصورت مرغی باشد و امیر خسرو فرماید بیت سمندر که آتش بود بچه زا
توان یافت در آتشش جیرپای دوم نام ولایتی است از ملک هند که در آنجا عود پیدا شود و آنرا سمندرو
سمندرو و سمندل و سمندول نیز خوانند سنقر ف بسین و قاف هر دو مضموم پرنده درنده که بدان شکار کنند و آن
بر دو گونه است سیاه و سپید که در هندوستان بواسطه بسیاری حرارت نزید حکیم خاقانی راست بیت عدلش سیان
ساسان شده کاقلیم باکیسان شده سنقر بهندستان شده طوطی ببلغار آمده و در تجر نسبت نام یکی از
غلامان سار ف هفت معنی دارد اول سر را گویند چنانچه نگونسار بمعنی نگون سر است و از گرزگاو سار
مراد گرزگاو سر باشد و از سنگسار مقصود مخلوقی است که سر او مانند سنگ باشد و بدین شکل آمده دوم نام
جانوریست پرنده سیاه رنگ که خالهای سپید دارد و خوش آواز و خوش شکار تلخ کند حکیم خاقانی راست
بیت سار از تو مشعبده چمن گشته هندوی چارپاره زن گشته سوم محل و جای را گویند عموماً چنانچه
کهسار … نظم نموده است بیت بگشت سار بر آور روز نوروز دیار … خانه فرو ریخت … جمل
انبوهی چیزها را خوانند خصوصاً مانند نمکسار و کوهسار و شاخسار و … معنی … ترکیب آخر کلمات گفته شود
چهارم بمعنی شبه و مانند آمده پنجم شتر را نامند و ساربان و شتربان بود … و نظامی فرماید بیت … آن
تاجری … شعار صد قطار سار اندر زیر بار ششم رنج و محنت آمده خاقانی گفته بیت جانم بلب آمد
از غم و سار مردم ز جفا و جور بسیار هفتم کلکش نی سیاه مستی را گویند ستر ع بکسر … و فتح پوشیدن
و در اصطلاح صوفیه عبارتست از چیزی که حجاب شود در از معاینه … ذات الله تعالی اسرار ع
بالفتح پنهانیها او جمع سریست در اصطلاح صوفیه سرار ع بکسر عبارت است از فنای سالک در حق … تمام

سقبر ف بااول مکسور و ثانی مفتوح بیای موحده دو ملک کننده غلیظ را گویند سفر ع بکسر اول و سکون
ثانی کتاب نامه و بفتحتین بجای دور رفتن و در اصطلاح صوفیه عبارتست از توجه قلب بسوی حق و سفر در این
اصطلاح مرادف یکدیگر سحور ع بالفتح طعام سحری و بضمتین جمع سحر سعتر ع بالفتح بکسر … گیاهیست مثل
تره که صوفیان بجهت یا ضعیت با نان خورند و قیل گیاهی که بزلف خوبان ماند و سعتری شاهی را گویند
که زلف خود را ببارد … شغوج … کاره دو فاحشه را که با آلت چرمی برزن دیگر فراهم آید نیز سعتری گویند و نام
مقاصی خوبان خیز و دارو هی که بهندش مو چرس گویند ساطور ع کارد بزرگ گوشت بر سمور ع
بالفتح و تشدید میم نام جانوریست که از پوست و پوستین سازند بیت جو شکرف شود … بلا جور و سمور
سیه زاده از و ماه زرد فصل الزا - سبز ف بمعنی حیات و تازه بیش و جوان و پادشاه اهل دولت
ساز هفت معنی دارد اول معروف دوم سامان و استعداد بود فرخی راست بیت بدل نیکی داد
خداوند بتو را انیمه نعمت سلطان جهان بین همه ساز سوم سلاح جنگ را گویند چهارم مهمانی و ضیافت
را نامند حکیم فردوسی راست بیت سرش را بها تا زتن باز کرد و دام را … ساز کرد پنجم مکر و حیله
و فریب خوانند امیر خیلی گوید بیت نرگس جادوش بنیرنگ ساز خواب سحر بر حدقه من بسته ششم
بمعنی مثل و مانند آمده هفتم نفع باشد سوز امر از سوختن بود سیوز ف بااول مکسور و ثانی مضموم
و واو مجهول آورده و حکیم انوری راست بیت چون هر باد شهرت جانغش برسیوز سرا کر بیا فتش
و بمعنی چیزی فرو بردن نیز و حکیم انوری راست بیت ولی را کاه بر کاه بستان عدو را چاه کن چاه سیوز
و این لغت را از اضداد است سیوز و … بضم اول و ثانی لغت ترکی رومی است بمعنی سرحد که فاصله شود
میان دو ولایت دو پادشاه و در اکثر مثنوی و عنوان داستانی که آخر خر چهارم است سیوز با اول
مکسور سیاره زده بنظر در آمده اما از عزیزی که ترکی رومی اصطلاح آن دریافت خوب مید است چنین تحقیق
پیوسته که مذکور شد و بمعنی روز سر و قست فصل السین سالوس ع نام و ننگ و دروغ و فریب و …
و چرب زبان و محیل و مکار فصل الشین … بمعنی حمق بود … اهل …
و بمعنی نوشته نیز مستعمل است … مصدر … فصل اللام در همین باب معلوم
خواهد شد فصل الطا سقط ع بفتحتین خطا کردن در کتابت و در حساب … بچه که از زهدان … آید
و افتادن بکسر … خطا … سر و دست و پای گوسپند … دوم … چهار پایه و بکسر …
و بسکون … تمام … ساقط افتاده …
سماط ع بکسر صف مردم و … غلامان … که سفره خوانند … بفتح … محوط

فصل الزا

فصل السین فصل الشین فصل الطا

بفتح اول کذا فی قاموس **سبط** ع بکسر گروه و قبیله و نیز نام قوم حضرت موسی صلوات الله وسلامه علی نبینا و علیه
و نوزند زاده و از سبطین بفتحتین های حطی مراد حسنین اند رضی الله تعالی عنهما و بفتح رست قد و بفتحتین جمع ی کرجعد
نباشد یعنی فرو هشته باشد **سخط** ع بفتح و ضم خشم گرفتن و ناخوش شدن **فصل العین** **سماع** ع بفتح شنیدن
و قبول کردن و بمعنی سرود نیز آمده است و رقص کردن را نیز گویند و بالفتح مع التشدید بسیار شنونده و با دوم مکسور
بمعنی ممکن **سبع** ع بفتح یکم و ضم دوم درنده و دام و بفتح هفت و هفت یک ستاره و دشنام دادن و غیبت کردن و بضم هفت یک
فصل الفاء **سجاف و سجیف** ف بروزن کتاب و بالفتح آنچه در کناره جامه دوزند یکجانب را و پوشیدن
حجله عروس بجامها و بمعنی پرده نیز آمده **سیف** ع بفتح شمشیر و شمشیر زدن سیوف جمع آن و سیف بکسر کناره دریا
فصل القاف **سبق** ع بفتحتین گرو پیش بردن در اسب تاختن و تیر انداختن و جز آن و سبقی که پیش
استاد خوانند و آنچه گذشته باشد و بفتح اول و سکون دوم پیش گرفتن و درگذشتن **ساق** ع معروف
و کبوتر **سائق** ع نگاهبان و راننده **سباق** ع بفتح با کسی پیشی کردن در دویدن پیش شونده **سنا برق**
ع ای برق روشن و بطریق استعاره آه نیز مراد دارند **سفراق** ف بضم قدح بزرگ و بفتح پیاله می بمعنی می تیز
آمده تاج ماثر **بیت** رونق گرفت مجلس ساقی خراب ده سفراق آتش فشان یا قوت ناب در ده
فصل الکاف **سالک** ع در لغت رونده و در اصطلاح صوفیه عبارتست از سائر الی الله تعالی متوسط میان مرید و
منتهی در سیر **سمک** ع بفتحتین ماهی سموک جمع و بفتح یکم و سکون دوم سقف مقدار بلندی هر چیز و بمعنی بر افراختن و در
فارسی بمعنی رعنائی و بی پروا هم **سماک** ع نام ستاره و سیصد منزل از منازل قمر بمعنی پابند و نیز سماک را
بکسر گویند و دو ستاره خوانند یکی اعزل و دوم رامح **سترگ** ف با اول مکسور و ثانی مضموم و بر زده و کاف عجمی
بمعنی بزرگ و درشت و لجوج و بی آزرم را گویند حکیم فردوسی است **بیت** بزیر همه نام رخشانی بزرگ
که دل بر تو هرگز ندارم سترگ **سکسک** ف با هر دو سین مضموم و هر دو کاف زده بمعنی اول و دو اسپ را گویند که
نداشته باشد و قطره رو حکیم انوری راست **بیت** اسپی چنانکه دانی زین زمیان نبره و زکاهلی کم بود سکسک تر
را هوار دوم درختی است که چوب آن را هیزم سازند و آتش آن از هیزم های دیگر بیشتر بماند و آن را تاغ و تلخ نیز خوانند
فصل اللام **سغول** ع زیرک و زرنگ **سغل** ع بکسر و بضم لاغری و بد شکل و تیرین و ساقی ستاره **سنبل** ع با اول
مضموم و ثالث زده خوشه گندم و نام برج ششم و گیاهی است خوشبوی که تشبیه باشد برزلف محبوبان و هم خوشبوی
و در عطریات بکار برند و آن را اتباری سنبل الطیب خوانند که خورش آهوان مشک همین است **سلسل و سلسال** ع
آب صاف و آب روان و خوشگوار **سکال** ف با اول مکسور دو معنی دارد اول دشمنی و خصومت و دشمن باشد
حکیم سنائی راست **بیت** با سنائی همه عتاب مساز هم با خرابا تیان سکال مکن دوم اندیشه و تدبیر خرد را

زبان معشوق گوید **بیت** در عشق با کسی نزید و آنکه می برید از کاهلی غمزه آفت سکال است و سکالش و
سکالیدن مصدر آنست **سلسبیل** ع بفتح نام چشمه ایست در بهشت نیز چیزی نرم و خوشگوار **ساحل** ع بکسر حای
مهمله دریا و بمعنی کناره دریا نیز آمده **سبیل** ع بفتح راه و فارسیان بمعنی صلاح استعمال کرده اند و هم در عربی بمعنی
سبب حیله آمده **سلاسل** ع بفتح زنجیرها واحد سلسله است و بضم آب و غیره خوشگوار که بگلو آسانی فرو رود
سیال ع جمع سیله معروف و بمعنی سیلاب نیز آمده **سبل** ع بضمتین جمع سبیل یعنی راه که بر قوم شد و بفتحتین حقیقت
که چشم را موی در فرود پلک آید و از چشم آبچکیدن شود و درد کند و خوشه و غیره و باران و بتحتین و بای فارسی هم
و امثال آن کذا فی القنیه و کشف اللغات **سحر حلال** ع بیان فصیح که بتو سحر رسیده باشد و نا گفتنی که از اهل
شیراز نیست و در وزن قوافی بکر بمعانی مختلفه و صنعتی در شعر که مصراع ثانی تمام گردد **سل** ع بفتح تقیست مشهور که مردم
را ضعیف و لاغر کند و نیز یکی از اسلحه بند دوان که او را سیل خوانند و بفتح امر بیت یعنی سر و در جواهر کش فارسی
با او ل مفتوح آن باشد که چوب چند بر هم بر بندند بجهت گذشتن از آبهای ژرف **سجل** ع بکسر تین و تشدید لام محکم نامه
قاضی و کتاب صحیفه و بفتح دلو بزرگ با آب **فصل المیم** **سلیم** بفتح درست سلامت و رهیده و گزیده مار سپرغم
ف با اول مکسور و ثانی مفتوح بر زده ریحان باشد کمال اسمعیل فرموده **بیت** دماغی کو بوید آن سپرغم های
خوشبو بیت بس گوش افکند حال حدیث غم چو سپرغم دو آن شاه سپرغم و شاه سپرغم و شاه سپرهم شاه اسپرغم شاه پرغم
و شاه سپرهم نیز خوانند و بتازی ضیمران گویند و وجه تسمیه پیدا شدن ریحان در فرهنگ شاه جمال الدین حسین
انجو مرقوم است فاطلب **سلم** ف با اول مفتوح بثانی زده نام پسر بزرگ افریدونست و با اول مکسور
و لام مفتوح تخته باشد که کودکان بر آن چیزی نویسند و بخوانند و در عربی آن را لوح گویند و بکسر اول و ثانی
مفتوح در عربی نرد بان را گویند و معنی دوم آنکه اول پیش دادن بها بود چنانکه غله بخرند خام باشد و آن را ارزان تر بها کنند
و زرش بصاحب غله دهند و هر گاه که برسد بگیرند و آن را بیع سلم خوانند دوم کردن و با اول مضموم و ثانی مشدد
مفتوح هم در عربی نردبان را گویند و با اول مکسور بثانی زده هم در عربی بمعنی صلح خوانند **سقام** ع بفتح بیماری
سالم ع لام مکسور بمیم زده رسیده بود و پوستی که میان بینی و چشم است و نام شخصی است **سم** ع بفتح و قیل
بضم زهر و بمعنی سوراخ و نیز سوراخ و گوش فارسیان بتخفیف استعمال کنند اصلاح کردن و میان توده
در زهر دادن و زهر در طعام کردن و در فارسی با اول مضموم سه معنی دارد اول معروفست دوم پای را
گویند اثیر اخیکی گفته **بیت** قوال خوش آواز بانغمه عاشق کش هم زلف و رخی لائق هم ساقی
و سمی در خور سوم جای را گویند که در زیر زمین یا در کوه بکنند و جای سازند که در آن توان ایستادن
و خفتن چنانچه درویشان و مردم مرتاض بجهت خود و چوپانان و گله بانان برای گوسپندان و گاوان بسازند

و آنرا سمج نیز گویند سموم ع بفتح گرم و قیل باد که بر درزد و بهر عضوی که رسد سوخته و خشک گرداند و
آدمی و چارپایان هلاک شود و قیل گرم باد سیت کذا فی التاج سلام ع بفتح نام باری تعالی و رحمت و عیب
و گزنده و مار و کژدم و بکسر نام درختی است و نام آبی و گردن نهادن و سلام علیک گفتن و درشتگی یا ختن
سرسام ع بکسر سین زبان خلل دماغ و نوعی از علتی که از افتراق حرارت فساد دماغ شود و آن علت در سر باشد
سموم ع بفتح در بیع سلم که بعوض نیز بها کرده شد چیزی را لذا استن و رنج و خواری کشیدن و تکلیف نمودن سلالم و
سوام چرنده سهم ع تیر و در فارسی بمعنی ترس و هیبت مستعمل است فصل النون سکنگبین ف مشهور و
مرکب من العسل و الخل و الماء سکون ع بضمتین آرمیدن و آهستگی و حزم کر عبارت از عدم حرکت است و بفتح
البیت از زمین و در اصطلاح صوفیه عبارت است از قرار در زمین حدیث ذات سنیران ع برد خشینان که کنایت از
عود است سمین ع بفتح فربه و چرب شیء گوشت سبحان ع بضم پاکی خواندن حق تعالی است از صفات الله تعالی
و بمعنی عجیب کقول الشاعر سبحان من علقمة الفاخر ای عجبا منه سر آیدن ف با سین مفتوح دو معنی دارد اول
تنبه بر داوری کردن باشد دوم سخن کردن حکیم فردوسی گفته بیت چو چهر برآید سخن سخته به ز گفتار بر کام بر
به بود و آنرا سر آیش نیز گویند سان ف هشت معنی دارد اول رسم و عادت بود دوم سو مانند حکیم نوری این
دو معنی را نظم نموده بیت از بیرت سان خنک طوک و ملک آید + حاصل بتوان کرد چنین سیرت و سان را در کار
باسید قبول تو کند خوش + آهن الم بتک خراشیدن سان را سوم شعبه جانته است حکیم خاقانی راست بیت
آن نازنین که عیسی لیهازبان وست + عود الصلیب من خط زنار سان وست + چهارم سلاح باشد اعم
از آنکه در روز جنگ مردمان بپوشند یا باسپ و فیل پوشانند استاد گوید بیت صف پیل انش انیر سان
ندرین + چو بر کوهی شگفته عفران زار + پنجم پاره را گویند از چیزی که چنانچه اگر کسی گوید که این گوشت بسان
سان کنید مراد آن باشد که پاره پاره سازند حکیم آذری گفته است بیت گردید بر پس شد کشتی سی گشت
مجموع راجدا و یکسان ره کرد پیدا مواخی اللغه کرد آنگاه بحجله سان ساق سان + ششم سنگی را گویند که بران کارد
و شمشیر و امثال آن تیز کنند و آنرا افسان و فسان نیز گویند هفتم بمعنی سامان آمده حکیم نزاری فرموده بیت
نه از لشکر کشی و لشکر نشانی + نه کار مرا سر آید انه سانی + هشتم نام شعبه ایست از توابع بلخ نزدیک بجای یک
که آن نیز قصبه باشد سجن ع بکسر زندان و بازداشتن و بفتح مصدر یعنی در زندان کردن سجین ع بالکسر و التشدید سخت و
زیر ترین جای اند و زخ و زندان سخت و کتاب دیوان شرور که اعمال شیاطین و مجرمین در ان مسطور اند و در بعضی
که نام موضعی است که در وی نامهای فجار و کفار بود و قیل محل ارواح کافران و گنهگاران و سنگ سختی که در
طبقه زمین هفتم باشد سپندان ف بکسر با فارسی دانه سوختنی است معروف و آنرا اسپند و اسپند نیز گویند در

میر عضد الدوله بمعنی خردل فارسی مرقوم ساخته حکیم سنائی فرماید بیت هر کجا شیر است خود را چون شکر
بگدازد حق بهر کجا سرکه است خود را چون سپندان منتفق + و در اختیارات بدیعی نوشته که تخم تره تیزک است
و آنرا اسپندان نیز گویند و بمعنی مجمر که در ان سپند و عود و خطابات دیگر بسوزند بنظر در آمد سرکان ع بالضم و تشدید
جمع ساکن یعنی باشندگان و دنیا آنکشتی و بفتح گاه و شکستن ف با اول و ثانی مضموم و کاف عجمی بمعنی گسیختن
و کنده شدن باشد حکیم فردوسی گوید بیت غل و بند در هم شکستم همه + دلان آرم چنین شاد هر چه بشکست
زنجیر نه تو خوش گفت + بیفتاد و زان درد بیهوش گشت ستان ف با اول مکسور چهار معنی دارد اول به پشت خوابید
را گویند دوم انبوهی جای چیزها باشد چنانچه گلستان و هندوستان و بمعنی بدون ترکیب گفته نمی شود
سوم مخفف استان باشد چهارم بی صبری و طاقت را خوانند سکن ع بفتحتین انس و الفت و هر چه بوی
آرام گیرد و موجب انس ف فرزند و جز آن نام مردی و بفتح اول و سکون دوم باشندگان خانه سندان ف دو معنی
دارد اول یکی از آلات آهنگران که آهن گرم را بر ان کوبند دوم تنگ آهنین باشد که با میخ بر تخته در بر زنند
تا اگر کسی خواهد که صاحب خانه را از آمدن خود خبر دار سازد حلقه بر ان تنگ آهنین که سندان میگویندش بزند
حکیم خاقانی فرماید بیت در ایوان شاهی در دولتش + فلک حلقه و ماه سندان نماید + هم او گوید بیت
دولت دو ید و هفت در آسمان گشاده + چون بر زدیم حلقه سندان صبحگاه + سیران ف بفتح بمعنی سیر است
سنان ع آهن بن نیزه و سر نیزه و تیزی بر هر چیزی که باشد و سنگی که بدان کارد و تیغ تیز کنند فصل الواو
سد یوف میگویند نام دیوی است که انگشتری سلیمان علیه السلام برده بود سیار گلوف عبارت از تسمه چرم گاو
است که بآن چارپا را امیر اتند ساو ف چهار معنی دارد اول زری بود که بادشاه قوی از بادشاه ضعیف گیرد
دوم زر خالص را گویند که شکسته و ریزه باشد و آنرا تبارزی و اضافه گویند تراوی قهستانی گوید بیت صیقل گر آن
رواق ازرق + ریزه در سر ساو برگرانه + و در ین صحن نهر دین شود است + از ریزه ساو چون دمانه + سوم لوتبره
تار دار سفید رنگ که بلندی آن قریب بیک گز شود و آنرا بجای پیله بندند نیز در میان کرهای پیله بگذارند
تا پیله را بران تنند چهارم سوهان را گویند سوعف بضم بری را گویند و نیز هر آفتی که باشد خواه برص خواه دیگر آنرا سو
گویند و در فارسی بضم اول چهار معنی دارد اول معروفست دوم بمعنی مانند و سان آمده سوم مخفف سو باشد چهارم
روشنائی بود و بزبان ترکی آب را گویند و با اول مفتوح و ثانی زده نام شهری است از ولایت طوس و چشمه نیز است و هم در
فصل الهاء سنخره ف با اول مضموم و ثانی زده و رای مفتوح و های مختفی دو معنی دارد اول بیگار بود و دیگری کار
بی مزد دوم زبون و زیر دست را گویند و بمعنی استهزا و افسوس نیز آمده سوفسطائیه ع بضم قومی است
از زنادقه که نفی حقائق اشیا میکنند سروف با اول و ثانی مفتوح پنج معنی دارد اول زر رائج باشد آن

ضد قلب است دوم آب عمیق را گویند که از سر آدمی بگذرد سوم چیزی نیکو و اعلی را گویند چنانکه خیزی بون
واو نی را پایه گویند چهارم شقه علم باشد تخم بمعنی اصل آمده چنانچه بایه مرغ را خوانند سوخته بفتح معنی دارد اول
معروفست دوم لته سوخته باشد که بدان آتش از آتش زنه بگیرند سوم نام یکی از گنجهای کیخسرو پرویز است چهارم
بمعنی سنجیده آمده و آنرا سخته نیز گویند تخم در ولایت روم مردم طالب علم را نامند سقیتره ع بر وزن [illegible]
باشد سغبه با اول مفتوح و قیل مضموم و ثانی زده و بای مفتوح و های مختفی دو معنی دارد اول فریفته را گویند دوم
جر گرسنه و تشنه را نامند اما بمعنی تشنه مستعمل نیست ساده چهار معنی دارد اول بمعنی بی نقش و بی ریش
و مادان مجرد و خالص آمده دوم صحرا را گویند حکیم سوزنی این دو معنی نظم نموده بیت چاه عشق برآمد …
جواو … ده بپوشید چاه ساده زنخ * از مصرع اول معنی … و از مصرع ثانی معنی اول مراد است سوم
استاده بود چهارم نام برگی در حقیقت … که از دیار هند بهم رسد و معرب آن ساذج است آنرا بهندی تیزپات
گویند و در فرهنگی بمعنی مرد بی اندیشه و نیز رنگ قوم … کشاده … بی تکلف مرقوم ساقه ع پیشینه و
طرف گردن آدمی که در قفا گوش باشد سکته ع بفتح نام علتیست که مریض را خاموش گرداند چنانکه پندارند که
مرده است و نیز آنکه در قرآن خواندن باز مانند و نیز نام حرفهای که سکته خوانند و مصطلح شعرا آنکه در وزن اندکی
توقفی باشد که در بعضی جا قبیح پندارند و در … است آنچه کودک را بوی باز دارند و خاموش کنند سجره ع
بفتحتین بمعنی زری … و بیخ دی سدره ع بکسر درخت کنار سدرة المنتهی درختیست در هفتم آسمان سفیره ع
بفتح بنجره … سیبویه ع نام نحویست که در علم نحو اکثر ذکر او ست سبحه ع بالضم و قیل بفتح تسبیح و نماز
و ذکر و نام کتابی از تصنیفات مولانا عبد الرحمن جامی رحمة الله علیه سکره ع … با اول مضموم کاسه گلی را گویند
و آنرا اسکوره نیز خوانند و اسکره بزیادتی الف نیز آمده با اول و ثانی مضموم و رای مشدده مفتوح …
زده نیز مرقوم است سله ع بالفتح مع التشدید آنچه در … بپوشند و نیز بمعنی زنبیل و سبد طعام و سبدی که
در و … کنند و … سنگ بزرگ سده ع بالضم و التشدید و در … علتی است که آدمی را پیدا میشود و گرسنگی
… و بمعنی بیماری … با اول و ثانی مفتوح … دو معنی دارد اول نام جشنی است که پارسیان در دهم … کنند
و واضع این جشن کیومرث است و بعضی گویند که این جشن را هوشنگ بن سیامک اختراع کرده دوم نام قریه ایست از قرای
اسپاهان سوم نام درختی است که در دار المرز و ماوراء النهر و دیگر بلاد ایران و توران میشود … بزرگ …
گرتنه آن بدشواری در بغل سه چهار کس درآید و باقی تحقیقش از فرهنگ میر عضد الدوله معلوم تواند شد سنوه ع
بالضم طعام مسافر و کندوری … چاشتگاه … آن را … خورند و نیز در زیر شمع و در وقت دست شستن
زیر طشت گذارند و بتحقیق نویسند … از و … انگشت … چنانچه در تفاسیر مذکور است سراقه ع بالضم

نام یکی از صنادید قریش است سفینه ع بفتح کشتی و نیز کتاب اشعار را سفینه گویند بدین سبب که حامل الفاظ
و لآلی معانی است و دیگر بتقطیع طولانی نویسند چون در هر صفحه نظر کنند بشکل کشتی یافته میشود به همین جهت آنرا
تشبیه بکشتی داده اند سخته ف بالضم و قیل بالفتح سنجیده ستیغه ف با اول مکسور و ثانی مفتوح بنون زده و بای
مفتوح صورتی بود که در غایت کراهت و زشتی طبع آرد و نقش زمان آهرمن باشد امیر خسرو راست بیت
ستینه صورتی آهرمن آثار * نهد آهرمن از روی زشتی تر نهار * و در بعضی فرهنگها نوشته اند که دیوی باشد که در خواب
مردمان را فرو گیرد و آنرا بتازی کابوس خوانند و جمعی ستهنده نیز در بعضی فرهنگها مرقوم است سریه ع
بفتح یکم و کسر دوم و تشدید یای تحتانیه گروهی از لشکر که بهندی چوکی خوانند و لشکر مقدار چهار صد سوار و مصطلح
اهل سیر لشکری که حضرت رسالت پناه صلی الله تعالی علیه و علی آله و اصحابه و سلم بذات مقدس همراه نباشند و لشکری که
اصحاب فرستند ستوه ف با اول و ثانی مضموم بمعنی ملول و تنگ آمده سکیزه ف با اول و ثانی مکسور و یای معروف
برجستن و لگد زدن و جفته انداختن ستور را گویند و آنرا اسکیزه و اسکیزه نیز خوانند سرفه بعضی جانوریست که از
چوبهای خورد خانه سازد و در آن خانه رود و همانجا میرد و نام رختی است که بتازی سعال خوانند سطوة
ع بفتح قهر کردن و حمله بردن ساهره ع روی زمین روز قیامت و قیل زمین قیامت و زمین سپید هموار بی آب و گیاه
عسل اليا سلوی ع بفتح و با الف مقصوره شهد و نیز جانوریست که در فارسی آنرا … نامند و با اول و ثانی
مفتوح تشبیه … از تیهو … آنرا در تیهو و … نیز گویند ستی ع با اول مفتوح و ثانی
مکسور و یای معروف نوعی از زیره باشد و آنرا بهندی … نامند و بمعنی که بانو نیز آمده و در هندی ستی زنی را
گویند که با شوی مرده خود بسوزد و سنی ع با اول مفتوح بلند سامی ع بلند سمی ع بفتح بلند شدن و هم نام
سری ف با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف چهار معنی دارد اول سرداری بود دوم بمعنی سرای آمده
حکیم سنائی فرماید بیت ای دل گر زخواهی که یابی رستگاری آن سری * چون نسازی بقرار العلو کلاه
سروری * سوم چیزی باشد که از آهن بسازند و در روز جنگ بر سر اسب ببندند تا از زخم ایمن باشد
و آنرا بترکی … گویند چهارم نام یکی از اولیاست که سری سقطی گویند و او مشتق از سرو است و بالف
مقصوره و بضم بمعنی شب رفتن بود سامری ع نام مردی بود که در اصل نام او موسی بن ظفر بود و از
بنی اسرائیل گوساله پرست شدند و او منسوب بود بقبیله سامره از عظمای بنی اسرائیل در وقتیکه فرعون زنان
بنی اسرائیل را میکشت او متولد شد مادرش در جزیره که کنار نیل بود بیفگند حق تعالی جل جلاله جبرئیل ع
را فرستاد که او را پرورد و از آن جهت او جبرئیل را می شناخت و خاکپای اسپ جبرئیل علیه السلام را گرفته
در گوساله کرد که او ببنجش در آمد و آن قصه در تفاسیر مشرح مندرج است ساعی ع کوشنده و زکوة ستاننده

تا بستحقان ہر یعنی الی زکات و تحسین چین و عیب گی سبی ع بفتح دل بردن معشوق مر عاشق را
و اسیر کردن او و رد کردن بفتح سین و کسر ہا و ہمزہ یعنی بد سغری ف بسین مہملہ مفتوح بثانی زدہ مخفف
سلغولیتہ یعنی سخت روی سغری بکسر اول و سکون ثانی روی کشادن غلاف رونق سغری آن زنان
فاحشہ کہ آلت چرمین بندند و بازنان دیگر فراہم میشوند سوفسطائی منقسم بسہ قسم اند عنادیہ و عندیہ و لا ادریہ
عنادیہ قائل بحقائق اشیا اند و میگویند عالم وہم و خیال بیش نیست کما قال المولوی بیت این ہمی گوید جہان
خود نیست ہیچ ہست سوفسطائی اندر پیچ پیچ + و عندیہ منکر اند ثبوت اشیا ثابتہ اند بر اعتقادات خود را و
میگویند اگر اعتقاد کنیم شئی را جوہر جوہر است و اگر اعتقاد کنیم عرض عرض است و اگر قدیم قدیم است و اگر حادث
حادث لا ادریہ منکر اند ثبوت را و نفی را و زعم کردہ اند کہ شاکند و شاک بودن ہم شاکند علم حیرا

باب الشین فصل الالف شطاع بکسر شاخ کشت کہ از بیخ بیرون آمدہ باشد و بفتح نام کی
است در نواحی مصر شکیبا ف با اول مکسورہ ثانی مکسور صبور و تحمل باشد شکواع بکسر یای و در فارسی
با اول مفتوح کرد را گویند و آنرا بتازی اسم خوانند و شکوای کری باشد و با اول مکسور سہ معنی دارد اول پنجی
پوست ست و پا باشد بسبب کثرت کار دوم دالان خورد سوم ریم اندام کذا فی مؤید الفضلا **فصل البا**
شرب ع بضم آشامیدن خوردن آب و بکسر نصیب بہرہ کہ از آب و بفتح جاہای خورد کہ گرد بر گرد درخت کنند تا درخت
آب خورد و در محل بمعنی دریافتن ہم آمدہ و نیز آشامندگان و این جمع شارب است شروب جمع الجمع است شیب ع
بکسر اول و یای مجہول سہ معنی دارد اول بمعنی نشیب و فی و دوم دنبالہ تازیانہ باشد سوم بمعنی سپیدی باشد
و سوراخ زیرین را نیز گویند و در عربی بفتح پیر شدن و سپید شدن موی سر شیبہ سپید موی و نیز بمعنی کوہہای کہ برآن
برف افتادہ باشد و کسانیکہ موہای ایشان سپید باشد شہاب ع بکسر نام ستارہ و شعلۂ آتش کہ زبانہ کشد و بفتح بجای
سنگ و شیر سنگ آب آمیختہ باشد شہب ع بضم جمع شہاب کہ مرقوم گشت و در فارسی بفتح اول رنگی را گویند کہ
مرتبہ اول از گل کازیرہ کشند و گل کازیرہ خشک نیز دوا ستمد اصل شلہ آب عجمی بکثرت استعمال شہاب شدہ
شباب ع بضم و تخفیف قیل بفتح جوانی و جوان شدن و فراہش کردن کودک نام پردہ سرود و بکسر پردہ و دست بر داشتن
اسپ برای نشاط **فصل التا** شگفت ف با اول مکسور و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول غار را مانند
و آنرا اشگفت نیز گویند دوم کر و ناہموار باشد و بثانی مضموم معروف است بثانی مکسور عجیب چیزی غریب آمدہ
شیخ نظامی گوید بیت چنان گشتم از ہر چہ دیدم شگفت کہ دل راہ باور شدن بر گرفت شفاعت ع درخواست
کردن گناہ کسی شہادت ع گواہی دادن و حاضر شدن و خبر درست و آگاہی و در اصطلاح سالکان
شہادت مطلقہ عالم ملکوت را گویند شناعت ع زشت شدن و زشت نمودن و ملول کردن و عیب

باب الشین فصل الالف فصل البا

فصل التا

کردن و سخت کاہی و درشتی شست ف با اول مفتوح بثانی زدہ شست معنی دارد اول عدد بیست معروف دوم
زناری باشد کہ گبران بر میان خود بندند سوم نقش رگ زن بود آنرا الکلف و شعر نیز خوانند چہارم شست نیز باشد
کہ آنرا بتازی بہام خوانند و حیانا بمعنی دام نیز آمدہ ششم بمعنی مضراب آمدہ کہ ساز ہا بدان نوازند ہفتم تا
رود و تار ابریشم بود کہ بر ساز ہا بندند ہشتم حلقہ رسن و کمند زلف و امثال آن را گویند و با اول مکسور بمعنی شغب
آمدہ شجاعت ع بفتح مصدر است اگر لازم باشد از باب کرم یکرم و اگر متعدی باشد از منع یمنع و کبر
شدن و دلیری و بردلی بالفتح و بحرکات ثلثہ صیغہ مونث از شجاع شبہت ع بضم پوشیدہ شفاشغ گویند
شکیفت ف با اول و ثانی مکسور و یای مجہول دو معنی دارد اول بمعنی عجیب آنرا اشگفت نیز گویند دوم قرار
و آرام و صبر بود و آنرا شکیب نیز خوانند شماتت ع شادی کردن بر خواری دشمن **فصل الثا**
شعیث ع بکسر نام پیغمبری مشہور علیہ السلام و بلغت سریانی بدل را گویند و چون عوض ہابیل بود
اورا باین نامیدند **فصل الجیم** شکنج ف با اول مکسور و ثانی مضموم گرفتن عضوی باشد بسر دو انگشت
چنانکہ بدرد آید و آن را شکنج و شکنجہ نیز خوانند و شکنجیدن مصدر آلت است و شطرنج و دیگر بیک خواندہ با
اول مکسور و ثانی مفتوح پنج معنی دارد اول چین لفچ موی جامہ و لیسمان و امثال آن باشد دوم شکنجہ بود
سوم نوعی از زنار را گویند چہارم حصول باشد پنجم مکر و حیلہ را خوانند و آنرا شکن نیز گویند شطرنج ع
لا بالفتح اول لغت و بکسر لغتہ من الشطارة و من التقطیر واللہ اعلم **فصل الحا** شرح ع بالفتح آشکارا کردن و کشادہ
کردن و شرحہ کردن گوشت و تفسیر یعنی بریدن شحیح ع بالضم بخیلہ و بخیلہ یعنی کردن بخیلی و حریصی شحیح ع بالفتح
بخیلی **فصل الخا** شاخ ف بمعنی پارہ پارہ چہ شاخ بمعنی پارہ آمدہ شاخ ع با اول مفتوح سہ معنی دارد
اول کوہ بود دوم زمین محکم را گویند کہ در دامن کوہ باشد خصوصا و ہر چیز محکم را خوانند عموما سوم مخفف شیخ
است و با اول مضموم بمعنی شوخ است یعنی چرک شیخ ع پیر و خواجہ و در اصطلاح صوفیہ عبارتست کہ از
انسان کامل در علوم ثلثہ کہ شریعت و طریقت و حقیقت باشد شاخ ف دوازدہ معنی دارد اول شاخ درخت
را مانند دوم شاخ حیوانات سوم پارہ را گویند چہارم ظرفی را خوانند کہ بدان شراب بدہند و از روم نقل
شنیدہ شد کہ در ولایت گرجستان شراب بوزہ را الشاخ گاو و در کوہی پیمانہ تہی میخورند و ظرفی را آب است کہ
ہمین علاقہ ظرفی را بدان شراب خورند شاخ گویند ششم چوبی بود دراز کہ بام خانہ ایدان پوشند و آنرا اشناغ تیر
و فرسب نیز خوانند ہفتم بمعنی پیشانی بود ہشتم دست را مانند از انگشتان تا کتف نہم چوبی کو علم را گویند کہ
بعد ظلہ و چوبی بزرگ جدا شود بخشیدن نہم نیز بر جامہ باشد دہم خوشبوی کہ از حیوان شبیہ بگربہ حاصل شود
و آنرا بتازی زباد خوانند یازدہم استخوان پہلو را گویند دوازدہم پارہ باشد از انگشتان تا بیخ انگشتان

فصل الثا فصل الجیم فصل الحا فصل الخا

فصل الدال

لنگ نیز خوانند **فصل الدال** شاهد ع در لغت گواه و یکی از اسامی آن سرور است صلی الله تعالی علیه و علی آله و اصحابه و سلم و در اصطلاح صوفیه چیزی است که حاضر شود دل آن را از اثر مشاهده شهود ع بضمتین حاضر شدن و گواهان و حاضر شدگان و در اصطلاح صوفیه شهود رویت حقیقت بی حجاب یعنی حالی که از ذات بکثرات اعتبارات صوری حق نموده باشد و بمقام توحید عیانی رسیده و دیده حق بین بحکم بصر الذی یبصر به در صور جمیع موجودات مشاهده حق نماید چون خود را و همه موجودات را قایم بحق ببیند لاجرم غیرت و این حسبان از پیش نظرش برخاسته باشد و هر چه ببیند حق ببیند و هر چه از حق و اندر رویت حق بحق تنها بود خاصه حضرت وجود بود شید ع بکسر اول و یای مجهول بمعنی نور اول چیز بسیار روشن را گویند و آن را بتازی کثیر الشعاع خوانند حکیم سنائی فرماید بیت فلک سادس آن ناهید است + زهره کز نور آن جهان شید است + دوم نامی از نامهای نیر اعظم که نیر اعظم را بواسطه کثرت نور و روشنی و شعاع باین نام خوانده اند و آن را شیده نیز نامند صاحب فرهنگ منظومه بنظم آورده بیت شیده و شید آفتاب بدان + سایبان شد شراع و شادروان + سوم نام پسر افراسیاب بوده و او را پشنگ نیز گویند چون او بغایت صاحب جمال بود پدرش شید لقب ساخت و در بعضی از فرهنگها مرقوم است که نام یکی از گردان سمنار نیز است که بجهت بهرام گور خورنق و سدیر را ساخت و با اول مفتوح بمعنی مکر و حیله و فند ق آمده شدید ع بفتح سخت و بخیل شد جمع آن شوارد ع رمنده بمعنی تند و تیز نیز بنظر در آمده **فصل الراء** شرار ع بفتح پاره آتش که بعربی شرر و شراره و بالکسر جمع شرر شپر ف بفتح و یای پارسی مشدد بمعنی مرغ کلنگ است که در عربی آن را اختفاش بضم اول خوانند و قیل شبر و شبیر کلاه هما با دوم فارسی مشدد و مخفف در زبان یونانی بمعنی امیر المؤمنین امام حسن و حسین آمده رضی الله تعالی عنهما شکور ع بفتح سپاس گذار و شکوری کردن که علت قانع شود و ثواب مزد دهنده و بضمتین سپاس گذاری کردن و آزادی کردن و پسندیدن و شکوفه و نواختن شمر ع با اول مفتوح آبگیر را گویند و آن زمین پست باشد که در آنجا آب باران جمع شود و نیز آنچه که بر روی جسر بندند و هندش ملائی نامند و زنجیره و شکن آب بمعنی ناله و آب جوی و نام قاتل امیر المؤمنین حسین رضی الله تعالی عنه و آن را شبر نیز گویند و در عربی بالفتح جنگ بر رفتن بود شب دیجور ف شب تاریک و تیره دیجور بمعنی تاریک آمده شعر ع بفتح موی جامه ابریشمی باریک و بکسر دانش و سخن موزون و بضم مردی که بر اندام او مو باشد شاخسار ف با خای موقوف دو معنی دارد اول جای انبوهی درختان بسیار شاخ را گویند دوم آهنی باشد که آن را آهن ساخته و سوراخهای کوچک کرده باشند و سیم کشان سیم را از میان آن بر کشند و آن را خفتشاهنگ و خفتشاهنج نیز گویند شمر ع با اول مکسور و ثانی زده نام قاتل امام حسین رضی الله تعالی عنه و آن را شمر نیز گویند و بزبان عربی بهت را خوانند و آن را حیب نیز گویند با اول ثانی

بیعتی

مفتوح شعله آتش بود شنشل ف دراوار خشش خانه زر است که بسته شده باشد و عرز در او از نقش گچ و جاهات سنه را نیز خوانند و آن را اشغشده هم گویند شریف بفتح مشهور شکر ع در لغت آن فعلیت که دال بر تعریف منعم باشد از جهت بودن آن نعم منعم بر او است که باشد آن تعریف بزبان یا بجوارح و در اصطلاح و غیره صرف کردن شده است جمیع آنچه انعام کرده است حق سبحانه تعالی از سمع و بصر و غیرها این اعضا بر آنچه چیز که خلق کرده شده و انعام کرده شده است این نعم را از برای آن چیز مثل باصره بجهت مشاهده صنایع حق و سامعه بجهت استماع قرآن حقایق و قلب بجهت فکر و علی هذا القیاس شبگیر ف بفتح دو معنی دارد اول صبح باشد و بعضی سحر را گویند حکیم قطران فرماید بیت هست مردم را شبگیر موی روی تو + موی با شب دان ام و روی اشبگیر گر دو روزگار راه زهمن شب اشبگیر گویند و اکثر شعرای متاخرین باین معنی نظم کرده اند دوم نام مرغی است که در وقت صبح آواز حزین کند و در تنجری بمعنی ناخت و راه بندی آخر شب مرقوم ساخته شاطر ع یکی که دلاور و چالاک و شطرنج باز و شوخ و بیباک آنکه بیرنج آورده باشد اهل خود را و در بدکاری شنار ف با اول مکسور سه معنی دارد اول شنا را گویند دوم بمعنی شوخ و بخش نامبارک بود سوم بمعنی ننگ و عار آمده و در عربی و خشم و دشمن داشتن بود شستر ف بفتح نام شهری مشهور که جامه ششتری بان منسوب است و قیل بضم و آن را شوشتر نیز خوانند شدیار و شدگار ف با اول مضموم ثانی زده زمینی را گویند که بجهت زراعت شگافته باشند حکیم ناصر خسرو فرماید بیت گلی خوب و پاکیزه است گر چند + نروید چیز که در شدگار شد کال + مختاری در مدحت فلک گوید بیت بر ره گاو نیست که خود تا چاره بر تخمی که خود کند شدیاره شیرگرف بمعنی نیم مست آمده شعار ع بالکسر و الفتح جامه که متصل بتن باشد و نیز علاقه والله اعلم **فصل الزای** شبدیز ف معروف و گریه شنا دهی کلام خیز بمعنی نثار و عروسی شبدیز ف دو معنی دارد اول نام اسب خسرو پرویز باشد گویند که رنگ آن اسب مشکین بود و در تاریخ طبری مسطور است که از همه اسپان جهان چهار دست بلندتر بود و از دم بدست وی افتاده بود و چون آن اسپ سیاه رنگ بود و بطریق استعاره شب را بآن تشبیه میدهند و نیز بنظر در آمده که ویز بمعنی رنگ است خوب معروف چون آن اسپ سیاه بود او را شبدیز گفتند دوم لحنی بود از موسیقی از مصنفات باربد مطرب شهباز ف جانوری است شکاری که بجثه از باز کلان تر باشد ولیکن آن گیرائی که باز دارد در وی نیست شهناز ف عروس را خوانند **فصل السین** شموس ع بضمتین جمع شمس شق الشمس ع بکسر سین معجمه عیار نان مختلف نفس است **فصل الشین** شرش ف باشد کلان یک شهر شوش ف بضم بیماری و جنگ و فتنه و آشوب شپش ف با اول مکسور دو معنی دارد اول جانوری است که بتازی قمل گویند که در جامه مردم از چرک و ناشستن اندام و جامه پیدا شود دوم کرمی باشد که اکثر و اغلب در فصل تابستان در حبوب در پوستین و نمد و سقرلاط و صوف و دیگر پشمینها و گندم و دیگر غلها بیفتد و تباه و ضایع سازد و آن را

فصل الزای

فصل السین

فصل الشین

شیشه وسوس نیز خوانند شَنَم بالضم معروف که تازی ربیه خوانند و نیز کنایت از پستان زنان است فصل الطا
شرط ع بفتح نشان و پیمان بچیزی و داشتن قول و فعل خود را و آنچه باو وابسته باشد از قول یا فعل و کنار جوی
خورد و بضم یکم و فتح دوم جمع شرط است بمعنی عیب ایمان و قیل بالضم یار موافق و علامت و نشانی شطوع بفتح
کرانه رود و جوی فصل العین شعشع ع روشنائی و آمیختن شراب با آب شیاع ع فاش و آشکارا
شیاع ع بکسر فاش و آشکارا و بانگ مزمار شارع ع راه عام و بمعنی صاحب شرع شوارع جمع شرع
بکسر یکم و فتح دوم سیری فصل الفاء اشگرف ع باول مکسور و ثانی مفتوح و رای مهمله بزرگ و نیکو و محتشم و قوی
و دلیر و سطبر و زیبا و با شکوه را گویند شیخ نظامی راست قدس سره بیت با هر که نه [illegible] بکرد و هر جای که
[illegible] نکرد جهد بسی کرد شگرف بسی تا کند از ما بتکلف کسی شغاف ع بفتح شین و غین معجمه پرده دل
و بیماری زیر پهلو گاه از جانب است و هو غلاف القلب شعاف ع بکسر عین مهمله سر کوه ها فصل القاف
شق ع بالفتح والتشدید شگاف چیزی شگافتن و دریدن و جدا کردن بعضی کرده از بعض و خشم گشتن [illegible] ن
مرده و دشوار شدن کار و رنج کشیدن و بمعنی صبح هم آمده است و بکسر سختی و دشواری و رنج و همه چیزی که کوه
و برادر و دوست و نام کاهنی است و نام قلعة البیت از قلعهاء و بضم ناصیه و زنخ شقیق ع نصف چیزی برادر
و در شرح نصاب از شق بمعنی شگافتن است گوید و برادر را بدین نسبت که برو شق شده اند و نام مرغی که او را شقیق
بلخی گویند شدق ع بالتحریک فراخ شدن طرف کنج دهان [illegible] است بکسر کنج دهن شهیق ع بفتح بانگ خر
دوم برکشیدن و بلند شدن شقاق ع بکسر خلاف و گمراهی و مخالفت کردن و دشمنی و بضم علتی است که در پای
چهارپا پیدا شود شقائق ع صاحب شق شقائق ع لاله کوهی و او را شقائق نعمان نیز گویند و نیز گلها از
ابریشم سرخ سازند و شکوفها و رنگها که میان دو کوه باشد فصل الکاف شک ع بفتح گمان یقین
ولنگیدن ستور و بر چسبیدن و در اصطلاح مساوات ادراک حکم میان وقوع و لا وقوع شرک ع بفتحتین دام و [illegible]
بزرگ و میانه راهها و بکسر اول و سکون دوم کافر شدن و انباز کردن خدا تعالی و شریکی و انبازی شنگ ف
باول مفتوح سه معنی دارد اول شوخ و ظریف و رعنا بوده دوم دزد و راه زن را گویند سیوم خرطوم فیل را
نامند و باول مضموم نام درختی است خوش وضع که تنه اش سپید و راست و املس باشد و سر آن چتر زند و چوبش
را در کمان بکار برند باول مکسور چهار معنی دارد یکی اول نوعی غله است که از باقلا کوچکتر باشد و ماننده آن غلاف
طولانی شکون گردد دوم قسمی از خیار باشد دراز و کج بود و آنرا در شیراز کلوفیه خوانند سیوم گیاهی باشد
که آنرا اهل کره ناخورش سازند و در عراق علی الخصوص در اصفهان آنرا الخسنگ گویند چهارم [illegible] بمعنی
ستم غنده کذا فی فرهنگ جهانگیری شش دانگ ف زرخالص را گویند ششنگ باول یای معروف دو معنی

دارد اول گوسفند یکساله را گویند مولوی معنوی است بیت ای سنت آورده سنت حی برم [illegible] الله من
شیر و تو ای شیشا که من + دوم رباب چهار تاره بود شبکوک ف گدائی را گویند که شبها بر [illegible] در
محله [illegible] خدا بر آید و با آواز بلند نام مردم محله را دعا کند تا باو صدقه بدهند شیخ سعدی فرماید بیت زمی
جو فروشان گندم نمای + جهان گرد شبکوک خرمن گدای + و آنرا شبکوک و شبکوکه نیز گویند و در [illegible] بفتحتین
مرتوم ساخته بمعنی دام و آنچه مشبک باشد فصل اللام شل ع باول مفتوح بثانی زده دست و پای [illegible]
کار افتاده باشد و باول مضموم چیزی سست و نرم را گویند و در فارسی با اول ثانی زده دو معنی دارد
اول پوسته نگین [illegible] را گویند که در میان [illegible] موزه و زین اسپان و امثال آن [illegible]
خوش آینده گی دوم ران آدمی را گویند خصوصاً در آن سایر حیوانات را خوانند عموماً و باول مکسور دو معنی دارد
اول نیزه کوچکی را گویند که آنرا گاهی دو پره گاهی سه پره نیز سازند و ده پانزده ازان بگیرند و یک یک
بجانب خصم بیندازند و آنرا ولینگ نیز خوانند دوم میوه باشد کرد مانند بهی و طعم آن فی الجمله ترش [illegible]
و اشتها باشد و آنرا اهل نیز گویند و بزبان هندی بیل [illegible] شیشه گول ف بزدل نامرد بود شکال ع باول
مکسور و کاف تازی دو معنی دارد اول ریسمانی بود که بر دست و پای اسپان و شتران بد خصلت بندند
و آنرا شکیل و چدار نیز گویند کمال اسمعیل فرموده بیت شکال پای ستوران شده سر زلفی از کره
بجز از دست شانه نگشوده + دوم مکر و حیله بود و آنرا اشکال و شکیل نیز خوانند و بفتح و تشدید شکل کشنده و ظریف
و دور ساز شمول ع بضمتین همه را فرا رسیدن و فرا گرفتن چیزی را و وزیدن باد بر کسی و بفتح شرابی که از
بوی او مست شوند و در فارسی باول مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول جمعیت و آرام را گویند حکیم سنائی [illegible]
بیت زیر ایشان بشد شاد گفتا عبول + همه کارهای جهان شد شمول شمال ع بفتح باد دست چپ که بر
دست چپ خلق و خو کذا فی الطرح و این بدان اعتبار است که ساکن مغرب و مشرق آورده باشند در کنز اللغات
بطرف راست کرده و بمغرب باشد و باد دست راست را هم گویند شنحول ف باول مفتوح و ثانی مضموم
شنخار باول مفتوح و ثانی مکسور شنحل [illegible] اول مفتوح بثانی زده بمعنی صفیر و فریاد و بانگ نعره آمده و بمعنی
منقار گزیدن جانور بود گوشت و چیزی را [illegible] کند ان شنحولیدن مصدر آنست فصل المیم
شاد کام ف معروف و نام برادر فریدون بوده شحم ع بفتح پیه سپیدی چشم و بفتحتین آرزو [illegible]
شتم ع باول مفتوح چهار معنی دارد اول بمعنی دم و آشفته و پریشان و بیهوش باشد و شما بمعنی رمان و آشفته
و پریشان گشته بود و شمیدن بمعنی رمیدن و آشفته گشتن است دوم ناخن پا گویند و وجه تسمیه شمشیر از همین
حاصل میشود سیوم پهلوانیست چهارم مخفف شوم [illegible] باول مضموم دو معنی دارد اول [illegible]

که از چرم دوزند و آن را بترکی چارق گویند دوم بمعنی نفرت و دوری آمده و در عربی بفتح بوئیدن بوی بلند بینی
فصل النون شمن ع بفتحتین بت پرست و قیل بت شیبان بفتح تام و لی معروف و نام قبیله ایست از جن
و بکسر نام شهریست شنیع ع بوزن رفیع بفتح عیب و گدائی و درشتی و پراگنده و شکسته و قیل درخت بسیار شکوفه دار
شادروان ع باول مضموم چهار معنی دارد اول پرده بزرگی باشد مانند شامیانه و سراپرده که در پیش
خانه و ایوان بکشند دوم فرشی باشد بس بزرگ منقش و بمعنی هم نزدیک بمعنی نخست است سوم نام نوای از
از مصنفات باربد مطرب که آن را شادروان مروارید نیز گویند چهارم زیر کنگرهای عمارات عالی را نامند مانند
کنگره قلعه و قصر ملوک شخوان و شخون مشهور است شمیدن ف بفتح بیهوش شدن و رمیدن و بوئیدن
و بیم زده شدن شجن ف بفتحتین اندوه و حاجت و اندوهگین کردن و منع کردن شجون جمع آن و بفتح جیم و سکون
دوم راه رود خانه و در صراح است باز داشتن حاجت و کسی را از کار و راه و وادی بسیار درخت شحن ف
بفتح و بجای حطی پر کردن ظرف و کشتی بچیزی و راندن و بزرگ شدن آن و هوا از ما در شحون تو و بزرگ شدن شخون
ف با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف ریش کردن ناخن و بناخن کندن بود جمال الدین عبد الرزاق
گوید بیت چو خار شخی کشتم لیتر بار دانش که وی بر تن صبرم زخم آن شخود شیئون ع مشهور است و در
اصطلاح صوفیه عبارتست از اعتبار نفس اعیان ثابته و حقائق ذات احدیه چنانچه شجره در نواشان ف
خانه زنبور عسل است که در آن عسل باشد و آن را شانه و کواره نیز خوانند و در بعضی فرهنگها بمعنی جامه سپیدی
که در دیار هند بهم رسد مرقوم است و در عربی چهار معنی دارد اول کار و کار کردن بود دوم بمعنی حال باشد
سوم مرتبه را گویند چهارم باک و فکر داشتن بود از چیزی و بمعنی حق نیز بنظر در آمده و دشمن را نیز گویند فصل الها
شره ع بفتح اول بمعنی پاره است شیره ف با اول مکسور نوعی از بوزه بود که بنگ در داخل نبا شد و بمعنی
شراب نیز آمده شمه ع بفتح و تشدید بوی و بمعنی اندک و بکسر میم و فتح دوم چیزیکه بر شیره و جغرات باشد بهندش
بلائی نامند شحنه ع بفتحتین گروهی نگاهبان شهر فارسیان بسکون استعمال کنند و در صراح بکسر شین مرقوم ساخته
شبهه ع بالضم پوشیدگی و بضم میم و فتح دوم پوشیده گیا مواو جمع شبهات است و در فارسی بفتحتین مهره سیاه
یمانی و گویند سنگیست درخشان سبک وزن و قیل مهره سیاه باریک که بهندش پوت خوانند و در فرهنگی
بنظر در آمده که در زمین یمن کوهیست که از زیر آن کوه آب بدر می افتد و پیش از آنکه بزمین رسد منجمد
میگردد و شبهه حاصل میشود و آن دوگونه است سیاه و سپید شکوفه ف با اول مکسور دو معنی دارد اول
معروفست دوم قی و استفراغ بود شانه ف سه معنی دارد اول معروفست دوم بمعنی شانست که خانه زنبور
عسل است سوم تیز بحر شستم حب شخیره اسپ باشد بفتح اول در سه معنی بشاه و بتر تحت و بضم اول کلمه ایست

که در محل نفرت و کراهیت گویند شره ع بفتحتین حریص شدن و حرص و در صراح است بفتح میم و بکسر دوم حریص گردانیدن
که بهندش تلسی نامند و در حل لغات بکسر نشاط و تیزی زبانی و حرص شکوه ف بمعنی عظمت و هیبت و ترس آمده
شبکیه و شبکه ع لغت اول بفتح و لغت ثانی بفتحتین دام شرفه ع با اول مفتوح و بعضی با اول مکسور نیز
گفته اند هر آواز را گویند عموماً و آواز پای را گویند خصوصاً مولوی معنوی فرماید بیت کاروان شکر از مصر رسید
شرفه و بانگ درا می آید + حکیم سوزنی گوید بیت از شرفه جلاجل شاهین عدل تو عنقای ظلم گشت بس
قاف در نهان + و با اول مضموم و در عربی کنگره را گویند اعم از آنکه کنگره قلعه یا دیوار یا بام خانه باشد شتله ف
با اول و ثانی مفتوح تخفیف کشتن قاتل بود در عوض مقتول از اتباع قصاص خواهند و بثانی مشدد سه معنی
دارد اول بت را مانند دوم بت پرست باشد سوم تنگ بار را گویند و با اول مضموم و ثانی مخفف نوعی
از طعام معروفست و بثانی مشدد سه معنی دارد اول نوح زنان باشد دوم سرگین و جای خاشاک پلید بیا
بود که در کوچها باشد سوم لقمه را گویند که زنان در زمان حیض در فرج نهند و در عربی دو معنی دارد اول نیست
باشد دوم کار در را خوانند شاه ف چهار معنی دارد اول اصل و خداوند باشد چون پادشاه نسبت ببلاد
مردمان اصل و خداوند بود و او را شاه خوانند دوم داماد را گویند سوم کشت دادن شاه شطرنج بود چهارم
هر چیزی که آن در بزرگی و خوبی بحسب صورت باشد بمعنی از امثال خود ممتاز باشد اطلاق کنند مانند شاه توت
شاه سوار و امثال آن فصل الیا شقی ع مشهور شاکی ع گله کننده و نالنده و تمام سلاح پوشنده
شاهی ع مشهور شهی ف سه معنی دارد اول بمعنی پادشاهی دوم داماد را گویند و آن را شاهی نیز خوانند
چه شه و شاه داماد را نامند سوم هر چیزی شیرین را خوانند عموماً استاد فرخی نظم نموده بیت تا تلخی
نبود شهد شهی بچو فرنگ نبود صبر سقوطری چو شکر + و حلوائی را گویند که از نشاسته و تخم مرغ نیز سازند
خصوصاً و بمعنی خواهان نیز بنظر در آمده شعری ع بکسر اول و الف مقصوره که در پارسی با ماله خوانند و یا ظاهر
شود ستاره ایست که آن را آشنا هنگ نیز گویند و بطرح نام ستاره بزرگ است که بعد از جوزا بر آید و آن را
کلب الجبار هم گویند و بعضی طوائف در جاهلیت آن را می پرستیدند لعنة الله تعالی علیهم و علی جمیع المشرکین
باب الصاد فصل الالف صفرا ع بفتح زردی و یکی از اخلاط اربعه یعنی تلخه و نیز علتیست که آدمی را
باشد که از آن خلل در دماغ پیدا شود و بمعنی گرمی و حرارت و غصه هم آمده و کمان چوبین و نام گیاهی صبا ع
بادی که از مشرق آید و در تذکره شیخ واحدی مذکور است که صبا از زیر عرش می بر آید و بوقت صبح می وزد و گلها
از تاثیر او بشگفند و عاشقان را دل شده از باد میگویند و در اصطلاح عبد الرزاق کاشی مراد از صبا نفحات
رحمانیه است که بجهت مشرق روحانیان آید و در اصطلاح صوفیه ابن عطا چنین بنظر در آمده که صبا صولت

واجبه مع واستیلا آن بحقیقتی که معاد شود از مشخص چیزی که موافق شرع و عقل است دیو که بجای خود قرار یابد مقابل
اهیست و الصبار بالفتح والمد میل کردن بود بچیزی و کودکی کردن و باکودکان بازی کردن بالکسر والقصر کودکی
و بازی مع عاشقی صداع بالفتح سری شنود درسر و آوازی که در کوه و گنبد و چاه امثال آن خیزد بالفتح والمد
زنگار گرفتن و سیاه و سرخ شدن و بضم الصاد والمد قبیله ایست از یمن در اصطلاح صوفیه صدا اندک پوششی
که از ظلمت هیئت نفس و جذبات شده محجوب گردانند دل را از قبول حقایق و تجلیات انوار صلاع بالفتح افروختن
آتش برای نفع آن بر سر و از سر عامه آوازی که برای احضار طعام کنند و بکسر بریان صفورا بالفتح نام دختر
شعیب پیغمبر علیه السلام که در حباله موسی علیه السلام بود

فصل الباء

فصل الباء صب ع بالفتح ریزانیدن و بمعنی ریزان
شدن ع ریختن و نیز عاشق و مشتاق بالضم باران سیاه صعب ع بالفتح دشوار و درشت و تند یعنی آنکه رام نباشد
صلب ع بالضم درشت و سخت و استخوان پشت و زمین درشت و تنگی و درازی ناقه سیر و بالفتح چیزی سخت
و پرده از پردهای چشم و بفتحتین بردار کردن صلا جمع صایب ع راست و درست و رسیده و فرود آینده

فصل التاء

فصل التاء صوت ع درشت بیکره در اصطلاح صوفیه صورت حق عبارت از ذات مقدس محمدیست
بواسطه متحقق بودن ذات نبوی بحقیقت احدیت و احدیت را در صورت الهی عبارتست از انسان
کامل بواسطه محقق بودن او بحقائق اسمای الهیه صنعت و صناعت ع بالفتح کار و پیشه و آنچه در کلام از علم
ترصیع و تجنیس و جز آن واقع شود و صناعات جمع صلابت ع بالفتح درشتی و سختی صلات بکسر جمع صله یعنی عطا
و بخشش و پیوند صامت ع خاموش و زر و سیم و مال صامت چنانکه حیوان جماد و زر و نقره و شتر و گوسپند
و زر و سیم مضروب صفوت ع بالفتح والضم والکسر برگزیدگی و خالص و صاف شدن صبغت ع بکسر
رنگ کردن و آنچه دین و رنگ صبغة الله رنگ خدا و مراد از ین دین خداست یهود و ترسا هر کسی را در رنگ
زرد می انداختند میگفتند که حالا یهودی و مومن پاک شده حق تعالی به پیغمبر علیه الصلوة حکم فرمود که ایمان
آورده بگو صبغة الله است نه این رنگ که یهود میکنند کذا فی تفسیر المدارک و در حل الغات بکسر یعنی دین الله است
چه ترسایان فرزند خود را گفتندی که صبغناه بالنصرانیة یعنی رنگ کردیم او را بدین نصرانیة حق تعالی
خطاب بمسلمانان کرد که بگوئید که رنگ کرده ایم او را بدین خدا

فصل الجیم

فصل الجیم صهریج ف بکسر صهریج آب یعنی آوا
آب حوض که در و آب جمع شود صهاریج جمع آن

فصل الحا

فصل الحا صبوح ع بالفتح شراب صبح و بالضم وقت صباح
ع بکسر و ضم بانگ کردن بانگ صلیح ع بالفتح خوب روی سپید پوست ضد قبیح صرح ع بالفتح کوشک هر بنائی که بلند
باشد و نیز خالص چیزی و بفتحتین گزیده از چیزی و بسکون گرانه هر چیزی صحیح ع بالضم درست و تندرست

فصل الدال

فصل الدال صائد ع صید کننده صدید ع بالفتح بانگ کننده و ریم با خون آمیخته صعود ع بالضمتین ببالای

رفتن و بفتح یکم و ضم دوم عذاب و مشقت سخت صنادید ع بفتح جمع مهتران بحیثیها جمع صندید بکسر مهتر و شجاع و گویند

فصل الراء

فصل الراء صفیر ع بفتح بانگ مرگس و آوازی که برای طلب مرغان کنند و آواز مطلق نیز صور ع بضم یکم
و فتح دوم و نیز بکسر اول صورتها و بفتح یکم و سکون دوم میل کردن و پاره کردن و جدا کردن و بالضم شاخ گاو و نای که
در روز حشر زنند صفر ع بکسر تهی و بالضم روی کانی که شبیه برنج است در زبان واو مفرد و جمع آمده است
و قیل بکسر خانه خالی و علامت برج حمل است و نیز بمعنی حمل آمده و بفتحتین ماهی از ماههای عرب و بمعنی اندک نیز آمده
صدر ع بفتح سینه و پیشگاه و ابتدا و صاحب منصب معروف و دوم بازگشتن از جائی و بر آمدن از جائی
صدور بالضم جمع آن صرصر ع بفتح باد تند سخت سو صقر ع بفتحتین چرخ و آن جانوریست معروف شیر ترش
دو و شار گرم تافتن آفتاب صغیر ع بالفتح یکم و سکون دوم شکیبائی کردن و در زندان کردن و باز داشتن
و پابندانی کردن و بفتح یکم و کسر دوم دارو و تخمیت تلخ که الیه خوانند قش بدین معنی بکسر اول نیز آمده و بضم یکم
والسکون دوم زمین سنگستان و ابر سپید صابر ع شکیبا آنکه خود را نگهدارد و شتاب نکند صبور ع
بفتح بمثله

فصل العین

فصل العین صنع ع بالضم کاری کردن و نیکوئی کردن آفریدن کار و بفتح نیکو پرورده است
و غیر آن صرع ع بفتح یکم و سکون دوم گونه هر چیزی و دو شتر که بهم گرمختلف گردد که یکی بیاید و یکی برود
از زخم بیماری که بیهوشی آورد و کفک در دهن پیدا شود و لنداختن و نوع و صبح و شام صروع جمع آن بکسر مانند
صداع ع بالضم درد سر و صدر متصدع ع بمعنی شگافتن و برهم کردن گله گوسپند و بریدن آنتگا
کردن چیزی و فرمان بردن و سکتر و گیاه و برگردانیدن صفع ع بفتح و سکون قفا سیلی زدن صلیع ع بفتح
کاره و صاحب نیکو پرورده را هم گویند

فصل الغین

فصل الغین صبغ ع بفتح رنگ کردن جامه و بکسر رنگ نانخورش صباغ
ع بفتح و تشدید رنگرز و بکسر و تخفیف نانخورشها

فصل الفاء

فصل الفاء صرف ع بفتح گردانیدن خرج کردن حیله کردن توبه
کردن نام علمی است معروف و افزونی درم بر درم نیکوئی قیمت و بمعنی فضل و ادب و عقل و حیله و توبه و
حادثه زمانه و گردش زمانه صروف جمع آن و بکسر محض چیزی و خالص چیزی و شراب خالص و صرفی کردن دو ال
نعل برای رنگ کنند و نیز بمعنی بخل و خرج کذا فی المؤید الفضلا صف ع بفتح و تشدید رشته هر چیزی
و نماز گاه و گوشت و سیخ کردن و بصف کشیدن شتر اسرا و بریان کردن گوشت و درجه بدرجه شدن کردن
درجه بدرجه داشتن و بکسر ابر صیف ع بفتح تابستان و باران تابستانی و خطا شدن نیز صحف ع
بالضم نامها و مکتوبها صحائف مثله صحاف ع بکسر اول کاسهای پهن و بزرگ و صحائف جمع صوافن
ع کاروان و اسپان و شترانیکه بر سه پای ایستند و بر کناره سم چهارم تکیه کنند و قیل شترانیکه بر آوردهای
ایستاده باشند و صف کشنده

فصل القاف

فصل القاف صدیق ع بالکسر والتشدید آنکه بغایت تصدیق کسی کنند

وگفتار خود در اکردار راست گرداند چنانچه حضرت یونس علی نبینا وعلیه السلام وامیر المومنین ابی بکر صدیق
رضی الله تعالی عنه و بفتح و تخفیف دوستان مع دوست واو مفرد و جمع آمده صادق جمع آن صدق بضم
صاد مهمله والله اعلم **فصل اللام** **صندل** ع بفتح معروف وشتر بزرگ سر **صف نعال** ع صف آخرین که در پیشان
بواسطه گناهی گنهگار را در صف آخرین که محل سیاست ایشانست بر یکپایی بایستانند و گوش او را
بدست او گیرانند و آنرا بایا ماچان یا پیما چان بهر و جیم فارسی نیز گویند **صهیل** ع بفتح بانگ اسپ و از گام
و بانگ خم شمشیر و بانگ آهن صهال اعلان **صقال** ع بتشدید مهر زدن آنکه آهن را روشن کند و شمشیر زداید
فصل المیم **صنم** ع بفتحتین بت خواه از چوب باشد خواه از سنگ و خواه از مس خواه از نقره و زر **صمصام** ع
بفتح شمشیر تیز و برنده که بزخمگاه فرو برد و قیل آنکه از زخمگاه بجهد **صارم** ع بفتح اول و کسر سوم تیغ برنده و مرد جلد
و دلیر **صوم** ع بفتح روزه داشتن و ایستادن آفتاب در روز نصف و گریختن شتر مرغ و روزه دارندگان و مسجد نصاری
نام درختی است و نگاهداشتن خود را از چیزی **فصل النون** **صلاح الدین** ع نام بزرگیست از خلفاء حضرت مولوی
که بصلاح الدین زرکوب اشتهار دارد که احوال و درمناقب العارفین شمس الدین محمد فلاکی بتفصیل مسطور است
که از جمله مریدان سید سروان بوده مولوی جامی هم در نفحات احوال این بزرگ بطریق اجمال نوشته اند **صولجان**
ع بفتح چوگان **صاحب قران** ع بکسر قاف آنکه ولادت و یا سقط نطفه او در وقت قران عظیم باشد و مصطلح
اهل تنجیم آنکه در سال ولادت او زحل و مشتری اقران بوده باشد و این قران بعد از بست سال ما شود و آن پادشاه
سعادتمند بوده و در سال با ظفر باشد **صحن** ع معروف یعنی کشادگی سرا و میان بیابان و زمین هموار و قدح
بزرگ و صلح کردن میان قوم و طشت از هر چه باشد **صدان** ع بفتح وصدان بکسر نگاهداشتن و بر طرف سم
ایستادن اسپ برای سوده شدن از بی نعلی **فصل الواو** **صحو** ع بفتح هشیار شدن و هشیاری و رفتن سر ما
و واشدن ابر و رفتن ابر **فصل الهاء** **صخره** ع بفتح سنگی است در بیت المقدس صخره جماد صخره سما نیز
میگویند و سنگ نرم که بضم رنگ سرخ خوانند و موضعی است از سنگستان **صرفه** ع بفتح حیله کردن و حیله و مکر و فریب
و نام جهره است و منزلی از منازل قمر و عدل و فضل نیز بمعنی مجل آمده **صفه** ع بضم و تشدید خانه و جای بلند و زیر پوش
زین و بکسر یکم و فتح دوم نشان **صلبه** ع بالکسر تشدید پیوستن و پدید آمدن خرد و پیوند و خویشی و عطا مخفف نیز آمده
صعوه ع بفتح نام مرغیست که در فارسی سرخچه نامند و بهندش ممولا خوانند **صبغة الله** ع شرح این در ذیل لفظ
صبغت در فصل تا ازین باب مرقوم شد **صومعه** ع بفتح خلوتخانه نصاری که سر آن بلند باشد و باریک صوامع جمع
صیحه ع بفتح آواز و فغان و عذاب **صاعقه** ع بفتح بیهوش شدن صاعقه آواز محکم که از رعد بر آید و با آتش و مرگ و عذاب
را هم میگویند **صدمه** ع بفتح زدن و کار بسختی رسیدن و بیکبار بهم واکوفتن والله اعلم بالصواب **فصل الیا**

فصل اللام فصل المیم فصل النون فصل الواو فصل الهاء فصل الیا

صوفی

صوفی ع پشمینه پوش و در اصطلاح سالکان صوفی آنرا گویند که نگاه دارد دل را از ما سوی الله یعنی خطره نفسانی
و شیطانی را ادخال نکند و در آیینه دل او هر دو دایم در عبادت و ریاضت بر جاده شرع مستقیم باشد **صفی** ع بفتح
دوست و یگانه و برگزیده **صبی** ع بفتح یکم و کسر دوم کودک خرد و بکسر و بالف مقصوره میل کردن بچیزی کودکی
کردن و با کودکان بازی کردن و بمعنی مردمک چشم و کناره سر شمشیر در تیغ بند نیز آید **صابون سلطانی** در اصطلاح
تونزیع را گویند **صیرفی** ع بفتح صراف و مرد حیله گر در کارها والله اعلم بالصواب **باب الضاد** **فصل الالف**
ضیاع ع روشنی و در اصطلاح صوفیه عبارتست از رویت اشیا بعین حق **فصل الباء** **ضراب** ع بکسر جماع کردن
اشتر نر و با کسی شمشیر زدن و بفتح اول و رای مهمله مشدده درم زن و درم زدن **ضب** ع بالفتح و تشدید کینه و سوسمار
و شگوفه خرما و دردی که بر لب پدید آید و از آن خون بر لب آید و ورمی است که بر گرد سم اشتر پدید شود
ضرب ع بفتح زدن و رفتن و باز داشتن و آشکار کردن و پدید آمدن و گونه و باران سبک و طریق و دست کسی از
آلات و نرد و بستن در و کم گوشت و هم مانند و گوشت پستان و شمشیر کفنی کردن اشتر و جستن رگ و رشی جراحت
رگ و ریش آزرده و ریسمان کلاوه کردن و نیم شب آمدن و صفت کردن و فروختن جامه و بفتحتین شهد سپید و
گویند سبز و غلیظ ضروب جمع آن **فصل التا** **ضجرت** ع بفتح تنگدل شدن و بی آرامی از غم و تنگی نمودن
ضراعت ع بفتح زاری کردن و خوار شدن و زاری **ضغنت** ع بکسر اول و نون مفتوح مشدد بمعنی بخیل
فصل الدال **ضد** ع بکسر دشمنی و مخالفت و مانند و همتا و یار **فصل الراء** **ضر** ع بفتح نابینا و کنار
رود خانه و نفس و شکیبائی و باقی زندگانی و مرد لاغر و باقی تن چون ضعیف و لاغر بود **ضمیر** ع بفتح اندرون
و اندیشه هر چیزی پوشیده آنچه در دل گیرند ضمائر جمع آن **ضر** ع بفتح اول و رای مشدد زیان چون مقابل نفع
مذکور گردد و گزند رسانیدن و بضم سختی و لاغری بدنی و بالکسر تشدید زن خواستن بر زن پیشین **ضجر** ع بسیار آزردن
کردن شتر و طپیدن دل از غم و تنگدل شدن **ضائر** ع هلاک کننده و گزند رساننده **ضرار** ع بکسر گزند رسانیدن
یکدیگر را **ضیر** ع بفتح اول گزند و گزند رسانیدن **فصل السین** **ضرس** ع بکسر دندان و سخت شدن زمانه
فصل الطا **ضبط** ع بفتح نگاه داشتن چیزی را بدرستی و آگاهی بنون و بفتحتین هر دو دست در کاری
کردن **ضنط** ع بکسر اول و نون مفتوح مشدد تهمت نهادن **فصل العین** **ضرع** ع بفتحتین پستان گاو
و گوسپند و زاری کردن و ضعیف و لاغر و زاری کنند و گیاهی است در عرب **ضجیع** ع بفتح هم بستر و بر پهلو خفتن و خسپیدن
ضجوع ع بفتحتین چشم **فصل الفا** **ضیف** ع بفتح مهمان شدن و مهمان و میل کردن و او جمع هم آمده است یعنی
مهمانان و مهمانی کردن و بکسر کنار رود خانه و پهلوی چیزی **ضعف** ع بفتح و ضم سست شدن و سستی
و ناتوانی و بیماری و عدم قوت در عقل و بضم عدم قوت در دین **ضعاف** ع بکسر جمع ضعفا و ضعیف نیز

فصل الالف فصل الباء فصل التا فصل الدال فصل الراء فصل السین فصل الطا فصل العین فصل الفا

فصل القاف ضاق ع فعل ماضی است از ضیق قول عرب است که فلان ضاق بالامر ذرعاً یعنی اکسی
تنگ در کاری کشیده باشد زیاده بر طاقت خود و ذرع اینجا بمعنی طاقت است فصل الکاف ضنک ع بفتح تنگ
کما قال الله تعالی معیشة ضنکا فصل اللام ضال ع بتشدید گمراه و بتخفیف سدره یعنی درختی که از چوب
آن کمان سازند و لاغر شدن و خوردن تو ضلال گمراه شدن و هلاک شدن و گمراهی بمعنی محبت و عشق نیز آمده فصل المیم
ضم ع بفتح اول و سکون دوم سبز شدن و بتحتیین سبز فصل النون ضمن ع بکسر اول و سکون میم اندر و درون
و بفتح اول و کسر میم آنکه افگار باشد بر صفتی و بتحتیین افگار شدن و مبتلا شدن ضمان ع بر گرفتاری جای بندگی
ضالین ع گمراهان مراد ضالین که در سوره فاتحه آمده است جماعة نصاری است ضروان ع بفتح نام باغیست
که قصه اهل آن در مثنوی مذکور شده و در قرآن مجید نیز وارد گشته ضغن ع بکسر و سکون غین معجمه کینه و کینه ور
شدن و بچیزی میل کردن و بتحتیین مثله ضغائن ع بالتحریک کینه‌ها او جمع ضغینه است ضمران ع ضومران بضم
شاهسپرغم و قیل بتقدیم یا بر میم و میم بر با گیاهی است زرد رنگ که عاشقان را بآن تشبیه کنند و او همواره در آب
روید ضرتان ع بضم اول راء مشدد و مفتوح دو سنگ آسیا و دو هوتین یعنی دو زن که در حباله یکمرد باشد
و آن یکدیگر را ضره گویند چهره بمعنی وستی آمده آزا انباع نیز خوانند و در زبان هند سوت و سوکن نامند
فصل الواو ضوء ع بفتح و ضم روشنائی و روشنی ضحو ع بفتح آشکار شدن و آشکارا کردن و طعام چاشت
خوردن فصل الهاء ضره ع بضم و کسر شین که بهندی سوکن خوانند ضاله ع بتشدید لام چیزی گم شده و فرشتم
دهنده که گم شده باشد قال النبی صلی الله علیه و علی آله و سلم الحکمة ضالة المؤمن ضحکه ع بفتح میم و سکون دوم
آنکه بر قول و فعل و شکل او خندند و بضم میم و فتح دوم مرد بسیار خندنده بر دیگران باب الطا فصل الالف
طوبی ع بضم و بالف مقصوره و پارسیان بیا خوانند بمعنی عیش خوش و بشارت بشادی و خرمی و راحت
و فرخ و نعمت و نام درختی است در بهشت عدن که بیخ او در منزل پیغمبر باشد علیه السلام و آن درخت هیچ
قصری نباشد که شاخی از ان دران نباشد و دو چشمه سلسبیل و کافور از زیر آن جاری باشد فصل الباء
طروب ع صاحب طرب ع شادمان طرب ع تکلف باکر و فر بجای پای میم هم آمده است طیب ع بفتح و تشدید
معروف یعنی پاکیزه و حلال طیبات جمع آن طاوب ع بفتح طالب طلب ع بتحتیین جستن و جست و جو و بضم میم و فتح
دوم جویندگان و جمع طالب است و بضم میم و سکون دوم بمعنی گروه آمده طب ع بحرکات ثلثه علاج بدن و نفس
و رفق و سحر و در اصطلاح صوفیه طب ع روحانی علمی است بکمالات قلوب و امراض آن و ازالۀ کیفیت حفظ
صحت آن و اعتدال جسمانی و روحانی آن و دواء امراض که متوجه است بسوی آن قلب طالب ع جوینده نیز نام
مرد لیست و در اصطلاح سالکان آنرا گویند که بر شهوات طبعی و لذات نفسانی حجب ظلمانی پرده بند از رو تحقیق

بر اندازد و از کثرت بوحدت رود تا انسان کامل گردد و این مقام را فنا فی الله گویند که نهایت سیر طالبانست
و حضرت شیخ شرف الدین منیری قدس سره در مکتوبات خود نوشته اند که طالب را در هیچ جا مقام و در هیچ منزل
آرام نه بلکه در هر دو کون سکون بروی حرام است چنانچه گفته اند السکون حرام علی قلوب الاولیاء بواسطه تطویل
بهمین قدر اختصار رفت طبیب ع پزشک و در اصطلاح صوفیه عبارتست از شیخی که عارف باشد بطب روحانی و قادر
بر ارشاد و تکمیل خلق فصل التا طاغوت ع آنچه از سوای حق از صورت و غیر آن پرستند و نیز بمعنی دیو
گمراه کننده و ساحر و بمعنی قال گیر نیز بنظر درآمده طالوت ع نام مردی مسلمان که در اصل سقائی میکرد و باداود
علیه السلام عهد کرده بود از ان برگشت و آن چنان بود که چون او را خدا تعالی ملک گردانید جاداود
علیه السلام عهد کرد که چون جالوت را بکشی همی ملک و دختر بتو دهم داود علیه السلام عهد خود را بجا آورد
جالوت را بکشت طالوت از عهد خود برگشت و ملک و دختر خود نداد و چند سرهنگان را بقتل او گماشت و خبر شد است
خبردار و بر بالای بستر بجای خود مشک داشت سرهنگان آمدند و بر مشک تیغ زدند و او سلامت ماند و بعد
فوت طالوت داود علیه السلام ملک او شد طلعت ع نخل نیک بلند و برگزیده قوم و در اصطلاح صوفیه عبارتست
از سیرت مصطفوی که مخصص است بسالکان الی الله و بالله و فی الله از قطع منازل و ترقی مقامات
طشت ف بفتح معروف بسین مهمله نیز آمده فصل الثا طمث ع بفتح جماع کردن با بکارت و نیز ع بسوختن دن
بچیزی حائض شدن زن خون حیض بسوختن بکسی فصل الحا طرح ع انداختن و جاده و روبار سیان بمعنی
رشته بنا استعمال کرده اند و نیز آنچه نقاشان نشانی برای رنگ آمیزی کشند طالح ع مرد ضد صالح بمعنی تباه کار
فصل الدال طشت از بام افتادن یعنی آوازه بدنامی برخاست بلند شد و هر کس شنید
بیت چو طشت من فتاد از بام زنیسان کی بیاید زد الغون طبل بنهان نیز کنایت از غروب شدن
آفتابست طرد ع بفتح راندن و دور کردن و اندیشه و آبی که از ستوران در آن و زآمده باشد و باصطلاح
ارباب معقول و اصحاب منقول طرد کنایت از مانعیت تعریف غیر افراد خود را و عکس بعکس جامعیت یا طود ع
بفتح و سکون کوه و بزرگ و بلند فصل الراء طهور ع بفتح پاک کننده و پاک طبل بجوارف بسیار خوار و بمعنی
بسیار خورنده طهر ع بضم پاک شدن از حیض طار ع بفتح اول و راء مشدد مفتوح گره چو آنکه بار بان
کشتی بشگافند طرع بفتح و تشدید تیز کردن سر نیزه و شکافتن و بریدن چیزی بگلی و در و دل بضم و تشدید بمعنی
هم فصل الزا طراز ف بکسر نام شهریست و بعد در مین خوبان خیزد و بمعنی نقش و نگار و علم جامه و الیفا بمعنی
روشنی و چیز را آراسته و نقش و علم طنز ف ناز و سخریه و خنده و طعنه و خوشی رفتار با ناز و افسوس و خشتن و نثار کردن
طناز ع بالفتح و تشدید ناز کننده با ناز خرامنده و سخن بمرز و لغز گوینده و لغز و سخت افسوس کننده و خنده الطنز ع بفتح

فصل القاف فصل الکاف فصل اللام فصل المیم فصل النون فصل الواو فصل الهاء باب الطاء فصل الالف فصل الباء

فصل التاء
فصل الثاء فصل الحاء
فصل الدال
فصل الراء
فصل الزاء

صورت و شکل و شکوفه و نهالی و بضم گوشهٔ بام **فصل السین طاس** ع ظرف شراب که آنچه از هفت جوش سازند
همه دش کرپال نامند و ظرفی که در حمام باشد **طبس** ع بفتحتین نام شهریست معروف از خراسان **طمس** ع بفتح
ناپدید کردن و در اصطلاح صوفیه عبارتست از ذهاب ظلمت و سیاه و بالکلیه صفات بارتجلی اسمیه و این انتهای
مرتبه سیر است **فصل العین طبع** ع بفتح و سکون دوم سرشت و خوی و مهر کردن و درم زدن بسکه و شمشیر زدن آلوده
و کاهلی و آشکارا و بفتحتین چرک و زنگار گرفته شدن چرکین و بکسر و سکون دوم جوی و موخانه **طالع** ع بر آمده
و صبح کاذب برآمدن آفتاب و باصطلاح منجمان ولادت مولود که موافق با افق شرقی باشد و بمعنی بخت و دولت
نیز آمده و در اصطلاح صوفیه خبریست که ظاهر میشود از تجلیات اسمائی الٰهی بر باطن بنده که بنیک میکند اخلاق و صفات
بنده را تدبیر باطن و **طائع** ع فرمانبردار و گردن نهنده **فصل الفا طرف** ع بفتح چشم و منزلی از
منازل ماه نگریستن و نام دو ستاره که آنرا عین الاسد خوانند و بفتحتین بیره از چیزی و کناره زبان و کناره چیزی و بند
نقره و آهن که بر کمر بندند و بر کرانه چادر و ستور و بکسر اسپ گرانمایه **طرفة** ع بوزن حرفت جنبانیدن پلک چشم
و جنبیدن پلک چشم و چیزی در چشم کسی زدن و گردانیدن چیزی و گوشهٔ چشم **طریف** ع نو **طوف** ع
گرد بر گرد بر آمدن و سرگین آدمی چیزها که از نی بزرگ با هم بسته باشند مثانه آن بر سر آب گذرند **طائف** نزدیک
گوشهٔ کمان و خیالی که در خواب نظر آید و نام مقامی قریب بمکه و طواف کننده و نام شهری و نام ولایتی **طواف** ع
بالفتح و تخفیف گرد بر گرد بر آمدن بالفتح و تشدید گرد بر گرد بر آمدن بالفتح و التشدید گرد بر گرد بر آینده و بسیار طواف کننده
فصل القاف طمطراق ع بفتح تکلف با کروفر و در زبان گویا ست **طم** ع چیزی پر کرده و **طراق** ع
آوازی که بسبب فرح باشد و مجموع عبارت از کروفر باشد و بمعنی خودنمائی نیز آمده و شطحیات مشائخ
را نیز طمطراق گویند **طبق** ع بفتحتین طبقه که از اسپاب آمیخته و طبق آسمان زیر یکدیگر و باران عام و جماعتی
که از مردم که بعد جماعتی دیگر باشند و پالان حال پرستش و پاره از شب و روز و چهره پشت بعضی و بزرگ چیزی
و همه جانور رسیده و آنچه مانند کاسه چوب و مس و غیر آنها ساخته باشند قول حق تعالی لترکبن طبقا عن طبق حالا بعد
حال و یکی طریق و دستور **طلق** ع بفتح طا و سکون لام دروازه و دریا و زبان کشاده و روی کشاده و روز
خوش و شب خوش و یک نوع دارو و ئیست از سنگ که بزبان هندی ابرک گویندش و بضمتین و قبیل بفتحتین مرد کشاده
رو و کشاده زبان و بفتح یکم و کسر دوم حلال مطلق آزاد و آزاد کاری **طراق** ع بفتح آوازی که از زخم
مقرعه باشد و از شکستن استخوان و جز آن بر آید و مکرر نیز بهمین معنی گویند **طروق** ع بفتح راه و بفتحتین
یکشب آمدن و رفتن خشتر بر ماده و رابها **طقطق** ع بفتح آواز بر هم زدن دندان از غایت سرما کمال
اسمعیل راست بیت استخوانهای لرزه در تن من * همه طقطق کنان چو دندانست **طاقاطاق** ع آواز سخت

کار و گسستن چیزی بر آید و جز آن **طارق** ع در شب آینده و بشب پیدا شونده و نام ستاره ایست که وقت صبح طلوع
کند و ساحر **فصل الکاف طنک** ف بفتح طای حطی و سکون نون صدای دو ره کوه و آواز طاس و آنچه بدان
ماند و بمعنی آواز مطلق نیز آمده **فصل اللام طفیل** ع بضم یکم و بفتح دوم نام مردی که طفیلی و دیگران بصیغه نسبت
مر طفیلی منسوب بدوست که ناخوانده بطعام رود و بفتح یکم و کسر دوم نام کودکی **فصل المیم طلسم** ع بکسر تین تعبیه
انگیختن در چیزی و حکمت مزوره **طم** ع بکسر دریا و بفتح و تشدید انباشتن و بردن موی و مال بسیار و گاهی بیت که در
محل کثرت استعمال کنند چنانچه گویند طم و رم یعنی مال کثیر و بفتحتین گره زدن و در موی **فصل النون طین** ع بکسر
گل و سرشت و بگل اندودن و بگل مهر کردن **طغیان** ع بضم از حد گذشتن و گمراهی و بیقراری و تجاوز از حد **طاحون**
آسیای آب **طعن** ع بفتح نیزه زدن و عیب کردن و بد گفتن و در بیابان رفتن و عنان کشیدن اسپ
برای رفتن **طمأنین** ع حاصل المصدر یعنی آرامش **طنین** ع بفتح بانگ کوس و باش طنبور و جز آن و آواز پشه و مگس
و زنبور **طاق کهن** ف کنایت از فلک است **طاعون** ع شامت و مرگ عام **طواعین** جمع **طالقان** ع
نام شهریست معروف **فصل الواو طوع** ع بمعنی دوستی است بیاید و بی پا نیز آمده **فصل الها طعمه** ع
بضم روزی و خورش و وجه کسب **طبله** ع بفتح علاقه دم و دستار و خریطه و دو به غیره کند افی الصراح **طنطنه** ف بانگ رود
بربط و تنبور و مانند آن و بانگ و دف و خانه زنبور گم و بانگ و دوات و جز آن کمال اسمعیل راست **بیت** این همه طنطنه و
قاعدهٔ خواجه ما خود همین بود همین آمده و انالله **طویله** ع بفتح رشته دراز و ستبر که بدان اسپان بندند **طیره** ع
بکسر و قیل بفتح فال بد و شگون و غضب و خجالت و عیب و خشم و سبکساری و نارسیدن نیز بمعنی **طره** ع بالضم
و التشدید کرانه ازار و کرانه جوی و طره سر مشی یعنی پیشانی است و ریشه دامن و موی پیچیده که محبوبان برو نقش کنند از م
فصل الیا طفیلی ع بضم آنکه در ضمن طفیل گذشت در فصل لام ازین باب **طری** ع بفتح تازه **طی** ع بفتح
در نوردیدن و گرسنگی کشیدن و انباشتن و نام قبیله ایست از یمن که حاتم طائی منسوب بدوست **طبی** ع بضم و
کسر پستان چارپا و پستان سباع **باب الظا فصل الالف ظما** ع بفتحتین تشنگی و تشنه شدن بالکل
و المد تشنگان **فصل الباء ظهر الغیب** ع یعنی پس پشت **فصل الفاء ظریف** ع بفتح مرد بزرگ و زیبا و خوش
طبع و تیز دل و ساده **فصل اللام ظل** ع بکسر سایه و سیاهی شب و پناه و موج و ریط و و و ظلال جمع و بفتح همه و رنگ
کردن و در اصطلاح صوفیه عبارتست از وجود اضافی ظاهر بتعینات و ممکنات **ظلیل** ع بفتح سایه پیوسته و سایه تمام
و سایه گستریده یعنی دراز **فصل المیم ظلوم** ع بفتح غایت ظلم کننده **ظلم** ع بضم اول جمع ظلمت **فصل النون ظعن** ع
رفتن و کوچ کردن کما قال الله تعالی یوم ظعنکم و یوم اقامتکم **ظعین** بر وزن فعیل است بمعنی فاعل و کوچ کننده
ظن ع بفتح و ریت گمان و یقین و تهمت نهادن و گمان بردن و یقین داشتن و در اصطلاح صوفیه یکی از فرقه و قوم ع

ولا و تموع ظنون بفتح مرد بدگمان و چاه کم آب و قرضی که امید یافتن نباشد و موکم چیز و چاهی که در و آب پیدا نبود
و نباشد و هر کاری که حاجتی که بر آمدن آن بگمان باشد و قرض که نباشد که بودی شده است فصل الها ظله ع
بالفتح و تشدید سایه پوش و ابری که سایه فگند و صفه و ایوان و غیر آن فصل الیا ظبی ع بفتح یکم و سکون دوم آهو
و نام صحرائیست باب العین فصل الالف عنا ع بفتح رنج عنقا ع بفتح طاریست معروف الاسم مجهول الجسم
بر وزن بشری زمین یا ادنی در اصطلاح صوفیه کنایتست از هیولی علا ع بفتح و مد بلندی در قدر و منزلت و بضم
آمده و بفتح و کسر بزرگوار شدن و بلند شدن و غالب شدن عمی ع بفتح و الف مقصوره کور شدن و پوشیده شدن
و نادان شدن و کوری و بضم و فتح انداختن موج آب کفک و خاشاک را و در اصطلاح صوفیه عبارتست از مرتبه احدیت
و بطور بعضی مرتبه احدیت عروة الوثقی ع رسن استوار و دست آویز محکم علت اولی حکما خدای تعالی را
گویند جل شانه و عقل اول را نیز گویند و الله اعلم علت اخری عبارت از عقل فلک آخرین در اصطلاح حکما که
فلک قمر باشد و آن را عقل نیز گویند علیا ع بالفتح و المد جای بلند و سر کوه که بلند باشد و بضم زن بزرگ و محسن
باتدبیر عواء ع بالفتح و تشدید سال سخت و صبر کردن بر مصیبت و سختی مخفف نیز خوانند عمیاء ع بفتح کور چشم و
نابینا عباء ع بفتح یکم و بکسر بار و گرانی علالاف بضم آواز بلند و شور و غوغا عذراء ع بفتح زن دوشیزه یعنی بکر و
نام زنی معشوقه وامق بوده و برج سنبله و آشکار او نیز که پی در پی از خریف بارد و تربیه دگویند که عذرا [illegible] نیز
عیسی علیه السلام چنانکه خاقانی گفته ع که همسایه است یا خورشید عذرا ام مروارید بی سوراخ و مکابره گوی شگفته
عزی ع بضم و تشدید و الف مقصوره نام بتی و زن عزیز تر از منتج مناقب العارفین شمس الدین افلاکی که در مناقب
حضرت مولانا سلسله علیه الشان نوشته چنان ظاهر شد که لفظ علیها در آن زمان در روزمره یعنی علاوه مصطلح بود
و چند جا در عبارات مناقب این لفظ واقع شده و آنچه در اصطلاح خواجهای ماوراء النهر معلوم گردیده در
شرح مثنوی شرح قلمی یافت فصل البا عتیب ع بکسر اول با ماله یعنی عتاب مرقوم میشود عتب ع
خشم گرفتن و عقاب کردن عذاب ع بفتح شکنجه و بکسر جمع عذب نوشته میشود عذاب ع مأخوذ از عذب است چنانچه در
فصل با مع ذکر و کلمه سعیدیه ما تقع شده بشعر ع فی نعیم هذا ابا من عذوبه طعمه و ذاک کالقضم صائغ و در بعض کلام نیز
واقع شده و فی الاربع عذاب ای مر لیستعذبونه اذا ذاقوه عتاب ع بکسر و تخفیف زجر و سرزنش کردن و ناز
کردن و خشم پیدا کردن و بالفتح و التشدید نام موضع خارای عتابی ناپسندی الی هنر ع خشم گرفتن و بد گفتن
و بدی کردن و عرق کسی پیدا شدن و ناپسندیدن یعنی بو قهر نیز آمده عندلیب ع بفتح هزار داستان یعنی بلبل
عناول جماعت عجب ع بضم تکبر کردن و بکسر و بفتحتین شگفت داشتن و شگفت و بفتح یکم و سکون دوم استخوان نشست
مردم بر و بور عجاب ع بالضم و التخفیف چیزی که از و شگفت آید غرب ع بفتح مرزبانی زن بکر و عواب بضم جمع

عطب ع بالتحریک هلاکی و هلاک شدن فصل التا عبادت و عبودة و عبودیت در لغت بمعنی خضوع
و تعبد است و در اصطلاح صوفیه عبادت عبارتست از غایت تذلل بدرگاه الهی بصوم و صلوة و مانند آن و این کار
عامه مسلمین است و عبودیت تصحیح نیت است بحضرت الهی بصدق و قصد در سلوک طریق او و مختص است بخواص اهل
طریقت و عبودیت شهود نفس است بمشاهده که قائم است بذات الهی در عبودیت او و این مخصوص است باخص
خواص اهل حقیقت عنکبوت ع معروف و پرده از پرده های چشم و صفحه بالای اسطرلاب که بدان اصطرلاب
بر نشست عاصفات ع جمع عاصفه است یعنی باد سخت و تند عداة ع بضم جمع عدو است عیادت
ع بکسر بیمار پرسیدن عنت ع بالتحریک خطا کردن و هلاک شدن و زنا کردن و گناهگار شدن و گناه و بزه یعنی
زنا و در کار دشوار افتادن که از آن بیرون نتوان آمدن و فروتنی و رنجور شدن و تباه کردن عفریت ع
بکسر و تشدید قبیل آدم و پری سرکش نام دیوی معروف عبارت ع بکسر تعبیر کردن خواب و بیان کردن
عصات ع بضم گناهگاران عظات ع بکسر اول جمع عظت یعنی پند عین الحیات ع در اصطلاح صوفیه
باطن اسم حی است کسی که تحقیق پیدا کرد بآن اسم خورد و از آب حیاتی که هر که او را خورد هرگز نمیرد فصل الثا
عبث ع بفتحتین بازی بیفائده و بیهوده و بفتح یکم و سکون دوم آمیختن و کشتن آفتاب نهادن تا خشک
شود عابث ع بفتح آمیختها و کشتها و بازی کننده و الله اعلم فصل الجیم عاج ع بتخفیف جیم استخوان
پیل یعنی دندان پیل و در تاج بمعنی مشک قوم ساخته بتشدید جیم راه بر از مردم و غیر آن عج ع بالضم هم
است یعنی آواز بلند عج ع بالفتح و تشدید و عجیج بمعنی بانگ بلند کردن و بسیار گفتن آمده عرج ع بفتحتین
لنگ شدن و فرو رفتن آفتاب عجج ع بفتح ره رفتن و نام موضع و بکسر ره ع بضم لنگ شده گاو و جمع عرج است عروج ع بفتحتین
بالا بر شدن و بالا بر آمدن عوج ع بفتحتین کژ شدن و بد خلق شدن و بکسر یکم و فتح دوم کژی در دین و در معیشت
و در رای و بفتح یکم و سکون دوم کژی در بالای چیزی ایستاده چون دیوار و درخت و مانند آن و بالضم نام پسر
عنق دختر آدم علیه السلام و او عمر سه هزار و پانصد سال یافت طوفان نوح علیه السلام تا کمر گاه او
بود و تا بزمان موسی علیه السلام زیست چون قصد کشتن کردند او کوهی بمقدار دو فرسنگ بر سر گرفت تا بر لشکر
موسی زند حق تعالی هدهد را فرستاد تا آن سنگ را سوراخ کرد و در گردن او افتاد موسی علیه السلام عصا بر
کعب او زد و بیفتاد و جان داد فصل الدال عد و عداد ع بکسر جماعت من القوم من یعد فیهم قاموس
والعد و ما یعد به الشی و نزدیک بعضی چنین نیست که شمرده شود با و اشیا و نصف مجموع حاشیتین
قریبتین بالبعیدتین که مساوی در بعد باشد عنود ع بضمتین بصد رست و بفتح مردی که از راه راست بگردد
و لشکر بزرگی که از و خون بر آید عاد ع بمعنی بازگشت علیها قوم هود علیه السلام عهد ع بفتح پیمان و سوگند

و وصیت و امان و ننگ و عار و روزگار و باران اول و لین و منزلی که مرجع و مآب بود عَمُود بفتح یکم و ضم دوم
ستون و چوب خیمه و مهتر قوم عَمَد بفتحتین جماعه و در اصطلاح صوفیه عمد معنوی عبارتست از روح و عالم و
قلب آن و نفس آن و آن حقیقت انسان کامل است عدّ بفتح شمردن و بکسر بسیاری اعداد بفتح جماعه
و بکسر شمار عُد بالضم امر است از عود بفتح یعنی بازگشت آمده عَقد بفتح یکم و سکون دوم بستن و گره بر زدن
و پیمان کردن و نکاح کردن و طاق خانه و نام ده عِقد بکسر گردن بند زنان و سلک مروارید عُقدة بالضم یک
گرفته شدن زبان در گویائی و بضم یکم و فتح دوم گرهها و بندها عید در لغت معروفست و در اصطلاح
صوفیه چیزیست که عائد شود بر قلب از تجلی جمال یا وقت تجلی که بهر وضع که باشد خواه جمالی خواه جلالی عَنید
بفتح حیران و سرگردان و ستیزه کننده عَود بفتح بازگشتن و بالضم چوب خوشبوی معروف و نام سازی که بربط
نیز گویند و فرع و اصل مردم عواد جماعه عَضُد بضمتین مردن و بفتح یکم و ضم دوم بازو و نام عالمی که کتاب
عضدی منسوب باوست و بفتح یکم و سکون دوم بریاز و زدن و بازی کردن و درخت بریدن و بفتحتین دو تا
شدن عَتید بالفتح آماده و موجود و ساخته برای کاری و حاضر یعنی دهنده عابد پرستنده و فروتنی کننده
و خشم گیرنده و عار دارنده عناد بکسر دشمنی کردن کسی فصل الراء عُور بضم بیشه بضم و بفتح یکم و سکون دوم گرفتن
و بودن یک چشم کور کردن و بفتحتین یک چشم شدن عَفُور بفتح گزنده عذار بکسر موی راه و بناگوش
و افسار اسپ و خط ریش عُذر بالضم بهانه و معذور داشتن و سبب گناه گفتن و باز داشتن و دادن و بفتحتین غدر او
عیب و فساد بسیار شدن و بفتح یکم و سکون دوم ختنه کردن و معذور داشتن عیّار بفتح و تشدید مرد زیرک
عالم گرد و شیر درنده و اسب به نشاط جولان کننده و مرد بیباک شریر و بکسر و تخفیف است کردن پیمانه
ترازو و نیز مقدار زر که از محک معلوم شود و هندیان بان خوانند و قیل بفتح یعنی رنگ گرنده گوهر و خندان
آفتاب عُشر بفتحتین دو و بضم ده یک مال ستاندن و ده رهم شدن عُسر بالضم و دشوار شدن و دشواری و بفتح یکم و
کسر دوم دشوار و بفتح و ترض بازگرفتن در وقت تنگدستی قرضدار و بفتحتین دشوار شدن کار و بدست چپ کار کردن
عصر بفتح زمانه و عشر دوم نماز دیگر و بخشش کردن آخر روزگار و تباه و بضم پناه عَرج بضم سرگین و بفتح کسی را غمگین
کردن و کسی را بگناه آلوده کردن و بمعنی چرک و سرگین و در زمین زدن و مرا فگندن حیوان عُفار بضم
شراب و جامه سرخ و بفتحتین خاکی و آب و درخت خرما و درخت اسباب خانه و بضم و تشدید دار و عقار
غشاره بکسر پسر و آمدن عزیر بضم نام پیغمبری علیه السلام که قصه او در کلام مجید واقع است عبور بضمتین برگذشتن
گذاشتن و قیل گذشتن از آب و بفتح نام ستاره ایست که بعد جوزا بر آید عبر بکسر کنار دریا و کناره جوی و وادی
و بفتح یکم و سکون دوم ناگهان بر جستن اسپ و جلان و به نشاط دمیدن عیر گردن و چشم بر هم زدن و گریستن و بفتحتین

فصل الراء

و بضم یعنی گرمی چشم که از آن آب چشم ریزد و بمعنی بسیار منفعت آمده است عَقر بفتحتین گشتن و پی کردن و ریش کردن
عازر بفتح زای معجمه نام مردی که کافر مرده بود و بعد از قرنها عیسی علیه السلام او را زنده ساخت و ایمان آورد و در
و در همان زمان باز بمرد عُصفور بالضم گنجشک و چوبی که بر پیشانی اسپ باشد رگی و پاره از دماغ و کتاب و بفتح کشتی
و استخوان بیرون آمده بر چهار سوگاه اسپ گرسنگی و نوعی از حیوانات بصورت منقار گنجشک و ملخ و شخمهای که چوب
بالا آن بود و سبزه پاکیزه و فلک عصافیر جمع آن عُقیر بفتح نا امید و نا آبست و گزنده عَشیر بفتح و شور عَصیر
بفتح شیره و شراب و فشرده عبهر بفتح بوستان افروز و بعضی نرگس را گویند و مرد فربه آگنده گوشت
فصل الزا عزیز بی همتا و غالب و چیز درشت و پادشاه مهتر را نیز گویند و پیش از این وزیر را می گفتند و ارجمند
و نایاب و نادر و آزرمنده و دشوار و خوار و سخت و ضعیف و عبدالعزیز در اصطلاح صوفیه عبارتست از کسی که عزیز
گردانیده است حق تعالی و در تجلی عزت که عزیز است و غالب شود بر وی و شی از ممکنات و او غالب شود و
بر ممکنات که دون اویند از جهت کشتن او و ظهور عزت شان انوار قاهره و چون این لفظ در مثنوی واقع
شده نوشته شد عجوز بالضم و قیل بالفتح گزنده پیر و آنکه عجوزه با ها خوانند خطاست و در صراح است که عام
با ها خوانند و بمعنی گاو و شیر و شراب کهنه و نام زنیست مولانا مصلح الدین شیرازی در شرح شمائل آورده که عجوزه
بها مستعمل نیست الا نزد عوام و بفتحتین پیر شدن عوز بفتحتین نایافت شدن و درویش شدن فصل السین
عروس بفتح زن نو که خداوند نیز داماد را گویند و هم بیا یا نیست و در راه کعبه آن زاد و لوی عروس خوانند و ایضا
نام گنج کیکاوس که شطرنج نهاده بود و نیز نام گنج پرویز شاه عرائس جمع عُرس بالضم سور و مهمانی عروس
که بعد از آوردن خانه کنند عدس بفتحتین نوعیست از حبوبات و غله الیست معروف که در فارسی منسک
و هندش مسور خوانند و استر را هم خوانند و بالضم قبیله الیست و بفتح یکم و سکون دوم رفتن و خود را سخت بار کردن
و کشیدن عیسی بفتح نام شخصی است و بفتحتین بول و سرگین که بر دم حیوانات خشک شده باشد و خشک
شدن ریم بر دست و پا و اندام و روی ترش کردن و روی عسس جمع عاس یعنی شحنه شب و رمحا درات
فارسی بر مفرد اطلاق کنند عبوس بفتح یکم و ضم دوم ترش روئی و روز سخت و بفتحتین و ترش عباس بالفتح
و تشدید بای موحده نام مردیست که لطائف الحیل گریه کردی و خلق را خندانیدی در کتاب جامع الحکایات اکثر
لطائف او مذکور است عکس بفتح بازگونه کردن و بازگردانیده و در اصطلاح ارباب معقول و اصحاب منقول عکس عبارتست
از جا نیست تعریف مرا افراد معرف را فصل الشین عطش بفتحتین تشنگی و تشنه شدن عکبر و ضم طا جای اندک
آب عیش بفتح جفته زر و خیمه از چوب و گیاه و خرگاه و غیره که ساخته موج که بر سر نهند و زن در آنجا نشیند عش
بالضم خانه مرغ که بر درخت باشد و بفتح زندگی و مرد لاغر عمش ضعیف البصر بفتحتین آب از چشم روان شدن فصل الصاد عوص

فصل الزای
فصل السین
فصل الشین
فصل الصاد و فصل الضاد

بفتح یکم و سکون دوم پهنا و لشکر بزرگ و ابر و خراج و مار و مابین کوه و کوه بسیار و اسباب خانه و درخت و بیش آن
و بیش آب و ردن و بکسر تیز تنگ بدن و ناموس و موی سوی بیابانی که دران درخت باشد و بضم بیابانه و کرانه و جانب و
بالفتح یک بیماری گزنده و چیزی که قائم بچیز دیگر باشد عوض ع بکسر یکم و فتح دوم بدل چیزی و بفتح عوض دادن و بفتح
عین و سکون او و بضم ضاد بلا تنوین بمعنی همیشه هرگز کذا فی کنز اللغة و فی الصراح عارض ع صفحه روی و ابر و آنرا
که آفتی پیش آید آخر عیبا یا از بیماری و خستگی و ناتوانی و آنکه لشکر را عوض کند و خساره و ابر ساینه گلی و دال الکلم
اسپ بیکی و زین و لشکر گهرگی و اسم فاعل از عرض بمعنی عرض کردن و فرا پیش آمدن و آشکارا کردن و عرض حق کسی
چیزی دادن بکر و مدینه آمدن مخفی نماند که آنچه در محاوره است بمعنی رخسار عارض بفتح را آمده و بعضی دیگر کم ترقوم شده بکسر
اسپ عوارض جماعت عریض ع پهن و بسیار و آهو و بزغاله بزرگ یکساله و نیز اختر سطبر بحکم **فصل الفاء عارف ع**
در لغت شناسنده و در اصطلاح صوفیه عبارتست از کسی که او را شهود تام حاصل شده باشد بذات و صفات حق
تعالی و بضم درشتی عاکف ع گوشه نشین و اعتکاف کننده عنیف ع بفتح درخت **فصل القاف عمیق ع**
بفتح مغاکی و جوی و رودخانه و بره بزغاله عراق ع بکسر معروف و آن دو قسمت عراق عرب عراق عجم عرب
آنکه سوی دجله بغداد است و عجم بجانب تبریز و استخوان خائیده و دوال که بدان در زنبیل مشک دوزند و نام
پدر عرق عنق ع بضمتین گردن و بسکون نون نیز و جماعت قوم و بزرگ قوم عروق ع بضمتین گیاه و رشیها درخت
و رفتن در زمین و گیاهیست سرخ و دوای که زرد و چوب نیز گویند و قیل بمعنی زرد چوب بکسر اول آمده است عرق
بفتحتین ترشیح وصف چیزی و خوردن و خوی آمدن و بخشش از جهت محبت باشد و بفتح گوشت از استخوان باز کردن
و خوردن استخوان کم گوشت و شیری که در پستان باشد و بکسر بیخ و رگ و بیخ ظالم عروق بضمتین جمع آن
عناق ع بز غاله ماده و زن دراز گردن و سختی زمانه و بی بهره و یک نوع جانوریست مانند یوز و سیاه گوش است
در گردن بکیه گردن عشیق ع بکسر بن مع التشدید بغایت عاشق کذا فی کشف اللغات علوق ع بفتح
مرگ و آنچه در آویزد و بردم و بچه که در شکم باشد فرزند و جامه و زیور در گلو و آهو در دام عقوق ع بضمتین نافرمانی کردن
کسی را که حق او واجب باشد گزاردن بضمادر و پدر و استاد و بفتح یکم و ضم دوم باردار و اسپ آبستن عقق
جماعت عیوق ع بالفتح و التشدید نام ستاره ایست روشن بر کرانه مجره بسوی راست چون بر آید ثریا بکشاید
دنبال برود عتیق ع بکسر آزادی و آزاد شدن و بخشش کردن و باصطلاح آمدن از زندان گرفتن جمال بفتح یکم
و کسر دوم خوبی و نغز **فصل اللام عقل ع** بطور حکما جوهریست مجرد از ماده بجوهر و بدان مادرا که یکی مجموعات
مشاهده محسوسات را بوسائط و تعلق او بیدی از عالم تعلق عاشق است بمعشوق باو در حکمت و اصطلاح
صوفیه عبارت از نور محمدی است که مسمی میشود بدره بیضا بدلیل حدیث نبوی که اول ما خلق الله الدرة البیضاء اول

فصل الفاء

فصل القاف

فصل اللام

ما خلق الله العقل و اول ما خلق الله الروح و اول ما خلق الله القلم و همه موجود واحد مسمی باعتبارات عقول ع بفتح خردمند و آن
قالها و بضمتین بکوه بلند پناه ساختن آهو و نیز و قیل جمع عقل عامل ع کارکن و سرتره که زیر سنان بود و عمال
جمع عامل بتشدید جمع عاطل ع خالی و بیکار و زن بی زیور عیال ع بکسر جورون زن و فرزند و توابع و بفتح و تشدید اسپ
خرامان در رفتار و و مرد خرامنده در رفتار عول ع بفتح کسی از عیال خود ساختن و بسیار عیال شدن
و بخشش و قسمت زیاده کردن و غلبه کردن و جور کردن و نفقه دادن عیال او و آواز برداشتن و گریه میل کردن عجل
بفتحتین گروه نها و و گوساله و شتاب کردن و شتافتن و بفتح عین و کسر جیم و بضم عین و فتح جیم شتابنده و بکسر گوساله
و نام قبیله ایست عزل ع بفتح جدا کردن و بیکار کردن و جدا و دور شدن از زن و کنیزک و بضم مرد بی سلاح
عین الکمال ع چشم زخم عائل ع درویش و عیال مند و آنکه گم شده را بیاید عجول ع بفتح یکم و ضم دوم شتابنده و نام
که بچه خورد و گم کرده باشد و حیران و پریشان بود عاذل ع باذال منقوطه رگیست که از وی خون استحاضه بیرون
آید و ملامت کننده عتل ع بضمتین سخت دل غلیظ طبع و سخت خصومت و نیزه سطبر و بفتح عین و تخفیف لام کهانی که
سخت کشیدن بد رشتی و بکسر عین و تشدید لام شتاب کننده در بدی عقال ع بکسر زانو بند شتر و بندی که بر دست
و پای چارو انهند و صدقه و زکوة و خراج یکساله و بضم و تشدید جمع عاقل کذا فی القاموس عدول ع بضمتین
برگشتن و برگردانیدن و تجاوز کردن و جمع عادل نیز آمده عادل ع داد دهنده و برابری کننده و ترازوی راست
علیل ع بیمار **فصل المیم عالم ع** بفتح لام سوی الله و در اصطلاح صوفیه عبارتست از ظل ثانی حق که اعیان
خارجیه باشد و صور علمیه که عبارتست از اعیان ثابته است عم ع بفتح برادر پدر و جماعه آدمیان و بکسر امر است یعنی خوشحال باش
و خوش بنشین باش عاصم ع باز دارنده عظام ع بزرگ و بفتح استخوان و بکسر جمع عظم یعنی استخوان علام ع بفتح و
تشدید دانا و بضم حنا علم ع بفتحتین کوه و رایت پادشاه و درفش و علم جامه جائی که در آب بالا میت باشد و نشانه
علم النوب ع میلی که بر جامه اندازند در وقت یا نقش و نشان که در بیابان بود و کوه بلند و نام مرد و علم بکسر اول
و سکون ثانی دانش و دانستن و در اصطلاح بمعنی صورت حاصل از شی نزد عقل و ظن و شک و وهم و یقین و تقلید و جهل مرکب
از جمله انواع علم باشد یعنی استکه در تحت هر کدام ازین لغات بیان آن قید شده و بفتح شگافتن لب و غلبه کردن بر کسی
عظم ع بضم بزرگی و بکسر و بزرگتر و بیشتر چیزی و بکسر بعین خلاف اصغر عقیم ع بفتح درخت بی میوه و زن نازاینده
و باد بی نفع و زن بی فرزند و بی نیاز عزم ع بفتح و بضم آهنگ صبر و ثبات در کار معروف و عطوع و تحقیق دل
نهادن و قصد کردن و بضم نیز عزائم جماعه عصم ع بفتح یکم و کسر دوم نگاه داشته شده و نشان تغییر چیزی با قیمانده **فصل النون**
عنوان ع بالضم و الکسر و عنان بکسر دوال لجام که سوار در دست گیرد و ابر و آشکار او چیزی و مقدار آسمان که
آشکار شده باشد و برابری کردن و بفتح اطراف الشجر و من السماء نواحیها عیان ع بضم مشهور عوان ع

فصل المیم

فصل النون

بفتح سیاه سال اے هر چیزی و زن میانه سال بالفتح و تشدید بمعنی سخت گیر عوانان جمع عوان بالفتح و تشدید نام
دریائیست که مروارید از آن بهم رسد و بالضم و تخفیف نام شهریست اسم موضعی علیین بکسر جایهای بلند در
بهشت و در تفسیر گویند آنکه جایها و کتابهای اعمال مومنان در آنجا بود و گویند آن بر هفتم آسمانست این جمع علی
که واحدش نیست و لفظ علیین که در مثنوی واقع شده بمعنی نکال الآخرة والاولی است عدن بفتحتین نام شهریست
از یمن که عقیق و شاخ معطر آنجا خوب میشود و نام بهشتی است که جنات عدن گویند و نیز بفتح مقیم شدن در جایی
و اقامت کردن عنین بکسر و تشدید آنکه به جماع قادر نباشد و نامرد و حیز علن بفتحتین آشکارا شدن و
آشکار عجین بفتح خمیر عمران بکسر آبادانی و اسم مردیست عین بفتح چشم و چشمه زخم و چشمه آب و چشمه آفتاب
و چشم بازو و چشمه زانو و دینار و زر و در بطلان و جاسوس و مال نقد و بهتر و نفیس و آشکارا و برابر نظر قبله
آید و باران پیوسته و برگزیده از هر چیزی و مرد بزرگوار و هستی از هر چیزی و چربی و یک پله ترازو و منظر و مشاهده و
نام کتابی و کوهان شتر و بکسر صفت خر عینا بضم جمع و عین عطن بفتحتین جایگاه شتر نزدیک آب که کنند تا ...
افتاده شدن آن در دریا عفن شدید آراسته شدن پوست و گرداگرد حوض و آبخور و آخور زن گاه عرین
بفتح گوشت و بیشه و قبیله ایست عدوان بضم ستم کردن از حد درگذشتن و دویدن و بفتح یکم و سکون دوم نام
قبیله ایست و بفتحتین دونده عرجون بضم شاخ خرما که خشک شده عطشان بفتح تشنه علویان
که بسیار است ... عطس بفتح اول و دوم پوشیده شدن عفو بفتح اول و کسر دوم پوشیده فصل الواو عو
شهوه بمعنی خوشحال باشید الشبه بمعنی شب بخیر باد نیز آمده است اوامر است برای جمع مذکر مخاطب اصل عموان
بوده است که بضمه نون را حذف کرده اند برای تخفیف کذا فی کنز اللغات عوعو آواز گربه و سگ که در هنگام غضب کنند
عوعو آواز سگ عتو بضم از حد درگذشتن یعنی سرکشی کردن و بغایت پیری رسیدن و بزرگی ...
و بغایت تاریک شدن عضو بضم و کسر جزوی از بدن فصل الها عامه بکسر اول مغفر ...
که بر سر پیچید و خود قاموس عامه و لغت مشهوره و در اصطلاح صوفیه جماعتی اند که مقتصر شده است عمل ایشانها بر
شریعت مصطفوی بجز تقلید بدون دلیل عائده عود کننده یعنی بازگردنده عقیله بفتح بزرگترین و برگزیده ترین
و پای بند عشوه بکسر ... بضم شعله آتش و بفتح تاریکی ... اول شب و ربع از زکات برابری ... بیان
عرصه بفتح میانه سرا و کشادگی میانه سرا و کشادگی که در وی درخت و کاه نباشد و نیز بساط شطرنج عرصات جمع
و عرصات دشت قیامت را گویند عمره بضم یکی از ارکان حج ... بضم دل های ... عبادت
کننده گان عاقله مرد و زن که عاقله باشد بالغ و زن خردمند ... قوم و قوم عکاشه بضم عنکبوت و یکی از صحابه
... نیز آمده و قصه حرب در ... واقع است عصیده بفتح نوعی از حلوا است و در طرح ...

از طعامیست عانه بزهار و موی ها که زیر ناف باشد تا آلت و کلمه خران و قبیل کلمه خر دشتی و ستاره ایست
فرو تر از قوس عقده بضم گره و بستگی زبان و قضیب سگ و نیز اجتماع راس و ذنب با صورت یک برج تا ماه خسوف
گیرد و نام کتاب و نیز آنچه بدان اعتقاد کنند و دل بندند و تعقید در لغت بستن و در اصطلاح بلغا عبارتست از بودن
کلام غیر ظاهر الدلالة بر معنی مراد یا نسبت خللی که واقع است در نظم و ترکیب یا بواسطه خللی که واقعست در
انتقال ذهن از معنی اول مفهوم بحسب لغت بسوی معنی ثانی مراد عیشه بکسر زندگانی و بفتح کنار عشره بکسر زندگانی
نیک و خوش دلی و در اصطلاح متصوفه لذت انس با حق تعالی و بفتح ده عشرات جمع عقبه بضم و بفتحتین در
کوه و بالا کوه رفتن علقمه آستانه و در ... بکسر نام مردیست عبره ... اشک ...
و بد خلق بودن فصل اليا عياضی بکسر العین و فتح الیاء المنقوطة من تحتها باثنتین فی آخرها الضاد
المعجمة هو اشتقاق عیاض و هو اسم لبعض اجداد المنتسب الیه و المشهور بها ابوبکر محمد بن احمد عاری برهنه
و بمعنی جاهل نیز استعمال کنند عتی بفتح از حد درگذشتن و بغایت پیری رسیدن عسی بالف مقصوره بمعنی شاید
و نیز و کلمیست که چنین باشد و نزدیک شده و امیدوار شده علی نزد و یکی حرفیست بمعنی بر و برای استعلا
و علیها و علی الفلک تحملون و برای مصاحبت هم آمده مانند مع و آتی المال علی حبه و برای مجاورت و تعلیل
نیز استعمال کنند لتکبروا الله علی ما هدیکم و برای ظرفیه نیز می آید و دخل المدینة علی حین غفلة و بمعنی من اذا اکتالوا علی
الناس یستوفون و بمعنی با علی ان لا اقول و برای استدراک و برای تبعیض نیز آمده ... بمعنی فوق ... باب الغين
فصل الالف غوی بفتح و بالف مقصوره فاسد شدن و رفتن بره از خوردن شیر و بالاغوی مرد بی بره
از ناخوردن شیر و بفتح اول و واو مکسور بمعنی گمراه غذاء بکسر مذ خوردنی و آشامیدنی و پرورش ...
و بکسر و قصر طعام دادن و پرورانیدن غداء با دال مهمله بالفتح و المد خوردنی چاشت خلاف عشا و بالعین
مقصوره و با مالاً نیز خوانند غطاء بالکسر و المد پرده و پوشش و سر پوش و پیچیده در هم شده و سوراخ کوه و سر
و یک مرتبه و جز آن غوغا با اول دو معنی دارد اول معروف است دوم جمعیت باشد آن را انجمن نیز
خوانند تیرگی لولطهای گویند غبرا بالفتح و المد زمین موضع قدم که ناپدید شده باشد و کلمه گیاهیست
فصل اليا غريب ضد مجاور و فقیر و ... بمعنی لطیف و عجیب و نادر استعمال کنند غرائب جمع آن و
در اصطلاح اهل بلاغت غرابت بودن لفظ است وحشی یعنی غیر ظاهر الدلالة بر معنی مقصود و غیر مانوس الاستعمال
غیوب ناپدید شدن و جای ناپدید و زمین پست ناپیدا و قیل قرآن و آخرت غیب غیاب جمع آن غضب بفتحتین
خشم گرفتن و خشم بفتح یکم و سکون دوم بغایت سرخ غلوب بفتح غالب غراب بضم زاغ یعنی کلاغ سیاه و نام
ستاره غراب البین زاغ سرخ نول و در اصطلاح صوفیه عبارتست از جسم کل از جهت بودن او در غایت بعد از

عالم قدس فصل التا غوایت ع بفتح گمراه شدن و گمراهی غیبت ع بفتح ناپیدا و ناپدید شدن و بکسر
اول معروف و مشهور است فصل الثا غوث ع بفتح فریاد و فریاد رس شدن و آن شخص که بیرون بسیار قطب بلند
و در اصطلاح صوفیه بنظر در آمده که غوث همان قطب اعظم است و قت التجا یا و غیث ع بفتح باران گیاه و
مصدر و بمعنی باران باریدن غیوث جمع فصل الجیم غنج ع بوزن رنج ناز و کرشمه و بضم سرین مردم و بفتح اول
و قیل بفتحتین و بضم یکم و سکون دوم کرشمه کردن و در بعضی فرهنگها بضم اول نیز بمعنی کرشمه بنظر در آمده فصل
الدال غمد ع بکسر نیام شمشیر و بفتح شمشیر در غلاف کردن فصل الرا غاتفر ع با تای فوقانی موقوف فای مفتوح
بر انده سه معنی دارد اول نام شهریست از ترکستان خوبان خیز و در آن سرزمین سرو خوب شود حکیم ازرقی
گوید بیت بدیع غاره و رنگ شکفته گل سرخ + پری نداره بالای سرو غاتفری + دوم نام محله ایست از محلات
سمرقند سوم نام یکی از پهلوانی تورانی است حکیم فردوسی گوید بیت کوی غاتفر نام سالار شان + بجنگ اندرون
نام بردار شان + چنین گفت با ترکستان غاتفر + کرمارا بداند زا فتر لیسر + غرور ع بضم فریفتن و قیل
فریفتن بقید متاع دنیوی و بفتح فریبنده و شیطان و دارو غرغره غریر ع بکسر مقدار روانده که نقصان و کمی در
هر چیز و بیابانی و مانند و کار ناآموزدگی و نادانی و غفلت و لب شمشیر و طریقه و طور و کاسد شدن بازار و تمام
ناکردن رکوع و سجود در نماز غرغ ع با اول مضموم بمعنی دبه خایه با اول مکسور و غافح کار نا آزموده را گویند و بفتح
اول بدحال زن فاحشه را گویند غدیر ع گوی که آب در دشت و سیل گرد آمده مغاک فندگان آبگیر تاریک را
گویند غور ع بفتح فائده رسانیدن بزمین گو فرو رفتن و فرو شدن زمین نرم و پست و تعرض چیزی بزمین فرو رفته و قعر
مغاک و فکر و اندیشه بضم نام شهریست غیور ع بفتح رشک بر ناموس غابر ع بازنده هلاک شونده و ماضی و مستقبل
و این از اضداد اللغات است غمر ع بضم و بفتحتین گول یعنی احمق و نادان و بفتح آب بسیار و فرا پوشیدن آب چیزی
را و مرد سخت بخشنده و آب بسیار گفتار و بکسر کینه گرفتن و تشنه شدن و بضم یکم و فتح دوم قدح و بفتحتین بوی گوشت
و بوی ماهی غرار ع بفتح روشنائی و خطر و نهی و بیع غائب یعنی بیع کردن چیزی که در تصرف نباشد چون بیع ماهی
در آب و مرغ در هوا و خبر آن این نهی است و بضم سپید بهار و پیشانی و اوائل ماههای بزرگتر شبهای شب اول ماه
بخشنده و آمرزنده غدار ع بفتح و تشدید بی وفا و مکار و قیل لشکر انبوه غافر ع پوشنده و بخشنده و آمرزنده غفیر ع
بالفتح منفعت رسانیدن باران و اون جراح فصل الزا غز و غمز ف ماسبق ارشیدن که مرقوم میشود
غمز بضم جنسی از ترکان غمز ف نشاندن بزمین اشاره کردن بچشم سخت فشردن تهمت کردن عیب جوئی کردن
و مژگان برهم زدن و لنگیدن و سخن چینی کردن غماز ع بتشدید میم سخن چین عیب جوی و اشارت کننده و طعنه
زننده فصل السین غرس ع بفتح درخت نشاندن و نهال خرما و نشاندن و بکسر نهال غلس ع بفتحتین

تاریکی شب فصل الشین غش ع بکسر آب تیره و قیل بفتح نیز بمعنی خیانت و کدورت و تشویش چنانکه میگویند
فلانی غش میسیه در این کار و هوش که حیرت در وقت تعلق خاطر و تغشیه طلاق و بالفتح و التشدید خیانت کردن
غرش ع با اول مضموم و رای مهمله شده مکسور بمعنی آواز کردن شیر و اشتاله در وقت خشم فصل الصاد غواص ع بالفتح
و التشدید بدریا فرو رونده بطلب مروارید و بعمق غوطه زننده فصل الضاد غرض ع بفتحتین مقصود و خواست و نشانه تیر
گفتن و تنگدل شدن از ملال و بفتح یکم و سکون دوم تنگ ملال شتر و تنگ بر شتر و از شیر باز گرفتن کودک پیش از
وقت و بکسر اول و فتح رای مهمله تازه شدن غض ع بفتح فرو خوابانیدن چشم کم کردن قدر چیزی و فرو داشتن آواز
فصل الطا غیظ ع بفتح خشم آوردن و خشم پنهان از عجز غلیظ ع بفتح سطبر و درشت و بد خوی فصل الفا
غرف ع بضم یکم و فتح دوم بالا خانها و دریچها و جمع غرفه است فصل القاف غسق ع بفتحتین تاریکی اول
شب پس از شفق تاریکی شدن چشم و در گریه شدن اشک از آن غرنوق ع بکسر یا قیل بضم غین و فتح نون و غرنیق
بکسر و فتح نون بت و جوان خوب شکل غرانیق جمع آن یا جمع غرنیق بضم و آن نوعی از مرغان آبی است
فصل اللام غلول ع بفتحتین خیانت کردن و در غنیمت روان شدن آب همان و در رفتن و فتح غین طعام
غول ع با اول مضموم و او مجهول چهار معنی دارد اول جائی را گویند که در کوهها و صحراها کنند تا گوسپندان و
گاوان شبانگاه در آنجا باشند و آن را غال و اغل نیز خوانند دوم جرا اراده را مانند سوم و طفلان را گویند که
از مادر توامان زاده باشند چهارم گوش بود و تخمی است که آن را اسپغول نامند بدان سبب که برگ او بگوش
اسپ تشبیه است و بتازی نوعی از دیو و جن است که در شعاب کوهها و جایهای غیر مانوس و دور از آبادانی باشند
و بهر شکل که خواهند بر آیند و مردم را از راه ببرند و هلاک سازند غل ع بضم بند آهنین و زنجیر و حرارت تشنگی غلال
جمع آن و بکسر کینه و کینه ور شدن و خیانت و کره و غیم باطل ع ابر بزرنده و غیم بمعنی ابر است که آسمان از او پوشد
و باطل بمعنی بزرنده آمده غلیل ع بفتح تشنه شدن و تشنگی و کینه غزل ع بفتح شعر گفتن و دوست داشتن صحبت
زنان را و با ایشان گفت گوی کردن و متحیر شدن سگ از آن بانگ آهو بره در وقت طلب کردن آهو بره و نوعی از شعر است
و آن کم از پنج بیت و زیاده از ده بیت نباشد و در آن ذکر محبت و عشق و شراب بود و قیل آفتاب و شرح بمعنی جوانان
رعنا و غزال بفتح و تشدید ریسمان فروش فصل المیم غنم ع بفتحتین گوسپند و بضم غنیمت گرفتن غریم
ع بفتح قرضدار و قرضخواه و تاوان زده غنائم ع بفتح مالها که از کافران بجنگ بگیرند غرم ع بضم تاوان و بمعنی
بمعنی تاوان ده شدن و گرسنه گوشت شدن و در مویه است بفتح تاوان و تاوان دادن و بضم بز کوهی و میش
دشتی و قیل گوسپندی که بدان کودکان سواری آموزند غمام ع بفتح ابری که آفاق بدو پوشد غیم ع بفتح ابر
که آسمان از او پوشد و گرمی تشنگی شده و آن مصدر بمعنی تشنه غیوم جمع غائم ع ابر پوشنده الغیم فصل النون

غبین بفتح ضعیف رای غمان بفتح جمع غم و بمعنی غمناک غژیدن مخفف غیژیدن باول مفتوح نشسته رفتن
بود چنانچه اطفال مردم بر زمین لنگ میروند و بمعنی خزیدن نیز آمده و در فرهنگ هندوشاه بمعنی بهم نشستن و جمع شدن و حسد بردن
مرقوم است و منه و غیره لغیرست از غصون جمع غصن که بضم و سکون بمعنی شاخ درخت آمده غنین بفتح غم و
سکون دوم زبان رسانیدن کسی را در پیچ و خم غیر آن و نیز فرلبفین و بتحتین ضعیف رای شدن و نقصان
در رای غلیان بفتحتین جوشیدن دیگ غشیان بکسر اول و سکون شین معجمه مجامعت کردن و تازیانه زدن کسی را و بفتحتین
بیهوش شدن و بر چیزی در آمده و بزیر چیزی در آمده و بیهوش غین حرفی از حروف تهجی و بحساب جمل هزار
و از روی لغت ابر و ابری که آسمان را پوشیده و ابری که بر آب آید و نیز شوریدن صفیر و فرا پوشیدن چیزی را
و فرلبفین و تشنه و ابر سیاه و سپید و غمزست و فرا پوشیدن چیزی زمین را تشنه شدن و بکسر درختان بسیار
شاخ فصل الواو غلو بضمتین از حد درگذشتن و بجوم بفتح تیر پرتابی انداختن و قصد کردن و بجنگ
کافران رفتن غلیو با اول و ثانی مکسور و یای مجهول سرگشته و حیران را گویند و آنرا کالیو نیز خوانند مولوی معنوی در
مثنوی فرماید بیت حلم حق هستی بخمست ای غلیو که اندرون افتد زنگبید بول بیو لاادر گر بغتی با غلیو در کعبه
بهمین معنی ست غدو بضمتین بامداد کردن و بامداد بکار رفتن و بامداد و او جمع غدوه است و بفتح فردا فصل الها
غره بفتح فرلبفین و فریفته شدن و بضم بزرگترین چیزی و گزین ترین چیزی و بهتر و آواز شیر و غیره و سپیدی
پیشانی اسپ و اول تاریخ ماسته روز هر ماه و اول هر چیزی و غلام و کنیزک و بکسر فریفتگی و غافلی و غفلت در کارها و جوی
و بفتح مغروری غمزه بزای معجمه اشارت و طعنه و غمزه چشم و چشم بر هم زدن بناز و اصل بستن و گشادن چشم است
غصه بضم اول استخوان در گلو مانده و بمعنی اندوه و خشم نیز آمده غراره بفتح غافل شدن تا آزموده و ناکار
شدن غادیه ابری که بامداد پدید آید و بامداد غبطه نیکوئی حال و آرزوی نعمت دیگری و میانه غبطه و
حسد فرق کرده اند حسد آنست که زوال نعمت دیگری برای خود خواهد و غبطه آنکه آرزوی نعمت دیگری کند
نه آنکه زوال او خواهد غله بفتح و تشدید و خفیفه و مشاهره و معروف بمعنی گندم و جو و شالی و با واو افغانی مفتوح
تخفیف اضطراب غند و با اول مضموم و ثانی ساکن کوزه کوچک بود و غلدان کوزه را گویند که برابر بحرم
خام بگیر نمود در میان سوراخی کنند و آن طمغاجیان را گزند تازری که از مردم بستانند در میان آن کنج
عید از نه و در بعضی حرات و بقبها مجاوران و خادمان نیز دارند تا زری که مردم بطریق نذر بیارند در آن اندازند
شیخ نظامی گوید بیت خانه غولند بپرداز شان مهر غلدان عدم انداز شان و در عربی دو معنی دارد اول
آفتاب بود دوم تشنگی سخت را گویند فصل الیا غنی صاحب مال و در اصطلاح صوفیه عبارت است از مالک
تمام پس غنی بذات متحقق نیست مگر حق و غنی از عالم کسی که مستغنی است بحق از هر چه سوای اوست غوی

بفتح یکم و کسر دوم و تشدید و تخفیف یای بی راه و گمراه و با الف مقصوره ایضا کذا لک غبی بفتح نادان در کارها
و کند طبع و نافهم و سخت جاهل غشی بفتح بیهوش شدن و بیهوش گردانیدن و جماع کردن در اصطلاح صوفیه عبارت
از چیزی که نشیند بر مرآة قلب و کلالت پدید آید از بصیرت غنی بالفتح و تشدید مگر ایشی نام و صعبت زر خرج که از
وادی غی گویند و بیراه و تباه و نومید شدن باب الفا فصل الالف فنا بالفتح و المد برپا شدن یعنی
نیست شدن بکسر گرد اگرد خانه و بعضی آستانه را هم گویند و در اصطلاح متصوفه فنا عبارت از زائل شدن تفرقه
و تمیز است میان قدم و حدوث فتی بفتح و با الف مقصوره جوان و جوانمرد و بضم جوانان و جوانمردان و بفتح یکم و کسر
دوم و یای مشدده مرد جوان با الف دراز نیز نویسند و با لام نیز خوانند فضا بضاد معجمه بمعنی فراخ و گشاده
و میان خالی فجا بکسر و مد الف مفاجاة یعنی تباه کردن و بفتح یکم و سکون دوم ناگاه آمدن بفتح و دور شدن
کذا فی کشف اللغات فا دو معنی دارد اول شیرکین بود سید اشرف اشرفی راست بیت یک خانه دشنه نگار سپهر
سرو وای چشم همیک سند شکیب سمکر و ح بیا جای که کذا فی فرهنگ میر جمال الدین حسین انجو و دوم بجای کلمه
ما استعمال کنند چنانچه گویند فا دو گفت یعنی با او گفت فلا بفتح بمعنی بیابان آمده و جمع فلاة است کذا فی
کنز اللغات فرا با اول مفتوح سه معنی دارد اول بمعنی سوات دوم قریب نزدیک سوم بمعنی بلند تر بود
و بمعنی بر و در هم آمده فصل البا فتحباب معروف بمعنی گشادگی کارها و آغاز مشکل کذا فی الاصطلاح
و بمعنی بارندگی ابر و گویند چون دو ستاره در یک برج در آیند و از قران ایشان باران بارد آنرا فتح باب خوانند
فصل التا فطرت بکسر آفرینش و آغاز کارها فتوت بضمتین جوانمردی و کرم فطنت بالکسر و فطانت بالفتح زیرکی
و دانا بودن و در یافتن و زیرکی و دانائی فرتوت بفتح پیر سال خورده فسحت بضم فراخ و فراخی شدن
فصاحت در لغت بمعنی انطلاق لسان است و در اصطلاح بلغا سه قسمت فصاحت مفرد و فصاحت متکلم و
فصاحت کلام فصاحت مفرد خلوص اوست از تنافر حروف و از غرابت و مخالفت قیاس و فصاحت متکلم از فصاحت
عبارت از ملکه است که قادر شود آن متکلم بر آن بیان کلام فصیح فصاحت کلام خلوص اوست از تنافر کلمات و ضعف تألیف
و تعقید لفظی با فصاحت مفردات فصل الثا فرث بفتح شکافتن و پاره پاره کردن جگر و سرگین در سینه باشد
دو اکردن و خسته خرما فروش جمع آن افرای فصل الجیم فرج بفتحتین گشایش و بفتح و سکون بای حطی و جمع عورت زن و مرد و
شکاف کوه و جایگاه بیم و مقصد بمعنی بزیر دن آمده و گشادن شکافتن و گشادگی میان دو چیز فروج بضم جمع آن فجفج
معرب پچ پچ است بالکسر یعنی آهسته بهم سخن گفتن فصل الحا فتوح بضمتین نیشها و غیر ذی آبی که از جای
بیرون آید یا از چشم فیح بفتح بوی خوش و دو فراخ شدن و جوش کردن دیگ فلاح بفتح رستگاری و پیروزی و بقا
سحری و با بفتح و تشدید کشاورز و چاه کن فضوح بضمتین بیحیائی و رسوا شدن و پیدا شدن صبح و خبر آن فاضح

فصل الحاء

رسوا و رسوا کننده **فصل الخا** فخ ع بالفتح و تشدید دام صیاد که برای صید نصب کنند و در لسان الشعر بالفتح تصحیح کرده و در که اب بمعنی در هم گفته فخاخ و فخوخ جمع آن فرخ ع بالفتح بچه مرغ و سکون دوم چوزه هر مرغ و جا معرو و شاخ را که از زوانه بدر آمده باشد و نزدیک باشد که شاخ شود و بفتح یکم و ضم دوم مشدد مبارک و همایون و زیباه و فرخ در اصل فرخ بوده است و در بعضی زیبا است فرسنج ع بالفتح فرسنگ و آن سه میل باشد فراسخ جمع آن **فصل الدال**

فصل الدال

فاسد ع تباه و فرید ع بالفتح یگانه و تنها و گوهر بزرگ یکدانه که در میانه درها ممتاز باشد فصد ع بالفتح رگ زدن فواد ع دل و درد دل فقد ع بفتح یکم و سکون دوم طلب نا یافته و نا یافتن چیزی و گم کردن فقدان بالضم و کسر مثله و بفتحتین نیز آمده فدفد ع بدو فای مفتوح و دو دال مهمله زمین هموار و زمین بی پایان **فصل الرا** فتر ع بالضم اول و دو بیوه و بیهیان خود از فشار است فقر ع در لغت احتیاج و در معنی اصطلاحی نزد اهل شرع فقیر آنکه اندک چیز دارد و ما فوق آن محتاج است و مسکین آنکه چیزی ندارد و بعضی عکس آن گفته اند و بطور محققین از صوفیه فقر مرادف عشق است فریاد اول مفتوح چهار معنی دارد اول تظلم باشد دوم زینی ارباب یعنی فوق سوم نورا گویند چهارم نورانی فرمودند و فرمنشه و اهمتی از فرهنگ محمد بن حسین قوم شد چهارم سیلاب از نامند و در عربی الحلی شد بمعنی گریز آمده و گریزندگان گریزند نیز و او جمع و مفرد هر دو آمده و گرفتن و کاویدن از چیزی فطور ع بفتحتین سست و شکسته شدن و سستی و شکستگی و زبان نرم و فگار بالکسر عضوی نرم یافته و ریش شده را گویند و آنرا افگار و فگار نیز خوانند و فاتحه چیز و قوت از فکر ع بکسر و فتح اندیشه و حاجت و بفتح اندیشه کردن در اصطلاح سالکان رفتن سالک است بسیر کشفی که از کثرات و تعینات که بحقیقت باطلند یعنی عدم اند بسوی حق یعنی بجانب وحدت وجود مطلق که حق حقیقی است و این رفتن عبارت از وصول سالک است بمقام فنا فی الله و محو و متلاشی گشتن در ذات کائنات و را انسعه نور وحدت ذاته کالقطره فی الیم و با اول مکسور و ثانی مفتوح و رای مسکون مثله فطور ع بضمتین جمع فطیر که بفتحتین بمعنی شکافته و چیزی آمده است فاتر ع سست و زبون و آب نیم گرم فشار بکسر از فشردن است یعنی تجلیاتی که هر قوم خواهد شد و نیز بمعنی دشنام آید و بمعنی پاشیدن و ریختن باشد بفتح اول نیز آمده و نیز بالضم اول بمعنی هذیان و دشنام که فرار ع بکسر گریختن و کاویدن از چیزی فطیر ع بفتح خمیر بی مایه و شیر تازه دوشیدن فجار ع بالفتح و تشدید بسیار کننده و بضم جمع **فصل الزا** فراز با اول مفتوح دوازده معنی دارد اول کشاده چنین گویند دوم بمعنی بسته آمده سوم بمعنی قریب و نزدیک چهارم بمعنی جمع باشد پنجم بمعنی پیش آمده ششم بمعنی این باز بود هفتم بمعنی فیروز باشد هشتم فرزان بمعنی فرزان نهم زیر و بالا باشد دهم بلند بود یازدهم بر کشیدن خوانند دوازدهم خرند را گویند دوازدهم نشیب باشد فوز ع بالفتح فیروزی یافتن و رستن و رستگاری و هلاک شدن و رستگاری و رسیدن بمطلب و با اول مضموم و با جیم و جیم سه معنی دارد اول رسیدن بهی باشد و آنرا بوره نیز خوانند دوم غلبه و هجوم بود و سوم آواز و صدای جماع کردن بود

فصل الرا

فصل الزا

بعض

فصل السین فسوس سه معنی دارد اول سخره و لاغ باشد و آنرا افسوس نیز گویند دوم آنکه بیاره شدن و بیراه کردن سوم دریغ و حسرت بود فردوس ع بکسر بوستان و بهشت فرادیس جمع آن و نام موضعی فطس بالتحریک پهن بینی و پهن بینی شدن **فصل الشین** فاش آشکارا و پراگنده و با اماله نیز مستعمل است در قافیه و ریش و خویش آورده اند فحش ع بضم و بفتح سخن زشت و نا سزا فراش ع بالکسر فگندنی و کار فراخ کرد بر کسی **فصل الضاد** فیض ع رسانیدن از سخن اقتباض مثله فائض ع فرو ریزنده و آبی که لبریز شدن و فرو ریزد از اطراف رودخانه فیضع رود نیل فاش شدن خبر و آشکارا شدن بر و رفتن اشک از خشم و رفتن و مردن و ریختن و رود نیل و بسیار خیری و در مصطلح آنکه افگندن امری در دل بطریق الهام و بسیار شدن باران و ریختن آب با نیرو باز گردیدن و بسیار شدن و بیرون آمدن **فصل الطا** فقط ع بس و بس فرط ع بفتح یکم و سکون دوم بسیار و بیش و پیشی و شتافتن بر کسی از پیش شدن و تقصیر کردن هنگام و وقت و ستم کردن و رفتن برای آب و طائع کردن و بفتحتین پیش رونده بسوی آب و پیش روندگان بسوی آب و او جمع و مفرد آمده است واول صبح نشانه زمین و بضمتین ترک کرده شده و از حد رگذشته و اسب تیز رو **فصل العین** فرع ع بالا چیزی و باکوه رفتن و غلبه کردن کسی بفضل و یا بحسب و جمال و شاخ درخت کمان که از شاخ درخت سازند فروع بضمتین جمع و فرع بفتحتین تمام موی سر شدن و اولین بچه شتر و بز یا بز فائده و نام موضعی فقاع بالضم بشیش و حباب و بتشدید نوعی از شراب از جو سازند **فصل الغین** فراغ ع بالفتح پرداخته شدن از چیزی و پرداختن از کاری و فرصت و خوشی و دل و بالی و سر و دهتر **فصل الفا** فلسفه ع با اول مفتوح و سین مکسور بیان فلاسفه که در همین باب نیز فصل مرقوم شیو **فصل القاف** فالق ع شگافنده و آفرینده فریق ع بفتح فرق کننده و بمعنی گروه و آن زیاده از طائفه است فوق ع بالفتح زبر و بمعنی بالا و در گذشتن از چیزی بفضل و فارق ع جدا کننده و اختر ماده و باه خراده که در زره پیدا کرده باشد فندق ع بکسر یکم و ضم سوم و کسر یکم و فتح دوم میوه ایست مانند کنار در غایت شهرت و نیز آنکه بچگان افرسیان چون گوی سازند و بر زمین نیز تندوا نی چهد و آنرا در هندی گیند نامند و بعضی غلاب خوانند و در تاج بمعنی کاروان سرا مرقوم ساخته فسوق ع بالضم بیرون آمدن خرما از پوست فروق ع بفتحتین جمع فرقه است فسوق ع بکسر یکم و سکون دوم مثله فستق ع بکسر یکم و فتح ع پسته فرق ع بفتح سر و بمعنی کشادگی میان سر که بر هندش با نگ یند و بمعنی مطلق نیز آمده و بضم قرآن و بکسر یکم و فتح دوم جمع فرقه بمعنی گروه و بکسر مکو سفند و گروه مردم و پاره از چیزی و بفتحتین بمعنی ترس التفریق و التخویف کذا فی القاموس فالق ع در گذشته و افزون آمده و مجمع و بیهوش گاه کردن فلق ع بکسر یکم و سکون دوم و قیل بفتحتین شگافتن سپیده دم صبح و همه خلق عالم و جایی است در دوزخ و زمین پست که در میان دو کوه بود و کنده چوبین که بر پای محبوس بندند و بکسر

فصل السین فصل الشین فصل الضاد فصل الطا فصل العین فصل الغین فصل الفا فصل القاف

کار عجیب و سخن تازه و در گمان خوب فصل الکاف فلاسنگ ق با اول مفتوح فلاخن باشد و آنرا فلاخان نیز گویند
و بمعنی سنگ کلان و صحرا نیز بنظر در آمده فرهنگ ق با اول مفتوح بثانی زده و های مفتوح بنون زده شش معنی
دارد اول دانش بود دوم ادب سوم عقل را مانند چهارم کتابی را خوانند که مشتمل بود بر لغات فارسی
پنجم نام مادر کیکاوس ششم نام شاخ درختی را گویند که آنرا خوابانند و خاک بر زیر آن بریزند تا بیخ بگیرد و نهال آن
آنرا کنده بجای دیگر نهال کنند و آنرا اکنیخ نیز خوانند فلک ع بضم اول و سکون دوم کشتی که شیبها و جمع و مفرد
آمده است و بفتح و سکون دوم در لشیه و بفتحتین معروف و گردش آن و پارهای زمین گرد بر گرد الکا اول
مکسور بثانی زده و والی را گویند که از پس این بیاویزند فک ع بفتح جدا کردن و آزاد کردن بنده و خلاص کردن
و گرو باز ستاندن و مهر شکستن و دهن باز کردن از پیری فصل اللام فصل ع بفتح جدا کردن بریدن و جدائی
و فصل کتاب و یکی از چهار فصل سال و ضد وصل فصول بضمتین جمع فضول ع بضمتین شخصی که خود را داخل گویانه
و بباشد و زیاده خرج کننده و غنیمتی زیاده آمده باشد و بخش آن نتوان کرد بر لشکریان مثل یک
و شخصی زیاده و زیاده سر بی ادب فصیل ع بضم یکم و فتح دوم نام ولی است مشهور فصال ع بکسر از شیر
باز داشتن بچه را و شتر بچه که از مادر جدا شده باشد و او جمع فصیل است و بفتح و تشدید گزین فعال ع بفتح
بسیار کار کننده و بالکسر بمعنی مخفف جمع فحل بفتح و تخفیف کرم و نیکوئی و مصدر از همین باب فحل ع بکسر و فتح جیم
ترنج نیل بضم و بضمتین سست و نام مرد فحل ع بفتح شتر نر بیماده و درخت خرما و ستاره سهیل و نام مرد فحول و فحال
جمع آن فصیل ع بفتح دیوار درون حصار و شتر بچه که از مادر جدا شده باشد و دومان یعنی خاندان صیلة
و اصل دیوار و در بعض حصار فیصل ع حاکم و حکم که بیان حق باطل جدا کند و جدا و علمی و در انجام کار فصل المیم
فم ع بفتح و ضم دهان فرجام ع با اول مفتوح بثانی زده بمعنی آخر بود و نیکوئی آخر کار فطام ع بکسر از شیر باز
گرفتن کودک فام ع چهار معنی دارد اول گونه و رنگ باشد دوم شبیه و مانند بود سوم قرض را گویند و این لغت
با هر سه معنی با دام مترادف است چهارم نام قصبه باشد از قصبات خراسان فحم ع بفتح انگشت یعنی زغال فصل النون
فنن ع بمعنی شلیدن و پای محکم کردن و محکم داشتن بود فتان ع در کرو فتنه انگیز و شیطان فتن ع بکسر یکم و فتح
دوم جمع فتنه و بمعنی برکت نیز آمده فطن ع بفتح یکم و کسر دوم و بضمتین و بفتحتین زیرک و دانا فرعون در قاموس مسطور
در آمده که الفرعون التمساح و فی اللام لقب ولید بن مصعب صاحب موسی علیه السلام است و بطریق حکایات از نقاش
نقل کرده که وی الدهر است یا لیس و لقب هر یک از ملوک عمالقه مصر فرقان ع بضم قرآن و هر چه جدا کند حق
از باطل بود و هم بمعنی صبح آمده است و در اصطلاح صوفیه عبارت است از علم تفصیلی الهی که فارق است میان حق
و باطل و قرآن مقابل اوست و از جمله است علم اجمال الهی که جامع است جمیع حقایق را فنون ع بضمتین جمع فن

و بفتح بمعنی راندست و رنج و یک گونه از هر چیزی باشد فاطن ع اسم فاعل است از فطن که مرقوم خواهد شد
فلاخن ع معروف و مشهور و آنرا افلاخان و فلاسنگ نیز خوانند فصل الواو فلیو ع با اول مفتوح و ثانی
مکسور بیهوده و بیفایده را گویند و آنرا افلاه و فلیو و فلاده نیز خوانند فصل الها فروه ف با اول
و ثانی مضموم و بعضی با اول مکسور خوانده اند دو معنی دارد اول بر بسته و منجمد گشته بود دوم شکاره
را مانند کذا فی فرهنگ میر جمال الدین انجو فره ع با اول و ثانی مفتوح مشدد بمعنی شکوه است و با اول
و ثانی مخفف مکسور بهاز ده دو معنی دارد اول بمعنی بسیار باشد دوم بمعنی خوش منش آمده فقه ع بکسر دانستن
و دریافتن و در اصطلاح واقف شدن بر معنی خفی که بحکم شرع نبوی متعلق باشد و آن علمی است مستنبط از کتاب و سنت
و اجماع امت بر رویت و رای مجتهدی که محتاج بنظر و تامل و تفکر باشد فرجه ع بضم شکاف چیزی میان دو چیز
و از جهت در محل فرصت اطلاق کنند و بحرکات ثلثه خلاصی از غم فاحتبا و الیه حبتا الجنیم مجه تضرع کردن
جل الی الله ای تضرع بالدعاء کذا فی الصراح فرضه ع بضم فراخ و مجال و نوبت آبخور و رخنه که برای آب جو باشد که
از انطرف آب توان خورد و سوراخ باشند و دولت که بطرف سیاهی است و کنار رود خانه که از انجا آب کشند و موضع
کنار دریا و کشیدن کنار در آید و بمعنی خیمه بضم مرقوم شد فجفجه ع با اول مضموم بثانی زده و فا مضموم و جیم عجمی
سخنی را گویند در افواه و السنه افتد بطریق خفیه و آنرا الجنجر گویند فرغند ع با اول مفتوح و بثانی زده و غین معجمه
مفتوح گیاهی باشد که بیخ ندارد و بر سر درخت بپیچد و آنرا خشک گرداند و آنرا ارغج و سرند و توبیخ نیز خوانند و بثانی
عشیقه خوانند شمس الدین فخری راست بیت باغ عمرترا مباد خزان هر شاخ عمر تو ایمن از فرغند + و در بعضی فرهنگها
بمعنی چیز پلید و ناخوش و بد که بو خفته اند و بخاطر میرسید که از فرغند که باز اعجمی انهار اشتباه افتاد و العلم عند الله و آنرا
فرغند نیز گویند فرغوده ف بفتح اول و ضم سوم بمعنی آمیخته آمده و آنرا فرخند نیز گویند فخفره ف با اول مفتوح
و بثانی زده و فا مفتوح و را و الف و ها خا جیا باشد حکیم شطرنجی گفته بیت کر تره و حرص نزول کم شود فخفره نزد یک گندم شود
فصل الیا فلسفی ع قومی بر مذهب که بوجوب قائل اند و اشتقاق فلسفه از فیلا سوفاست چه فیلا بلغت
یونانی محبت را گویند و سوف حکمت را خوانند و فلاسفه و فلسفه و فلسف نیز خوانند فدی ع با اول مکسور بطریق
املا بمعنی باز خریدن و فدیه او و قربان کسی شدن و سر بها و خرید و بالکسر و المد نیز خوانند فی ع بفتح سایه و خراج ملک
و غنیمت یعنی مالی که از کافران بمسلمانان رسیده باشد و باز گشتن و باز نا مجامعت کردن و بکسر معروف و فراخی و بفتح
حکمت و دانائی باب القاف فصل الالف قضاء ع بفتح معروف و فرق میان قضا و قدر آنست که قضا
حکم ازلی در مرتبه اجمال و قدر در مرتبه تفصیل و گاهی بمعنی اتفاق و اراده حق بغیر قصد نیز آمده چنانچه گویند قضا چنین
شد قتات ع بکسر نوعی از خیار است دراز و باریک قطاع ع بکسر فیل بفتح قماش ع بضم

وتشدید جواری م دارو یست که برای قوت باه بکار آید قرا ع بفتح و بالف مقصوره شهرها و دیهها و فراهم آوردن
آب بجهه ص و بمعنی بجای دیگر و بکسر الف مقصوره و بفتح و بالف ممدوده مهمانی کردن کذا فی کشف اللغات قباء ع بفتح و بد جامه
کرا و در المحق نیز خوانند و بغیر مد و بضم نام موضعیست در حجاز که مسجد قبا آن منسوب است فصل الباء قلب ع
فصل الباء
بفتح دل و خلاصه هر چیز و گونه و بمعنی میانه و صد است و نام ستاره یکی از منازل ماه و میان لشکر و عقل و مغز چیزی و
بفتحتین باز گردیدن لب و شارح اصطلاح صوفیه میگوید قلب جوهر یست مجرد نورانی که متوسط است میان روح و نفس و آن
چیزیست که تحقق میشود بانسانیت و از همین جهت مقرر شده میانه اهل کشف و عقلا اینکه نیست قلب مگر انسان را و نیست قلب
ملائک و جن و شیاطین و غیر ایشان را و حکما آنرا مسمی میسازند بنفس ناطقه و روح باطن وی است و نفس حیوانی مرکب او و ظاهر او متوسط است
او و میان خانه و تنتیق داده شده برین آیت مثل نوره کمشکوة فیها مصباح المصباح فی زجاجة الزجاجة کانها کوکب دری یوقد
من شجرة مبارکة زیتونة لا شرقیة ولا غربیة شجره نفس و مشکوة بدن آن قلب و سطاح است در وجود و مراتب تنزل او بمثابه لوح محفوظ
در عالم قلاب ع بضم و تخفیف بیماری کشنده و بالضم و تشدید کرک قلابها یعنی قباب ع نیمهای سپرها و میهای عمل
و او جمع میه است و بکسر بمعنی پیدا ست اولیای تحت قبابی قرب ع بضم نزدیک شدن و در اصطلاح عبارت است از وفا نمودن
که سابق است و از ل و بکسر و بفتح زای مهمله جمع و بکسر کسر در فصل الف از همین باب مرقوم خواهد شد قضیب ع بضاد معجمه
نرو شاخ باریک و تره موم و جزآن و شاخ درخت و مختصر قوت القلوب از مصنفات شیخ ابو طالب است که در جمادی الآخر
سنه ست و ثمانین و ثلثمائة وفات یافته فصل التاء قلت ع مشهور قوت ع بضم روزی بقدر حاجت
فصل التاء
قنوت ع بضمتین فرمان و فرمان برداری کردن و در نماز دعا خواندن و خاموش شدن و نیز نام دعائیست معروف و بفتح
کار بر ریزها و جهرهای پشت قانت ع بکسر نون بمعنی فرمان بردار قناعت ع بکسر اول مشهور قرانات ع بکسر نزدیک با قل
ما شیئت ع بضم بیهوده و هرزه و بار او آنرا اقلاش نیز خوانند و اگر زبان تازی قلاشت ... گفته شود بهر چه
خواهی نو خواهد بود و ازین معنی هم بیهوده مستفاد میگردد قساوت ع بفتح سخت دل شدن و سختی قسوت سختی فصل الحاء
فصل الحاء
قبح ع بفتح زشت و طرف استخوان مرفق قیح ریم قبح بضم زشتی و زشت شدن و بفتح نفرین کردن و دور کردن از خیر و نیکی
قدح ع بفتحتین کاسه کرد و ژرف و بفتح یکم و سکون دوم عیب گرفتن و طعنه کردن و زخم کسی و آتش زدن در سبب
را شکستن و نزد صوفیه عبارت از وقت است قوس قزح ع کمان شکلی ملون آن جزء هوای تر بنا شد بسبب
ظهور یست که آفتاب از حجاب بر زمین نمناک بدود و هوا از عکس آن قوس پدید آید اگر آفتاب مغربی باشد ظهور وی
از جانب مشرق شود و اگر آفتاب مشرقی باشد از جانب مغرب ظهور کند قمح ع بفتح گندم بیست قزح ع بضم قاف و زای
معجمه گو بیست و نام شیطان کذا فی کنز اللغة و در صراح است انچه کمان شکل ملون هویدا پدید آید از آسمان ... ختم
داننده و بفتح یکم و سکون دوم و بول سگ و بکسر و بیگ انترار یعنی حوایج که بالای دیگ بخته جهت خوشبوی کذا فی

فصل الدال فصل الذال فصل الراء
کشف اللغات فصل الدال قباد ع بضم پدر نوشیروان و تعظیم پادشاه آگویند و نام پادشاهی کیانی قید ع
بفتح بند و قیل قید بفتح نام اسپی معروف و دوالی که سرپایی بالا آن خوگیر بهم فراگیرد و بکسر مقدار و اندازه قود ع
بفتحتین قصاص کرد ع در از گردن و دراز پشت شدن و قصاص قائد ع کشنده و لشکر کشنده و بینی کوه قواد ع بفتح اول و تشدید
ثانی قلتبان که از همین باب فصل نون مرقوم خواهد شد فصل الذال قنفذ ع بضم یکم و سوم جانوریست که آنرا خارپشت
گویند در تاج ترجمه کتاب شعر آورده اند فصل الراء قیر ع بکسر چیزی است که بر چیک کشتی وغیر آن اندایند تا محکم شود و آب بوی نفوذ
و بیرون نیاید و نیز روغنی است سیاه که بر شتران گرگین مالند و سیاه شده فرهنگی بمعنی دانه کلونجی مرقوم ساخته که سیاه
و انباشد قطار ع بفتح معروف و در عرف بمعنی ده شتر است و قیل کسر شتران در صراح قطار بکسر جماعه و یکدسته ... آن
ده شتر بار حسه و بالفعل در هند پنج شتر را قطار گویند قعر ع تک چیزی بن چاه و غیر آن و مصدر بمعنی بر کندن درخت و بقعر
چیزی رسیدن قشر ع بکسر پوست هر چیزی و در عرف پوست خشخاش و قهوه نیز آمده و جامه و بفتح پوست باز کردن
و در اصطلاح صوفیه عبارت است از علم ظاهر که نگاه میدارد علم باطن را که لب است از فساد چنانچه شریعت نسبت
بطریقت و طریقت نسبت بحقیقت قدر ع بکسر اول سکون دال و یک و بفتحتین اندازه هر چیز در ازل که قضا و قدر
گویند نیز و قیل حکم کلی ازلی را قضا گویند و جزئیات را قدر یعنی قضا در مرتبه اجمال و قدر در مرتبه تفصیل و بفتح
اندازه و مرتبه و اندازه کردن و مقدار یعنی آلت اندازه کردن و بفتحتین تقدیر کردن حق چیزی او آفریدن و توانستن
و توانا شدن قاهر ع قهر کننده و شکننده قیصر ع بادشاه روم را گویند و هر که باشد قبور ع بضمتین جمع قبر که بفتح
بمعنی گور و در گور کردن آمده است قنطار ع بکسر یک پوست گاو پر از نقره و یا زر و بعضی گویند صد و بیست من و نزد
بعضی چهار هزار دینار قناطیر بفتح جمع او و قیل جمع قنطره قرقر و قراقر ع بضم نام آبی است و نیک و آواز و بفتح
آواز کبوتران و آوازها شکم قمر ع بفتح خنک شدن چشم و در سکندریست مرد و در شتن روشنی قفار ع بکسر
جمع قفر است که بفتح بمعنی در پی کسی رفتن و پیروی کردن و زمین خالی و بیابان بی آب و گیاه قفر ع بفتحتین
اندک گوشت شدن قصر ع بفتح یکم و سکون دوم کوشک یعنی بنا بلند و باز داشتن و باز گردیدن و کوتاه
و آخر روز و کرانه هر چیزی و وقت نماز دیگر و شکستن و بکسی رسیدن و نزدیک مدن و کم کردن نماز بر ده و فرا گذاشتن چیزی
بر کسی فرو داشتن و کوفتن جامه و شستن قصور ع بضمتین از کاری باز ماندن و عاجز شدن و شبانگاه شدن
فصل الزاء
و جمع قصر که بمعنی کوشک آمده قمار ع بکسر اول معروف و بفتح نام موضعیست که در انجا عود می شود فصل الزاء
قلاوز ع راهبر و سواران بیرون لشکر که آنرا چوکی گویند و آنرا قلاوز و قلاوزی نیز در بعضی فرهنگها
مرقوم ساخته قیماز ع بفتح اول کنیز و خدمتگار را گویند قز ع بالفتح و التشدید ابریشم و نوعی از ابریشم ...
فصل السین
گویند و پرهیزگاری و نفرت کردن از چیزی و در ترکی بفتح گراز بها قرار ع بالفتح و تشدید ابریشم ... فصل السین

قدس ع بفتحتین و تعیل بضم یکم و سکون دوم پاک و پاک بودن و کوهیست بزرگ بزمین بخارا و زمین بیت المقدس
قواس ع بفتح و تشدید کمانگر ققنس و ققنوس ع بضم یکم و سوم جانوریست خوش آواز که منقارش سیصد و شصت
سوراخ دارد و هزار سال برید و چون هنگام موتش قریب رسد توده هیزم جمع کند و مقابل باد بر آن توده هیزم
بنشیند و از هر سوراخ منقارش آوازهای لطیف و دیگر گون برآید و از سماع آن آوازها مست شود و از غایت
مستی بهم زدن گیرد چندانکه از پرهای او آتش خیزد و در آن هیزم بهم سوخته گردد و خاکستر شود چون باران ببارد حقتعالی
از آن خاکستر بیضه پیدا آرد و از آن بیضه باز مثل آن جانور پدید آید فصل الشین قماش ع بضم حت و متاع خانه
بمعنی جوهر صنعت نیز آید چنانکه گویند فلان جامه خوش قماش است قلیاش ع بضم بیهوده و هرزه و یاوه در فرهنگ
بمعنی متاع خانه مرقوم ساخته بخاطر میرسد که ترجمه قماش خواهد بود قشغ بعد از لاغری فربه شدن نیکوئی
ستور فصل الصاد قبص ع بفتحتین و صاد مهمله بسر انگشتان گرفتن مقبص بکسر میدان که اسپ از پیش آن
بندند قصص ع بفتحتین حکایت و سخن و سر سینه و بکسر یکم و فتح دوم جمع قصه قمیص ع بفتح پیراهن قنص ع
بفتح اول شکار کردن اقتناص مثله قصاص ع بکسر کشنده را بعوض باز کشتن و جراحت کردن بعوض جراحت
و آنچه داده باشی باز ستاندن بفتح و الضم و بکسر نهایت سر که موازی انجا رود فصل الضاد قبض ع بفتح یکم
و سکون دوم بسر انگشتان چیزی گرفتن و بمعنی ضبط اموال و جمع غنیمت و در عرف آنچه زر گیرنده تمسک نوشته دهنده و
بفتحتین علتی است که در جگر پیدا شود از خوردن مویز و خرما و آب بلند شدن میان سر و سبک شدن بکبر و اعلی و سیبا
از مردم و در اصطلاح صوفیه قبض مقابل بسط است مانند خوف مقابل رجا و آن واردیست که اشاره میکند
بسوی عتاب و عدم لطف و تادیب انی بجانب الی الله تعالی بر اصحاب آن و هر مقامی را لائق آن مقام قبضی و بسطی
است قریض ع بضم اول و ای مهمله مفتوح مقامی و گروهی قبیله ایست از یهود فصل الطا قنوط ع بفتح یکم و ضم
دوم نا امیدی و بفتحتین نا امید شدن فصل العین قلع ع بفتح از بیخ بر کندن و قلاع بکسر جمع او قلع و قنوع ع
بفتحتین از کسی چیزی خواستن و لازم شدن و بهر چه باشد راضی شدن و باندک چیزی راضی شونده و این
از اضداد اللغات است قمع ع بجمع زدن و قهر کردن و خوار گردانیدن و کوبیدن و دور کردن و بقمعه زدن و
مقموع بجمع خود و شکوه باشد قامع فاعل آن قرع ع بفتح و سکون دوم کوفتن و مقهور کردن و جماع کردن چاروا
و کدو و مثل قزع و بفتحتین پریده موشدن و متفرق کار نا کردن بعد از آنکه مشورت با قبول کرده باشد خالی
شدن درگاه از مردم و خدم قطوع ع بضمتین بریده فصل الغا قاف ع نخستین حرف از حروف هجا و نام کوهی
گرد بر گرد عالم و سوره ایست از قرآن و از روی لغت هر که توانگر از همه مردمان بود و هر چیزی که گرد آنرا قاف
گویند و مغرب و مشرق مراد دارند و طرف بالا تا گردن و طرف بالا گوشت و نفس چیزی قحف ع بکسر کاسه سر و کاسه

چرمین

چوبین و استخوان پر دماغ قذف ع بفتح و سکون دوم نکوهیدن و فحش گفتن و بانگشت سنگ انداختن و قی کردن
و بفتحتین انداختن و قیل بضمتین و را انداز نده و بضم یکم و فتح دوم کنگرها و جمع قذفه که بضم کنگره و شکوه را
گویند قیف ع بکسر دماغ و ظرفیست که پشتش سوراخ و از سفال سازند و در شیشه و امثال آن نهاده گلاب و جز آن اندازند و مانند چکانیدن
نشود قطاف ع بکسر و فتح کام هنگ رو قتیفا انگور چیدن و میوه چیدن قطائف ع نام حلوا ئیست لطیف و جامهای
قطیفه قاصرات الطرف ع زنانی که گوشه چشم خود را بسوی غیر شوهر نکنند و میند از نند و این در صفت حوران بهشت
واقع شده فصل القاف قنق ع بفتحتین مهمان و بفتح پرامه قلق ع بفتحتین بی آرامی و بیقرار شدن
و غلیان و جنبیدن و برانگیختن و ترسیدن و برانگیزنده و ترسنده قطاع الطریق ع مشهور قطاریق ع بفتح
زیبا هوی جنگ یعنی شور و غوغا که در وقت جنگ و امثال آن برآید قبچاق ف با قاف و جیم پرده فارسی نام
بیابانیست و نیز اصلی است از ترکان که ایشانرا قبچاقیان گویند و آنرا اسیجاق بکسر خا و جیم پارسی نیز گویند
قزاق و قرنق بضم کنیزک و خدمتگار و این لفظ ترکیست فصل الکاف قدر مشترک ع عبارت
از مفهوم کلی که در افراد خود مشترک باشد مانند وجود مطلق که ماهیتش معقد الکیف مشترک را افراد موجودات مثل
انسان و حیوان و غیره هم فصل اللام قابل ع پزیرنده و سزاوار و مرد پسندیده و سال آینده قندیل ع بکسر
معروف آنکه در مساجد و محافل آویزند و باستعاره ستارگان را نیز مراد دارند قنادل جمع و قندیل بفتح حاضر
شدن بگاه مردم قتال ع بکسر جنگ کردن و بفتح و تشدید بسیار جنگ کننده بفتح جان و بقیه تن قتیل ع بفتح کشته
شده فصیل ع بفتح چوب نو بر آمده و نارسیده که بپارسی خوماید خوانند قبیل ع بفتح گروه و نقیب پایندانی کننده و جماعه
مردمان از گروه مختلف که از یک کس باشند قائل ع گوینده و نام دریائی که در و مروارید پیدا شود قوال ع بفتح و
تشدید بسیار گوینده و در عرف سرود گوی را گویند و بفتح و تخفیف و ال نطین قیل ع بفتح اول و سکون یا تحتانی
بادشاه و اقیال جمع آن فصل المیم قسم ع بفتح یکم و سکون دوم بخش کردن و تدبیر کار کردن و قسم نوبت و بکسر
بهره و بخش و بفتحتین سوگند قوام ع بکسر نظام کار و کسیکه کار مردم باو قائم باشد و بفتح عدل و درستی قامت نیک
و دست و پای اسپ و خر و امثال آن و بضم و تشدید ایستادگان و بتخفیف روی و علتی که گوسپند را بود و وبا
شود قیام ع بکسر ایستادن و برخاستن و پایان بردن کار و ایستادن و شکم رفتن و بضم و فتح مثله قلم ع
بالتحریک خامه تراشیده و بر قلم رود و در اصطلاح صوفیه عبارتست از حضرت تفصیل که کنایت از حضرت واحدیت باشد
بعضی گفته اند که قلم عبارت از نفس کل و بطور بعضی از لوح قدری قدم ع بفتحتین پا و بعضی پای مرد و نیک و سابقه
از خیری و بضم و پیش رفتن و بکسر یکم و فتح دوم دیرینه شدن و دیرینه و پیش رفتن و در اصطلاح صوفیه عبارتست
از سابقه که حکم کرده است بآن حق بر بنده از لا و کامل شدن بنده بآن قوائم ع دست و پای آدمی و اسپ و شتر

سوجز آن قلزم ع بضم یکم وسوم دریا و چاه بسیار آب بفتح سوم نیز آمده در عجائب المخلوقات نوشته که دریا
کز هند برآید و قلزم شهریست که در کنار آن آباد است بآن نام خوانند و پارسیان قرزم نیز خوانند و الله اعلم
فصل النون قرن ع بفتح صد و کم و خورده و کرانه سر کرانه آفتاب که اول پدید آید پاره جو شاخ گوسپند و چندان
چند سال معین بحسب اختلاف عرف که حالا بنهایتی شصت بیست سال گویند و بمعنی سال و خیر و طرف
و بتحقیق نام محله از زمین و قبیله از وو بمعنی گروه و همزاد و پهلوی سر و کو سر زمان و اهل یکزمانه و ترکش و شمشیر و تیر
با پیکان و بکسر بمعنی پیوستگی و حریف و همد در شجاعت و کشتی قربان ع بکسر نزدیکی و بضم مخصوصان نزدیکان
بادشاه و حیوانی که در منایی قربان کننده فداء و کتمان و بفتح قدحی که نزدیک باشد که پر شود و بعضی از حضرت
اسمعیل علیه السلام مراد دارند قرآن ع بضم و مد الف بنی یعنی کلام خدا تعالی و بمعنی صلوة نیز آمده چنانکه ان
قرآن الفجر صلوة الفجر است بمعنی آنکه قصه صحیح و عمره یک مرتبه کنند بیک احرام یک رسن که بدان دو چیز بهم بسته
و شتری که با شتر دیگر قرین کرده باشند و نزدیکی و پیوستگی در اصطلاح اهل تنجیم پیوستن دو ستاره ببرجی یکی خوانده شد
و باهم نزدیک شدن و حج و عمره باهم کردن قرون ع بضمتین جمع قرن که مرقوم شد بمعنی بره از ... چشم بکسرتین
در جنگ قرین بفتح بد و مضاف و همتا و رشتن اسیر قلماق ع تخصص را گویند که بر احوال تسبیح زنانی خود واقف گردد
و چشم پوشی و بیره و نامه چه کند و نیز ... در بزرگ و بعضی ولایت بر بامها گفته اند نابلدان بسیار و آن از اطراف
بام لغلطانند تا انچه خراب شده باصلاح آید و زمین بام هموار شود و در بعضی فرهنگها بغین معجمه قوم ساخته اند و در
غیبت که بواسطه کثرت استعمال بغین معجمه بجهت قرب مخرج بدل کرده باشند کذا فی حل اللغات قرطین ع بضم جمع
قرط که بمعنی گوشواره آمده و از ابن حسین رضی الله عنهما نیز مراد داشته قازغاق قزغان ع دیگ مسی قانون ع اصل چیزی
و رسم قاعده قدیم و نام کتابیست از علم طب تصنیف ابو علی سینا و نیز نوعی از مزامیر که بغدادیان نوازند و آن سه
گوشه است و این معرب است قوانین جمع آن قیروان ع بکسر کاروان و نام شهری بمغرب زمین و مغرب و مشرق نیز گویند
و نام ولایتی در غایت سعی فصل الواو قتو ع بفتح خدمت کردن و بضم نام شهریست فصل الهاء قاروره
ع شیشه اطبا که در آن مرض معلوم نمایند و مطلق شیشه و نام سلاحی و شیشه لغت و قندیل نوعی از تیر
و پیکان قرابه ع بفتح و تشدید آوند فراخ دهن صراحی مانند قمه ع بکسر و یکی شدن نزدیکی قرعه ع بضم فال کعب
انداختن طرق خود بسیار است بطریق آن نست که در کره ... نمرا کنند بهر رقمی که بیرون آید از استاد فهم شمار گیرند
بهر عدد که منتهی شود آن خبر او را باشد در رسم عرب آنست که کسانیکه در حلقه حاضر باشند دست بیندند کسی یک انگشت
گشاید و کسی دو انگشت و کسی چهار و کسی پنج آن فال گیران همه انگشتان بشمارند و از ... خود شروع
کنند بهر که منتهی شود آن قرعه او را باشد قراضه ع بضم ریزه های زر و سیم قبله ع بکسر مشهور و جهت و بضم بوسه

قبضه ع بفتح پنجه و دسته شمشیر و کمان و جز آن و بمعنی مقبوضه هم آمده و بضم بمقدار یک مشت آمده و بضم یکم و فتح دوم
آنکه زود چیزی را گیرد و زود فراموش کند قابله ع دایه قبه ع بضم سر سبز و سر خرگاه و سر گنبد و خرگاه و چیزی که برای
عروسی آرایند قافیه ع لبس حرف آزینی آینده و کلمه که آخر شعر بآن بندند و شعرها و در بنا شند قعر ع بفتح سقف
و مرکب بضم یکم و فتح دوم بسیار نشیننده و بضم یکم و سکون دوم اعتقاد گروه شیعه و پسندیده قوصره ع بفتح خم تنگی
که از برگ خرما سازند و خرما پر کرده بدریا می برند قله ع بضم و تشدید سر کوه و بالای هر چیزی و تارک سر دم قره ع
بضم و تشدید روشنائی چشم و خنکی چشم و فرزند فرمان بردار قارعه ع سختی زمانه و قیامت و فراخی و بر سر آمدن کوبنده
قربت ع بضم خویشی نزدیکی و بکسر مشک آب بند مشک قا با فاه و قاه قاه و قهقهه ع مشهور بمعنی خنده با آواز
بلند قدوه ع پیشوا البرکات ثلثه قیله بکسر اول بمعنی فتیله است فصل الیا قبطی ع نام مردی بود که موسی علیه السلام
او را بخشت کشته و درست آنست که قبط اهل مصر و تبعه فرعون و قبطی منسوب بدو است قاسی ع سخت دل و
سیاه قلب قدری ع طائفه اند که افعال را بالکل به بنده نسبت میکنند و نسبت افعال بحق اسنا ظلم
بخالق میدانند قذی ع بفتح قاف و ذال معجمه چیزی که بیفتد در چشم و شراب یعنی خاشاک کذا فی القاموس

باب الکاف فصل الالف

کیاف با کاف تازی مکسوره معنی دارد اول پادشاه بادشاهان را
گویند و بتازی ملک الملوک خوانند و کی مرادف اینست و بعضی آورده اند که معنی آن بادشاه جبار است و در زمان
قدیم این پنج بادشاه را گفته اند کیومرث و کیکاوس و کیخسرو و کیقباد و لهراسپ و دوم هر یک از عناصر اربعه را خوانند
سوم بمعنی پاکیزه آمده و جمع کی کیان مینشود و بضم اول غلیمه گزرا خوانند و آن را گنبدی نیز خوانند کیان جمع
اوست کد خداف بکاف تازی مفتوح صاحب خانه چه کد بمعنی خانه است و در عرف مرد معتبر و موقر را گویند و منجمان
دلیل روح را گویند که در لغت کد بانو تفصیل آن کو مشیو گیراف با کاف فارسی مکسور گیرنده و چسپنده بود و گرفتن با کاف
فارسی مفتوح گزند رساننده را گویند کالاف دو معنی دارد اول رخت و متاع بود و دوم بمعنی فریاد و بانگ آمده
بمعنی اخیار کتاب ژند مرقوم شد کیمیاف در لغت مشهور و در اصطلاح صوفیه عبارتست از قناعت بموجود و ترک
شوق بمقصود و کیمیای سعادت عبارت از تصفیه نفس است از رذائل و تزکیه او بآن و اکتساب فضائل
و تحلیه او بآن و این کیمیای خواص است اما کیمیای عوام ابدال متاع آخرت بحطام دنیوی اما کیمیا خواص
حضور قلب است از کون مسمی بغیر بکون کهربا ع سنگیست زرد مشهور دافع علت یرقان کاه را جذب کند بسبب
کیتو مانند و در عجائب البلدان است که صمغی است از درخت آتش بد و نه و گیر و چون و رانگه ارند مانند ... شود
و گویند در حد ده در دهن چشمه ایست که بر بیجوشد و چون باد رسد بسته گردد و آنرا کاه ربا نیز گویند کاکیاف
معنی دارد اول بادشاه را گویند دوم هر یک از عناصر اربعه بود مولوی معنوی است بمعنی اخیر بیت ای معه

نور وصفای شمس تبریزی بیا ای کیمیای روح بیکار و کیمیای تابش تو خاک آب + و میر عطاء الدوله انجو در حیران الحت
این دو بیت مثنوی معنوی را نیز آورده است بمعنی اول بیت عشق آن بگزین که جمله انبیا + یافتند از
عشق او کاره کیا + گفت اطفال من اند این اولیا + در غریبی فرد از کار و کیا + و در کشف اللغات و مؤید الفضلا
بکاف دوم فارسی تصحیح نموده بمعنی کار فرما و کار دان گزنه باکاف فارسی مفتوح سبزه که میان ترب و پیاز کارند
و قیل بکسر دال تکمه تخم سیر که در وی اندازند بکارند و بکاف فارسی بکسر دال در کشف اللغات بمعنی سبزه بنظر آمده کذاع
بفتح اول و ذال معجمه بمعنی استقذروا و بمعنی اول هر دو کلمه البیت یکی جار دوم مجرور و بمعنی دوم یک کلمه البیت کنا
از عده است کناع بالضم و الالف المقصوره بمعنی پوشیده و دارو خوشبوی که او را بکاف فارسی مفتوح
خواهند بمعنی حجام و در بعضی فرهنگها بمعنی غلام مرقوم ساخته و زیادتی یا نیز آمده کنساع بکسر و غش

فصل الباء کوکب ستاره و رخشنده بزرگ و اصطلاح صوفیه کوکب الصبح اول تجلی که ظاهر میشود تجلیات
الهی گاه اطلاق کرده میشود بر سالک که محقق شود بمظهریت نفس کلی کذاب بفتح و تشدید کذوب دروغ گو کذب
بکسر اول و فتح کاف بکسر دوم دروغ گفتن و دروغ کذب در برابر صدق واقع شود بکسر اول و سکون دوم است و بدون
آن بفتح اول و کسر دوم در کلام مجید چنین جا واقع شده کعب بفتح قبا لنگ پاره و غیره سر بند و نیز میان
این بند تا آن بند کعوب بضمتین جمع کنعاث بکسر و نام فرض کرده و تقدیر کردن بشکستن و روختن
غلام و کنیز بکمال الشباب بضم و تشدید نوشته که این دبیرستان کتاب مبین در اصطلاح صوفیه عبارت است از لوح محفوظ
قدسی که آن نفس کل با عقل کل است بلکه عبارت است از علم الهی و لا رطب و لا یابس الا فی کتاب مبین که در قرآن مجید
واقع شده مقرر از همین حضرت علم است که رطب عبارت است از وجود و یابس کنایت از عدم و احاطه این دو مرتبه
متصور نیست مگر در همین حضرت کسب بضم کنجاره و غیره عصاره و آن ثفل روغن است کرب بفتح اندوه
بفتحتین بسر دلو و بی آرام شدن و اندوهگین شدن کئیب بفتح اندوهناک کئیب بر وزن آمده و هر دو اخاد

فصل التا گشت بکاف فارسی مفتوح شد بمعنی اول آ معروف است دوم خشک که دل مجروح ساختن بود
شیخ اوحد راست بیت گوهر که در جهان تیمار زنده گشته ملابس انیقه که بجاد و دست برگذشت تا روی نفس
بجهره خود ببرده برگرفت + ما نقش دگر آن ورق بیکسو گشت بسوم خزیده باشد و بمعنی گردیده و گردیدن نیز آمده کنیت
بالضم اسمی که در اول آن اب باشد چون ابو المعالی و ام کلثوم و بمعنی پوشیدگی کبریت گوگرد و زر نقره خالص
کشت با اول مضموم و ثانی مکسور آتش گویند و آنرا با اول و ثانی مفتوح مهمله نیز خوانند سوی معنوی
راست بیت تو ولی معبود کعبه متوی مقصود در بالای بکبت بفتح خوار کردن و هلاک کردن بر روی
در افکندن و هلاکی و خواری در فرهنگ بمعنی کشتی شهید نیز بنظر آمده کفالت بفتح پایندانی کردن یعنی بر قرار

نمودن کفت با اول مفتوح بثانی زده بمعنی شگافت بود حکیم سنائی راست بیت چو آن هر آشست
گداز و دل بجست و زهره بگفت + و گفته یعنی شگافته بود فصل الجیم کنجف با اول بثانی زده گنجایش
و بکاف تازی و ضم اول معروف است و چنین نیز گویند که در بدن جامه و امثال آن افتد و آنرا کنجکسه نیز گویند
گیج بکسر کاف فارسی بای مجهول پریشان و پراگنده گویند و کسی که مغز پریشان شده باشد گویند که گیج شده است
کاج شش معنی دارد اول پوچ را گویند که آنرا بتازی احول خوانند دوم بمعنی کاشکی بود خواجه حافظ فرماید
بیت فتاد در دل حافظ هوای چون تو شهی کمینه بنده خاک در تو بودی کاج سوم درختی است که کرانه
و نوز نیز خوانند چهارم سیلی باشد مولوی معنوی فرماید بیت کسی کو گردن تسلیم دارد ذکر مناکما دو صد
تاج ای اگر سستی فروشد عقل بکشن بزن در گردنش آن دم دو صد کاج + پنجم آبگینه را گویند خجفت ظروف گلی که
بر زیر آن آبگینه ریخته باشد کاجی نامند چون در زبان پارسی تبدیل جیم عربی بکشن منقوط جایز داشته اند بکاف
اشتهار دارد و با آنکه تعریب نموده کاشی گفته اند ازین پنج لغت که مرقوم شد لغت اول بمعنی احول است بجیم تازی
و هم بجیم عجمی آمده و درخت است ششم نام رباط است میانه قم و ری کرج با اول مضموم بثانی زده کاف
عجمی و جیم تازی لاتینی است که آنرا گریبان باجیم و کاف فارسی هم نوشته خرقه و هند و انه و با اول مفتوح شگاف
گریبان و کرته و پیراهن گویند و با اول مکسور و ثانی مفتوح بجیم عجمی نرد کچ باشد و عمارات بکار برند فصل الخا
کاخ سه معنی دارد اول قصر باشد دوم ایوان را گویند و آنرا کاخه نیز خوانند سوم نام قصبه است از مضافات
توران و در بعضی فرهنگها بمعنی خانه بی روزن بنظر در آمده کخ کخ با هر دو کاف مکسور دو معنی دارد اول کلمه باشد که
در محل تعزیت گویند فقیه ابو اللیث سمرقندی در کتاب بستان که از تصنیفات اوست در باب تفضیل لغت عجم بنظر آن
آورده که آن سرور صلی الله علیه و سلم بفارسی تکلم نموده اند و این حدیث را روایت کرده که روی عن النبی صلی الله علیه و سلم
اوفی تمر صدقة و عنده الحسن و الحسین رضی الله عنهما فاخذ تمرا فادخله فی فیه فادخل رسول الله صلی الله علیه و سلم اصبعه
فیه و قال کخ کخ و اخرج التمرة من فیه کلخ دوم آواز خنده باشد حکیم سنائی فرماید بیت از پی مصلحت بر خنده + کخ کخی
همه بر وقت او بنده + کلخ اندر جماع هست خری + کلنگ اندر چراغ هست پری + و بای و کاف مضموم آواز سرفه
بود شیخ اوحدی گفته بیت میوه پیشه چون تیر و روات + و آن انند رانیه در خود داشته + خورش خرس اشغال بود
یاد ران پیشه پایمال بود + خرس [illegible] کلخ وقتی کاش گستاخ بکاف فارسی
نیز تند و شوخ و آنرا گستاخ و استاخ نیز گویند کرخ با اول و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول نام ضیعت
ما وراء النهر و قیل نواحی بغداد دوم باشد و آنرا اکرخت نیز خوانند گویند با اول مفتوح
و ثانی زده نام ضیعت در زمین بغداد که شاپور ذو الاکتاف آنرا بنا کرده و قیل محله بغداد

کوخ بخ با اول مضموم و واو مجهول خانه را گویند که از چوب نی و علف سازند حکیم خاقانی نظم نموده بیت بنا کرده روز کاخ کوخست ✦ و ره راه محمدی کلوخ است ✦ و اهل خراسان کرم را گویند فصل الدال کدن با کاف تازی مفتوح دو معنی دارد اول خانه باشد دوم بمعنی نخست آمده و در عربی بمعنی رنجیدن و رنجانیدن و بانگشت اشاره کردن و آب چاه چندان کشیدن که هیچ آب نماند و کوشش کردن بطلب چیزی و کوشش و کوشیدن مرد جهت رفتار و مانند اینها و چیز کرنه و چیزی گویند و گاف فارسی مفتوح گدا باشد و گدائی را نیز گویند کرد و فارسی با کاف فارسی مضموم چهار معنی دارد اول نام طائفه ایست مشهور صحرانشین حضرت مولوی معنوی گفته بیت چو اندر و ستائی مخزن شاه ✦ کمالی وه وهخ واند جان کرد ک ✦ دوم قطعه زمینی را گویند که کنارهای آن را بلند ساخته در میانش زراعت کنند و آنرا کرار و گرده کرزه و کرزه نیز خوانند سوم آبگیر باشد و آنرا اشر پروری نیز گویند و تازی شمر خوانند چهارم بوبان و شبان را نامند و با اول مفتوح دو معنی دارد اول کردار باشد دوم شاخی را گویند که بوقت بیرون آمدن زده جهت بریده باشند و با کاف فارسی مفتوح بثانی زده یازده معنی دارد اول معروفست و بمعنی زمین نیز آمده و بمعنی وصف بمعنی خاک گفته بطریق عموم بیت تن زنی روح چیست مستی که در روح بعلم چیست باد کی ده ✦ و چون تال بمعنی بیست از روی ام خاسته بیک معنی قرار داده یکجا نوشته دوم گرد بیرون آمراز کرد بیرون بود سوم گردون فلک را گویند چهارم اسمی است از اسامی نیز اعظم پنجم بوی خوش بود ششم بمعنی نفع و فائده آمده و هفتم عکس آن نامند هشتم شادابی و بی نم و شادی و بیغمی باشد نهم غم و اندوه است شیخ نظامی فرماید بیت چو آی گرد و گرگیش کرد آورد ✦ نیو خسنده را دل بدر آورد ✦ و این لغت در معنی هشتم و نهم از اضداد است دهم بمعنی برق آمده یازدهم بمعنی ابریشم چیده و سود خوانند و با اول مضموم شجاع و دلیر و بهادر باشد و با اول مکسور چهل معنی دارد اول معروفست دوم شهر را گویند آنرا بتازی مقر و مدینه و بلده نامند چون سیاوش گرد که مراد از آن شهر سیاوش باشد و یسه که مراد از آن شهر ویسه باشد سوم بمعنی جمع و گرد آمده چهارم خرگاه را گویند و آنرا کرد که نیز نامند کبید با کاف تازی نام مردی که ای کنج بود و معاصر اسکندر ذوالقرنین بود و مکر و فریب و حیله و خیک کردن باشد و حائف شدن زنج نام ستاره کبید بفتح میم السکون برجا گزیدن و جا گرفتن با کسر دوم مثله و بفتحتین سختی و قیل بفتح میم و کسر دوم دو معنی دارد اول بمعنی جگر آمده دوم میانه هر چیزی را نامند عموماً و میخه که بر آن نوشته خصوصاً گشادن با کاف عجمی مضموم چهار معنی دارد اول معروفست دوم فتح را نامند شاه قاسم انوار فرماید بیت نغمه مطرب خوشگو همه پند است کلام و ساغر ساقی سخن همه فتح است گشاده چهارم رها کردن تیر بود و گشت امیر خسرو راست قدس سره بیت گرد و گشاد شست تو چون درد جان شنیده و خواندند خون مرگ حریر جانه را ✦ گاو قبا با کاف تازی حرص و خزه گروبا و بکسر کاف فارسی و با دال موقوف بادی که در زمستان آید گرده و کرز ز آکر باید حریده نیز خوانند کاسد

زر و سیم ناروا گزندن بفتح اول و گشتنه بضم اول بمعنی گزنده و کشنده است و بضم اول آفت و چشم زخم گند با اول مفتوح بثانی زده سه معنی دارد اول شکر باشد و معرب آن قند است دوم جراحت و ریش بود سوم بمعنی گریز آمده و با اول مضموم سه معنی دارد اول پهلوان و دلیر و مردانه بود و آنرا کندا و کنداور نیز گویند که بر پای مجرمان نهند سوم ضد تیز باشد و با اول مفتوح تیرگی شهر و ده را گویند و آنرا کنت نیز گویند و با کاف فارسی مفتوح معروفست و با اول مضموم خصیه را گویند کنود بفتح یکم و ضم دوم ناسپاس و زمینی که در و گیاه نروید و بفتحتین ناسپاس کردن و در شرح اصطلاحات صوفیه مذکور است کنود در شریعت عبارتست از تارک فرائض و واجبات الهی و در طریقت تارک فضائل و در حقیقت کنایه از کسی که اراده کند چیزی را که نکرده است و او را حق تعالی و این هر سه معنی از این آیه مستخد است که ان الانسان لربه لکنود و انه علی ذلک لشهید و انه لحب الخیر لشدید کساد بفتح ناروا شدن و ناروائی متاع و جز آن کلند بفتح جنون زده سه معنی دارد اول دست افزاری باشد سرگلکار را گویند که بدان زمین را کنند و آنرا کلند نیز گویند مولوی معنوی فرماید بیت اگر بدید من غیر آن خیال آید ✦ بکنده باد مرا هر دو دیده کلند ✦ دوم قفل چوبین و آنرا کلیدان نیز گویند سوم چیزی ناکنده و ناتراشیده بود عموماً چوبی باشد که در قلاده سگ بندند خصوصاً و آنرا بتازی ساجور نامند فصل الراء الکمر بفتحتین آنچه بر میان و میان کوه چنانچه گویند کمر کوه و بدین معنی بی ذکر کوه نیز آید گیر بکسر یکم و سکون دوم بزرگترین چیزی و بزرگترین فرزند و در فرهنگ عضد الدوله انجو با اول و ثانی مفتوح و کاف فارسی سه معنی بنظر در آمده اول سنگیست که از آن ظروف و اوانی و کاسه و صحنک سازند دوم شهری بود از ولایت بجود و بجو ولایتی است که ما بین هند و کابل واقعست گویند میر سید علی همدانی چندگاه در آنجا بوده و نقد حیات که در آنجا سپرده و نعشش را از آن مکان بختلان نقل نموده سوم خیمه را گویند که آنرا بیک ستون بر پا کنند و با اول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول منع را گویند دوم سلاحی باشد که آنرا خفتان نیز گویند و بعضی بمعنی خود آهنین مرقوم ساخته اند و بفتحتین و کاف تازی که در خراسان بهم رسد میوه ایست که از آن آچار سازند و آنرا اصف نیز خوانند کدر بفتحتین تیره شدن و تیرگی و بفتح اول و کسر دوم سبزه رنگ بود کرت بوزن زرنا شنوا و بالفتح و التشدید بازگردانیدن و حیله بدن و او متعدی و لازم آمده است و ریسمانی که بآن برند درخت خرما برآیند و ریسمان بادبان کشتی که در جمع و بضم آبی ریگستان در خود جبید باشد و هفت هزار و صد رطل و برنج و نیز نام رودیست و با کاف فارسی مفتوح بثانی زده پنج معنی دارد اول بمعنی اگر است دوم جوششی باشد مشهور ناصر علی خسرو فرماید بیت گر نخواهی رنج کر از کر کیان پرهیز کن ✦ جهل کر اتست ای پسر پرهیز کن زین زشت کر ✦ سوم بمعنی مقصود و مراد آمده و بکاف تازی هم بدین معنی بنظر در آمده چهارم قدرت بود پنجم کننده و سازنده را گویند مانند آهنگر و کاسه گر و کوزه گر و این کلمه بدون ترکیب آخر کلمات معنی بخشند کافرع پوشنده و ناکرونده و آنکه بالا

زره جامه پوشیده باشد و دریا و جوی و بزرگ و کشاد و زر و شب تاریک و در اصطلاح متصوفه کافر را گویند که از مرتبه صفات
و اسما و افعال درگذشته بود و پوشنده حق و فارسیان بفتح فا قافیه خنجر نیز آرند و تخمی که در میان زمین پاشند **گور**
با کاف عجمی مضموم و واو مجهول سه معنی دارد اول معروفست دوم زشت ناهموار بود و از زمین است که خر وحشی
را گورخر گویند سوم خر دشتی را مانند **کفور** ع بفتح ناسپاسی و آنکه انکار نعمت کند و کفور در اصطلاح صوفیه همان معنی
کنود است که در تحت لفظ کنود مذکور شد **کر و فر** حمله بردن و گریختن و نیز بمعنی شکوه و دبدبه است **کرار** بالفتح و تشدید حمله برنده
و بازگردنده و بازگرداننده **گل احمر** ف گل سرخ مشهور **گنجور** ف خازن یعنی صاحب گنج چه ور بمعنی صاحب است چنانچه رنجور
و دانشور و امثاله و در استعمال بسکون واو میخوانند مانند دستور و رنجور و اخواته **گوارش** بضم چیزی را گویند که در ذائقه
خوش باشد گوارا شد **کبار** ع بضم و تخفیف بزرگ و بالضم و التشدید بس بزرگ و بکسر بزرگان **گفتار** ف بفتح جانوریست
صحرائی که قصه گرفتن او مشهور است **کیفر** ف بفتح اول و سکون ثانی مکافات و جزای بدی باشد حکیم فردوسی گوید
بیت اگر بد کنی کیفرش بد کشی ٭ نه چشم زمانه بخواب اندر است **کنار** ف با اول مضموم میوه مشهور است
که بهندی بیر گویند و بکسر و قیل بفتح بمعنی آغوش است و نیز بمعنی جدائی آید و در اصطلاح متصوفه کناره دریافتن اسرار توحید
و دوام مراقبه را گویند **گرمسیر** ف بفتح و کاف فارسی و میم موقوف و سین مکسور جائی را گویند که خاصیت زمین آنجا
گرم باشد **گوهر** ف دو معنی دارد اول اصل و نژاد را گویند دوم جوهر باشد و در فرهنگ هند و شاه بمعنی عوض
و بدل نیز مرقوم است **گیرودار** ف با کاف فارسی بمعنی فرماندهی و حکومت **کسر** ع بفتح کم و سکون دوم شکستگی و حرکت
زیر حرف **گنده پیر** ف بفتح و بکاف فارسی پیر خرف و فرتوت و ازین دنیا نیز مراد است **گرمدار** ف بکاف فارسی
مفتوح دوست دار و اخلاص شعار را گویند

فصل الزا

کز ف با کاف تازی مفتوح چیزی زمخت را گویند که بهندی
کسیلا نامند و با کاف فارسی پنج معنی دارد اول معروفست دوم گزنده و از گزیدن بود سوم درختی باشد که بیشتر در کنار
رودخانها و جویهای آب روید چهارم نوعی از مار است و آنرا گرزه نیز گویند پنجم نوعی از تیر باشد بی پر و پیکان که سر
سرش باریک و میانش کنده بود و آن مشهور است و با اول مکسور دندان را گویند و آنرا کاز خوانند **کاژ** ف
با زای منقوطه مفتوح و اخفای ها دو معنی دارد اول خانه باشد و خرگاهی که از چوب علف و نی سازند چنانکه پالیزبانان
و مزارعان بر کنار پالیز و کشت زار ترتیب دهند استاد فرخی راست **بیت** شهریاری که بخلافش طلبد زود فتد ٭
از سمن زار بخارستان و از کاخ بکازه ٭ دوم شاخهای درخت که صیادان لتها و چیزها آویخته بر یکطرف دام
بر زمین فرو برند تا جانوران از آن طرف رم کرده بطرف دام آیند و آنرا داهول نیز خوانند و کازه بزیادت
نیز گویند که در مجلس هر قوم میشود و با زای فارسی دو معنی دارد اول احول را گویند دوم درختی است که آنرا کاج و ناژ
و نوژ و ناجو نیز گویند و بتازی صنوبر خوانند و با کاف فارسی سه معنی دارد اول دندان باشد خواجه عبید دیلمی

گوید **بیت** عجب نبود گر از تاثیر عدلش ٭ همه تریاق بار د کاز ارقم ٭ و دندان گرفتن را نیز گویند دوم انواع مقراض
بود برای جامه و کاغذ بریدن و سر شمع گرفتن و طلا و نقره قطع کردن علف را مانند **گزیر** ف با اول مفتوح دو معنی دارد اول
ضد راست بود دوم قسمی از ابریشم فرومایه بود و بهر دو معنی بجیم تازی نیز آمده است و معرب آن قز باشد و با اول مضموم
بیخ درخت **گیز** ف با کاف فارسی مفتوح بثانی زده چیزی قوی و سطبر را گویند و آنرا ملتز نیز گویند **گژمژ** ف با هر دو زای فارسی
و کاف و میم هر دو مضموم طفل نوسخن که زبانش هنوز درست نشده باشد و بفتح کم و ضم دوم الفاظ نادرست **گربز** ف با اول
مضموم بثانی زده و کاف فارسی مکار و محیل را گویند که حکمت را طرف افراط و تفریط است طرف افراط گربزی
باشد و طرف تفریط خمود و بلاهت و معرب آن جربز بود **گراز** ف با اول مضموم چهار معنی دارد اول خوک نر را
نامند دوم رفتاری از روی ناز و تکبر و تبختر باشد سوم بیلی بود که زمین را بکنند چهارم شجاع و دلاور را گویند **گرز** ف
بکاف فارسی مضموم نام سلاح معروف که بصورت سر گاو و سر گاومیش وغیره سازند **کفلیز و کفچیز** ف با اول مفتوح
بثانی زده و جیم عجمی مفتوح و لام مکسور و یای مجهول دو معنی دارد اول کفچه را گویند که سوراخ سوراخ باشد دوم جانوریست
آبی که سر و تنه او مدور بود و دم باریک داشته باشد و بر روی آب افتد و بعضی گویند که آن جانور بروزغ شود و آنرا
بتازی دعموص خوانند و دعامیص جمع آنست اثیرالدین اخسیکتی گفته **بیت** ننگ بود عدو و کفچلیز گشت از
بیم ٭ چو زین نهادی بر جودی محیط است ٭ **کاریز** ف جوی سرپوشیده مشهور **گمیز** ف با اول مکسور و کاف
عجمی شاشه حیوانات باشد و آنرا بتازی بول خوانند مولوی معنوی راست **بیت** بیا ای پاک مغزی بو گمیز است
مغز من ٭ بر غم هر خری کاهل که مشک او گمیز آید ٭

فصل السین

کرفس ف بفتحتین اجمود و اجواین خراسان
که بتازیش ذنب الفرس خوانند و نیز تره ایست و آن بستانی و صحرائی و کوهیست و بمعنی نوعی از سیر نیز در اختیارات
بنظر در آمده **کیس** ع بفتح کم و کسر دوم شد زیرک و بکسر اول و سکون ثانی علمی که از کسی حاصل گردد و در دل خود نگاه دارد
چنانچه نگاه داشته میشود مال در کیسه **کناس** ع بالضم و التشدید تخانه و جای خواب آهو **گرگس** ف بفتح کم بکاف دوم
فارسی پرنده ایست مردار خوار که پر او به تیر بکار آیند و بتازیش نسر گویند که عمر او یکهزار سال و پانصد سال باشد
کاس ف قدح جام شراب آوند شراب جام و در اصطلاح اهل تصوف از کاس روی محبوب مراد دارند چنانکه بیت خواجه
حافظ شیرازی دلالت بر همین معنی میکند **بیت** الا یا ایها الساقی ادر کاسا و ناولها ٭ داد ساقی محبوبست و چون عاشق
در اضطراب فراق بیچاره و درمانده گشته بود و او را اشکال و دشواری پیش آمد گفت که روی خود را بنما تا از
عذاب دشواری فرقت خلاص شوم و بامراد از کاس فیض یا شد از قبیل ذکر محل و اراده حال و کاس در اصطلاح دل است
و فیض نیل بیر سد بر تقدیر ساقی حقیقی یا را نمرشد فیض میخواهد تا صعوبتی و اشکال درین راه پیدا شده مرتفع گردد
و معنی مجازی معلوم کذا فی شرح دیوان مذکور **کرباس** ف بفتح معروف معرب فارسی که بفتح است **کابوس** ع

انچه در خواب فرد گیرد و آنرا دیوستینه گویند و انچه در خواب بر آدمی افتد و آن مقدمه صرع باشد نعوذ بالله منها کیس ع بفتح بخاک پناشتن چاه و جوی و سر گریبان فرو بردن در دستور بمعنی سخون بردن هم آمده و بفتحتین به پیشانی در کوفتادن و سر بپش آمدن بکسر خاکی که چاه بآن اپناشته باشند و بفتح و شین معجمه گوسپند و قچقار نر بر قوت و اشتر کلان کنیس ف بتخانه و کنیسه نیز گویند و در حل لغات بمعنی جامه زر لغت مرقوم ساخته **فصل السین** کیش ف بکسر کاف تازی و یای مجهول هفت معنی دارد اول ترکش را گویند دوم دین و مذهب را گویند سوم نام جزیره ایست که بحر [illegible] است چهارم نوعی از جامه باشد که آنرا از کتان بافند و آنرا خیش نیز گویند پنجم نام جانوریست که از پوست آن پوستین کنند ششم درخت شمشاد را گویند و نام شهریست که در کنار دریا و در جزیره که آن جزیره هم بدان ملقب است هفتم تیر باشد عبد القادر نائی راست بیت زرای اوست کار ملک و ملت * چو تیر چار کیش از زاق پیکان * کشش ف با اول مفتوح و ثانی مکسور ناز و کرشمه و بمعنی طلب و سعی نیز آید کش ف بکاف تازی مفتوح سه معنی دارد اول نام شهریست از ولایت ماوراء النهر قریب سمرقند آورده اند که حکیم ابن عطا که بمقنع اشتهار دارد و مدت دو ماه هر شب ماهی از چاه که بزیر کوه سیاه در نواحی شهر کش واقعست بر می آورده و پرتو آن ماه چهار فرسخ می افتاد دوم هر گوشه و پغوله را گویند عموماً و پغوله ران و بغل را خوانند سوم سینه را گویند و با اول مکسور خطی را گویند که بجهت بطلان سر نوشته بکشند و آنرا کشته نیز خوانند و بکاف فارسی مفتوح بمعنی خوش و رعنا آمده کوش ف با اول مضموم و واو مجهول کوشش امر از کوشیدن باشد و بکاف فارسی مضموم و واو مجهول پنج معنی دارد اول معروفست دوم بمعنی گوشه آمده سوم نام فرشته ایست که موکل است بر مهمات خلق چهارم روز چهاردهم است از ماه شمسی و پارسیان در این روز عید کنند پنجم بمعنی نظر و انتظار و مسطر باشد شیخ نظامی قدس سره منظوم ساخته بیت پاس میدار ختم برای بهوش * در خطای کسم نیاید گوش * و معنی نگاهداشتن نیز بنظر درآمد چنانچه گویند گوش دار مراد از آن باشد که نگاهدار خواجه حافظ فرماید بیت ای ملک العرش مرادم بده * و ز خطر چشم بدش دار گوش * کشیش ف بفتح کافری پیشوای نصاری باشد و علم زیادت و مقرب آن قسیس است حکیم خاقانی گوید بیت کشیشان را کشش مبین و کوشش * به تعلیم من قسیس دانا * کنش ف با اول مضموم و ثانی مکسور و کاف تازی کردار را گویند و آنرا کنش بزیادتی نون آخر نیز خوانند کاغش ف دو معنی دارد اول کلا ایست که در محل طلب چیزی بطریق آرزو گویند و آنرا کاج نیز خوانند دوم نام شهری کاشانست **فصل العین** کرع بفتحتین و قیل بفتح یکم و سکون دوم آب باران ایستادن و بر کنار آب دهن بر آب نهادن و آبخوردن و باریک ساق شدن و باریک خوردن ساق کرع ع بفتحتین شد **فصل الغین** کاغ ف سه معنی دارد اول آتش را گویند دوم نشخوار باشد که شتر و گاو و بز و گوسپند و امثال آن چیزی را خورده باشند از معده باز بدهن آورده نیک خائیده فرو برند و آنرا بتازی نشوار با اول مکسور خوانند

و بقیه کاهی که بعد از خوردن اسپ دستور بماند سوم ناله و فریاد بود عموماً و فریاد و کلاغ را خوانند خصوصاً مولانا جامی فرموده بیت جامی از نطق زبان بست که نشناسد کس * نکته طوطی شکر شکن از کاغ زاغ * و آنرا کاغه نیز خوانند کاغ کاغ نیز بهمین معنی است برهان الدین بزاز گفته بیت شد زبان متکلم چون خانه بصباغ باغ * نطق بیرون شد ز باغ و ماند کاغ کاغ * **فصل الفاء** کسوف ف بضمتین گرفتن آفتاب کسف با اول و ثانی مفتوح ریسمان را گویند که از پوست کتان تابند و آن بغایت محکم و مضبوط بود و آنرا کتب نیز خوانند کذا فی فرهنگ جمال الدین انجو ایضاً در کشف اللغات بفتحتین بمعنی نگاهداشتن و باز گردیدن مرغی که بشب بیند و بروز کور باشد و آنرا بوم خوانند و سایه و دختر شاه جولاهه بنظر در آمده و بکسر نون آوندی که در آن اسباب شبان باشد و بوزن الف پناه و جانب بال مرغ و در شرح خاقانی بمعنی پوست آهو بنظر در آمده که درویشان دارند گزاف ف با اول مکسور دو معنی دارد اول بمعنی هرزه و بیهوده بود دوم بسیار و بیحد را گویند حکیم ازرقی گفته بیت توان کسی که زبهر گزاف بخشیدن * ز رسم خلق جهان کم کنی رسوم حساب * و در بعضی فرهنگها بالضم اول بمعنی تخمین و غیر معلوم و سخن دروغ و بی تحقیق و در دروغ مرقوم ساخته اند و آنرا گزافه نیز گویند و مآل هر سه معنی یکجا بیهوده میگردد کتف ع بکسر و قیل بفتح یکم و کسر دوم شانه و شانه گاو و بفتحتین پهن شدن شانه و پهن شانه شدن و بستگی ستور و بفتح یکم و سکون دوم آهسته رفتن و دو دست واپس بستن اما بمعنی شانه مشهور بکسر اول و سکون دوم است کیف ع بفتح چون و چگونه کثیف ع بفتح تیره و ضد لطیف کاف ف معروف و بمعنی شگاف نیز آمده کهف بفتح پناه و غاری که در کوه باشد و سوراخ کفاف ع بفتح آنقدر قوت که بس باشد بمعنی روزگذار و مانند چیزی باندازه و بکسر گرد اگرد چیزی و دامنهای ریگ بشتها و دامنهای پیراهنها کف ع با فتح و التشدید باز داشتن و باز ایستادن و بفتح پنجه و کف دست و در پارسی زبد را گویند چنانچه کف دریا و کف صابون و جز آن نیز سوخته دهقان را گویند کشف ع بفتح یکم و سکون دوم وا بریدن و بر داشتن چیزی روشن و پیدا ساختن و دور شدن پرده و حجاب و بفتحتین جانوریست آبی که آنرا باخه و سنگ پشت نیز خوانند **فصل الکاف** کنگ ف با اول مضموم که کاف تازی باشد و کاف ثانی عجمی دو معنی دارد اول مرد لطیف تن و قوی هیکل را گویند دوم خوشه خرما را گویند و با اول مکسور بی حیا و زبان آور باشد و با اول مفتوح و ثانی زده و کاف عجمی بال باشد و آن از زیر انگشتان بود [illegible] و از جانوران پرنده جناح و از درختان شاخ هر دو کاف فارسی مفتوح و کاف اول مضموم معروف و مشهور است کفک ف با اول مفتوح و ثانی زده کف شیر و کف آب و کف صابون و کف دهن و امثال آن باشد و آنرا کفچ نیز خوانند و بتازی رغوه خوانند کلک با اول و ثانی مفتوح و بکاف زده هشت معنی دارد اول نیش رگ زن باشد و آنرا نشتر و نیشتر نیز گویند و بتازی مبضع گویند دوم نام چوب دانی و طعف بود که بجهت گذشتن از آبهای رود بر هم بندند و کلک [illegible] لقب کنند سوم نام موضعیست از مضافات و افغان که در آنجا خوب شود چهارم در و در مرا گویند پنجم شوم و نامبارک را

خوانند مولوی معنوی فرماید بیت زیرکی کردی ملک زان مجوری کردی کلک ✤ زین می بالو بری غوی گردی
زان می بو الحکم ✤ و بسبب نحوست و شامت کوف و ام را نیز بهمین نام خوانند و در فرهنگی مرقوم ساخته که کلمه ایست
که در محل کراهت و تعزیت و نفرین گویند و در بعضی از فرهنگها مرقوم است که کلک با اول مفتوح و ثانی مکسور نام بوم بود ششم
خربزه نارسیده را گویند و آنرا کالک نیز نامند هفتم غوزه پنبه بود که هنوز نشگفته باشد هشتم گاو میش خرد و جوان را
گویند و با اول مفتوح ثانی زده بغل بود و با اول مضموم ثانی زده پشم نرمی را گویند که از زیر موی بز بردیده و آنرا شانه
برآورده بریسند و بشال و امثال آن بیافند و از آن پشم دنکیه و مانند آن بمالند و آنرا کرک و نیز پشم و کلغز نیز نامند
و با اول و ثانی مکسور بکاف زده سه معنی دارد اول لوچ و کاج را خوانند و بتازی آنرا احول نامند دوم درد شکم را
گویند سوم انگشت کهین باشد و آنرا بتازی خنصر گویند و با اول مکسور ثانی زده سه معنی دارد اول هرنی را گویند
عموماً و نی قلم را خصوصاً دوم منقل و آتشدان را گویند گروک با کاف فارسی مکسور و کاف دوم تازی چهار معنی دارد
اول خرگاه را گویند شیخ نظامی راست بیت و در گروگ وا شده خسرو مهیا ✤ برآموده بگوهر چون ثریا ✤
یکی ظاهر زهر باده خوردن ✤ دگر پنهان زهر خواب کردن ✤ دوم حجله را گویند که حجت عروس بیارایند مولوی
معنوی راست بیت بجز با همت تو نبود نصیبی ✤ چو مستی چون خصی در روز گروک ✤ سوم چیستان باشد و آنرا
پزدک نیز خوانند و بتازی لغز گویند و بهندی پهیلی نامند چهارم ثانی بود که در اندرون آن قند و انواع مغزها
شل بادام و گردکان و غیره نهاده پزند و آنرا کلیچه نیز نامند و در فرهنگ عروسی مطلق نیز بنظر در آمده والله اعلم بالصواب
فصل اللام ✤ گل با اول مفتوح دو معنی دارد اول آنکه میان سرش مو نباشد دوم جمع بهائم را خوانند عموماً
و زن گاو میش را نامند خصوصاً با اول مضموم سه معنی دارد اول بمعنی کوژ و کج آمده دوم ده را گویند و گل دهی باشد
چنانکه پهلوی شهر را نامند و پهلوی بمعنی شهری بود سوم کوتاه و ناقص را خوانند و بضم اول و تشدید ثانی لفظ و اخر است
و معنی او جمع و در اصطلاح متصوفه کل واحد مطلق را گویند که کل اسم حق است تعالی و تقدس باعتبار حضرت
واحدیت الهیت جامع مجموع اسماء است و بفتح بار گران و عیال و نیز آنکه نه او را فرزند باشد و نه پدر و بضم اول و کاف
فارسی گل سرخ را نامند مگر باضافت آنرا بر او کل دیگر باشد چون گل نسرین و گل یاسمین و امثال آن کول بفتحتین
فارسی و واو فارسی نادان و احمق را گویند و بوم و جغد و کو بمعنی مغاک و قیل با کاف تازی بفتحتین دلق و گلیم کهنه و قیل
با کاف فارسی و بضم کاف تازی و واو فارسی کنف و خزینه آب و بوم و جغد و بمعنی اخیر بکاف عجمی هم آمده کلیل بفتح کاف
تازی کند و کنکی کسل بفتحتین و کاف تازی کاهل و بضم یکم و کسر دوم و کاف عجمی آزار دهنده و پاره کننده و ام پاره
کردن چیزی کفل بفتحتین سرین و بکسر نیز صحیح است و میانه دو سرین و گلیم که بر پشت ستور اندازند تا برد نشینند
و ایضاً بالکسر بهره و نصیب و چیزی قوله تعالی یوتکم کفلین من رحمته و آنکه بر ستور نتواند قرار گرفتن کیال بفتح پیمانه و آتش

بیرون نیاوردن آتش زنه و صاع و پیمانه و بمعنی نرخ کیال بالفتح و التشدید پیمانه کننده گیل با کاف عجمی مضموم
و یای فارسی دفع کردن و فرستادن و نامزد کردن در فرهنگ میر غضنفر الدوله بمعنی وداع مرقوم ساخته و آنرا بضم
اول بی لام نیز گویند کلل بفتح با اول و ثانی مفتوح و کاف تازی پری را گویند که پادشاه و جوانان خوبصورت و مردم
شجاع و دلاور در بزم و رزم بر سر دستار و کلاه خود نصب کنند برای زیبائی و خوش آیندگی و آنرا جیغه و کلگی نیز گویند و بمعنی
کلکی و لبسته زبانی کال با کاف فارسی دو معنی دارد اول بمعنی دور و اطراف زدو در شدن باشد و مکال بمعنی در منو بود
دوم نام غله ایست که بنابت ریزه باشد و آنرا کال نیز نامند و شغال نیز خوانند چهارم قریب و بلند بود پنجم
بمعنی قریب باشد ششم بمعنی غلطیدن آمده هفتم نوعی از عنکبوت زهر دار باشد و آنرا صده نامند و بتازی
رتیلا خوانند هشتم غوزه پنبه را گویند که سبز و ناشگفته باشد نهم خردس را نامند و بکاف تازی هفت معنی دارد اول
خم را گویند دوم بمعنی جای میان کال یعنی میانه جای سوم بمعنی ژولیده و درهم بود چهارم چیزی خام را
گویند پنجم گرد باشد ششم زمین از گل باشد هفتم بمعنی کنند آمده و آنرا کالوخ و کالو نیز نامند کنگل با کاف
اول فارسی مفتوح ثانی زده و کاف عجمی مفتوح مسخره و هزل و ظرافت باشد مولوی معنوی فرماید بیت منظرش
باش که مه نور گیر ✤ ترک بکن کنگل و استخفار دار ✤ کهل مرد میانه سال و کحل بالضم سرمه بالفتحتین معد فصل المیم کرم
بفتح بخشنده و بزرگوار و گرامی دگنا بخش کام بکاف تازی مراد و مقصود و آنرا کامه نیز گویند و بکاف فارسی
سه معنی دارد اول قدم باشد و آن معروف است دوم لگام اسپ را گویند سوم ده در دستار را خوانند
موافق معنی سوم این دو بیت مولوی معنوی راست بیت بطف روش سوی مصدر میکند ✤ ادر متحیر شده
مادر میکند ✤ گه اگر بیرون فتم زین شهر و کام ✤ ای عجب دیگر نهیم این مقام میر جمال الدین حسین انجو
در فرهنگ خود باستشهاد این دو بمعنی اخیر قیاسی مرقوم ساخته و در فرهنگ دیگر بنظر در نیامده و هر که از مثنوی
میر مشارالیه در فرهنگ خود نوشته اگر از این عالم است کرشمه همان بمعنی کرشمه باشد کورم با اول مضموم
که باصطلاح آذربایجان کاف تازی و بعربی قزلباشیه کاف فارسی باشد و او موقوف یعنی چشم حسن برکور بمعنی
چشم آمده و اینجا میم متکلم است کتام بفتح از کتم است یعنی نهان داشتن راز کرم با کاف فارسی مضموم
ثانی زده دو معنی دارد اول غم و اندوه سخت باشد کذا فی فرهنگ میرانجو دوم بمعنی گرفتن اندک چیزی از جمله
طلب بسیار و بمعنی گرفتگی دل بکاف تازی نیز بهمین معنی است کردم بفتحتین تبر که پیکانش روشن شده باشد
و جمع کرم بمعنی تاک انگور باشد و اگر جمع اکرم که بمعنی غم و اندوه و گرفتگی دل آمده گفته شود نیز می تواند بود کظم بالفتح
خشم فرو خوردن و بفتحتین بیرون آمدن نگاه نفس کرم با کاف تازی مفتوح و سکون دوم زر یعنی طلا گورو بفتحتین
جوانمردی و مردانگی و عزیزی و در فارسی بفتح آن سبزه که برکنار جوی و حوض رسته باشد کتم بفتح پوشیدن

پنهان داشتن را کتم بفتحتین گیاهی است که خلط میشود بوسمه برای خضاب کنام بااول مضموم سه معنی دارد
اول بمعنی آرامگاه و آشیانهٔ آدمی و سائر حیوانات از چرنده و پرنده بود دوم بمعنی بیشه آمد حکیم انوری
گوید بیت مرغ در سایهٔ امن تو بپرد گرد هوا + وحشی از نعمت فضل تو چرد گرد کنام + سوم چراگاه را گویند

فصل النون

فصل النون کرگس زرین بفتح گردون مرکب عبارت از نیر اعظم است کون بفتح و سکون دوم بودن
و پاینده کردن و چیزی حادث بود کاف لان بفتح شگاف ران یعنی سوراخ زرین چه کاف بمعنی شگاف
آمده چنانچه در همین فصل گذشت کن فکان بفتح عبارت از خلق کونیست کفران بالضم مشهور یعنی ناسپاسی کردن
کرمان بفتح نام شهریست از ولایت فارس بنا کرده بهرام بن یزدجرد و نیز جمع کرم گزین بفتح با کاف فارسی بمعنی
پسندیده است و آنرا گزیده نیز خوانند و بتازی مختار گویند گلخن و کولخن آتشدان حمام باشد و آنرا کولخ
نیز خوانند کودن بفتح اول اسپ پالانی کرده را گویند و مردم کند فهم را کودن باین اعتبار خوانند گنج روان نام
گنج قارونست سیف اسفرنگی گفته بیت که سپاهی کشد اقبال تو بی منت تیغ + دشمن ملکت در گنج روان
نقل بهار آسمان با ستارگان و نیز شراب گردکان با اول مکسور و ثانی مفتوح مرهون باشد و گردانیدن روی
از طریق و با اول و ثانی مضموم آلت تناسل بود گوران با کاف فارسی مضموم چیزی را گویند که در وقت غضب باشد
و زدو هم ضم کهکشان ستاره چند باشد بشکل جاده یعنی راه که در شب در آسمان پدید آید و آنرا کاه کشان نیز خوانند
گرد بان بفتح با اول مکسور و ثانی زده نگاهبان باشد و پالان شتر را نیز گویند کفیدان با اول مفتوح شگافتن بود
کفیده بمعنی شگافته است کرگین بفتح هر دو کاف فارسی آنکه زحمت گر داشته باشد و با اول مفتوح مضموم نام یکی
از پهلوانان ایرانست کنعان بفتح نام پدر نمرود و نام شهری که مسکن یعقوب و تولد یوسف علیهما السلام در آن بود
و نیز نام پسر نوح علیه السلام که عاق شد کرازیدن با اول مضموم بمعنی خرامیدن بود کتمان بکسر پوشیدن
راز و پوشیدن گواهی و غیر آن کنبان بالضم و ثانی مثلثه خاک توده بلند کم زدن بفتح ترک کردن چه کم با اول
مفتوح بچند معنی آمده و در اینجا بمعنی ترکست و کم زدن تارک تدبیر و بیدولت را گویند و نیز شخصی که هر چه بدیت
او آید تا زمان حرف کند شیخ نظامی گنجویست بیت کم زن این کم زده چند باش + مکون بفتحتین جهان
عدن و بالفتح و التشدید ریزه کمهان بفتح اول سکون ثانی و کاف فارسی بمعنی عالم و جهان است کاهن بکسر ها
همای اختر گوی یعنی فال گوی و غیب گوی و دعوی علم غیب کننده و کهان بالضم و تشدید جمع کاهن بکسر هیچ
پوشنده کرد خوان بکسر معروف و بمعنی دستار خوان نیز بنظر در آمده کرگدن بفتح دوم و کاف فارسی پرنده ایست
که پیل شکار کند و در عجائب البر و البحر دیده شده است که چارپایه جانوریست که بچه آن در شکم مادر پنج سال
می ماند و بعد یکسال سر و دان طرف میکشد و علف میخورد و چون برین نمط چهار سال دیگر میگذرد

بطریق تیر از شکم مادر میجهد و میگذرد و حکمت الهی در آن اینست که چارپایان بچه را بعد از زادن بشفقت می لیسند
و در زبان خارهای سخت و سر تیز هست چون بچه را مادر او بلیسید همه اندام او پاره پاره شود و در شرح مخزن
می آرد که بر پشت آن جانور خارها مانند ستون است و پیل را چون شکار کند بر پشت اندازد و بر آن
طعمه بچگان می آرد چون موت او بقریب رسد یک پیل که بر پشت دارد فراموشش شود و آن پیل گندیده گردد
کرمان در و افتند چو کرمان آن پیل را تمام بخورند بعده بخوردن آن جانور شروع کنند و هم از آن جراحت
بمیرد کرد ران با اول مکسور استخوان ران بود که بر آن گوشت بسیار بود حکیم سوزنی گفته بیت دست
برد اتش نهادم مشت زد بر گردنم + این مثل با یادم آمد کرد ران با کردنست + و بمعنی فربه فقط نیز در شعر متقدمین
بنظر در آمده کانون بفتح آتشدان باشد گربه و رانبان بکاف مضموم یعنی مکر و حیله در ذات کسی و بمعنی مضطرب

فصل الواو

نیز آمده کودیان کوهان کمین بفتح پنهان و دلاور فصل الواو کدبانو بفتح دو معنی دارد اول بی بی خاتون خانه
را گویند چه کد بمعنی خانه و بانو بمعنی بی بی و خاتون بود و در عرف زنی را گویند که معتبر و موقر باشد و ترتیب خانه
و سامان سرا بروجه لائق کند دوم منجمان دلیل جسم را خوانند چنانچه کدخدا دلیل روح را خوانند و کیفیت کمیت
و عمر و دلائل آنرا ازین دو حاصل که کدبانو بی کدخدا و کدخدا بی کدبانو بکار نیاید همچنانکه جسم بی روح و روح بی جسم و هم
کدام ازین دو حاصل که بی دیگری باشد عمر مولود را القا نباشد و کدبانو را بزبان یونانی هیلاج بفتح ها خوانند و گویند این لفظ
هندیست و معنی آن چشمهٔ زندگیست گو با کاف فارسی مفتوح دو معنی دارد اول زمینی پست و مغاک و دوم شجاع و
دلیر و بهادر و پهلوان را گویند و با اول مضموم دو معنی دارد اول معروفست دوم تکمه جامه را گویند کالیو دو معنی
دارد اول سرگشته و کج شده بود حکیم سنائی راست بیت آنکه از نفس کل بود کالیو + چکند نقش نفس بایهٔ دیو +
دوم بمعنی کر آمده و آنرا کالیوه نیز خوانند کنج کاو و با هر دو کاف تازی و کاف اول مضموم متفحص و تجسس
را گویند و بهر دو کاف فارسی مفتوح نام گنجیست از گنجهای جمشید که زمان بهرام ظاهر شد
شرح آن بواسطهٔ طوالت مرقوم نشده کفو بالضم بمعنی همتا و همال فانبار گلوف بفتحتین و
کاف فارسی معروف و با اول مجهول و کاف تازی کلانتر و رئیس محله و بازار را گویند و بعضی بکسر
اول خوانده اند مولوی معنوی راست بیت ابر و گلو هر دو این کرده مراد نک و دلو + هر که ازین
هر دو برست اوست اجی اوست گلو + کندو و با کاف تازی مضموم و ثانی زده و دال مضموم ظرفی
باشد مانند خم بزرگ که از گل سازند و پر از غله کنند و معرب آن کندوج است ناصر خسرو گوید بیت
فریاد بلا آله الا هو + زین بی معنی زمانهٔ بدخو + زین فاحشه کننده پر زائید بشته +

فصل الهاء

سیاه نیلگون کنند و کیر گاو و ملا کنایه از آلت سخت ست فصل الهاء کوره با کاف

ازی مضموم دو معنی دارد اول آتشدان را گویند دوم حصه بود از پنج حس فارس که حکمای فارس تمام ملک را
به پنج قسمت منقسم ساخته اند بدین ترتیب اول کورهٔ آذرشیر دوم کورهٔ استخر سوم کورهٔ داراب چهارم کورهٔ شاپور پنجم
کورهٔ قباد و آنرا خوزه نیز گفته اند و بالفتح اول و ثانی زده زمینی را گویند که سیلاب آنرا کنده باشد و در عربی بمعنی
گرسنان آمده و کواره جمع آنست گزیده ف با کاف فارسی مضموم پسندیده بود و با اول مفتوح و ثانی مکسور بحذف ها دو
معنی دارد اول زری بود که از رعایا بگیرند و آنرا بتازی خراج گویند دوم زری را گویند که از کفار ذمی گیرند و در هفتم
گرسنگیها بالضم اول بنظر درآمده کلیله ف نام شغالیست که قصهٔ آن در کتاب کلیله دمنه مشهور و معروفست کرم پیله
کرم ابریشم را گویند کره ف بالضم والتشدید بچهٔ اسپ و ستور و خر و جز آن و بتخفیف هر چه گرد باشد و گوی که
بچگان بازند و بضم یکم و سکون دوم ناخوشی و تلخی و رنج را و با اول مفتوح و ثانی زده و اظهار های چیزی بار ثانی
بالکسر ترین و با کاف فارسی معروف که بتازیش عقده گویند و بفتح اول و کسر ثانی نر ماده را گویند کاله ف چهار معنی
دارد اول متاع بود و آنرا کالا نیز گویند دوم کدو را گویند عموماً و کدوئی که در و شراب باشد خصوصاً سوم خربزهٔ
نارسیده را گویند و آنرا کالک نیز چهارم زمینی را گویند که جهت زراعت آراسته باشد کاژه ف با زای فارسی
و قیل با زای عجمی نشستگاه چوبین و صومعه که بر سر کوه باشد و آنچه صیاد از شاخهای و گاه سازد و برابر دام برپای
کنند تا مرغان او را نبینند و زمند کالیوه ف بمعنی کالیواه است که در فصل ها داز همین باب شیخ سعدی فرماید
بیت تبسم کنانست کای تیزهوش * اصم به که گفتار باطل نیوش * چو کالیوه دانند اهل نشست * بگو
نیک و بدم هر چه هست * که گر بر شنیدن نیاید خوشم * ز گفتار بد دامن اندر کشم * کاشانه ف خانهٔ مختصر
را گویند و این لفظ بر آشیانهٔ مرغان نیز اطلاق کنند چنانچه حکیم خاقانی گفته بیت از مزاج اهل عالم مردمی
کم جواز آمد * هر کرا از کاشانه گردون همای بر نخاست کلابه ف بفتح چیزی از ریسمان که در زبان هندی آنی گویند
و قیل چرخه جولاهگان که ریسمان بر و تنند و آنرا کلاده نیز خوانند کلمه ع در لغت یک سخن و در اصطلاح صوفیه کنایه است
از هر واحد ماهیات امکانیه و اعیان و حقائق موجودات خارجیه گزاف ف با اول مکسور دو معنی دارد اول بمعنی
هرزه و بیهوده دوم بسیار بیحساب و بیحد را گویند کسره ع بالفتح حرکتی از زیر حرف باشد و بکسر پاره شکسته از
چیزی کاغه ف کول و لاده کفه ف بفتح خوشهٔ نیم کوفته و آنچه در و دانه باشد کذا فی الشرفنامه و بالکسر والتشدید پله ترازو
و نام خط گرد مانند دائره که بر دست نقش کرده باشد و بضم چیزی دراز و گرداگرد و پیراهن و دامن یعنی حاشیه
پیراهن کنده ف با کاف تازی مفتوح و ثانی زده و دال مفتوح گوی باشد که بر گرد حصار و قلعه و لشکرگاه
بکنند مانع درآمدن دشمن شود و قرب آن خندق است و با اول مضموم هر چوب کنده را گویند عموماً و چوبی که بر پای
گنهگاران در آن مضبوط سازند خوانند خصوصاً شیخ نظامی گفته بیت چو طالع جهان گردی آرد به پیش

مشابه زدن کننده بر پای خویش * و با کاف فارسی مضموم دو معنی دارد اول معروفست دوم کوفته را گویند
که مدور و بزرگ ساخته در میان آشها بنهند کرد کوه ف نام کوهی است در نواحی ری که ملحدان که در زمان
امام فخر بالای آن جمع شده بودند کباده ف با کاف تازی مشوح کمان لیزم گلگونه ف بضمتین چیزیست که عورات
برای زینت رو برو مالند و آنرا گلگونه نیز خوانند گلاچه ف بالاول و یای عجمی مکسور و یای مجهول و سین مفتوح
و های مختفی کشتن چشم باشد از حال خود چنانکه سیاهی چشم نهان شود بسبب لذت بسیار شهوت یا بوجه ضعف
و سستی و یا بجهت خشم و اعراض کوسه ف دو معنی دارد اول معروفست دوم نام شکل است از اشکال
رمل که آنرا بتازی فرج گویند و معرب آن کوسج باشد کرونامه ف بکسر اول دعائی باشد که بر اطراف
کاغذپاره نویسند و نام غلام و کنیزک گریخته را در میان آن رقم کنند و آن کاغذپاره را گاه زیر سنگ گران
نهند و گاه در میان سورهٔ یوسف بگذارند و گاه به پیچ بر ستون خانه بندند و گاه زیر زمین مدفون سازند تا گریخته
بجای نتواند رفت و باز بهمان شهر رود گه ماید ف بمعنی ترکیبی شهر نام است چه بزبان پهلوی کرد شهر را گویند مولوی
معنوی فرماید بیت کرد نامه لطف شهر بانادود * جمال دوست با کراه اختیار آمیز * گفته ف با کاف تازی مفتوح
بمعنی شگافته بود و با اول مضموم دو معنی دارد اول مخفف شگفته و شکفته دوم مخفف کوفت و کوفته باشد
و با اول مکسور کتف را گویند فصل الیا کافی ع بس کننده و بی نیاز کننده و سالم و نیز کتابی در علم فقه
و نام کتابی در علم نحو و رمل گوهری ف سه معنی دارد اول چیزی بود که از گوهر ساخته باشند دوم خداوند
اصل و نسب را گویند سوم گوهر فروش باشد و آنرا جوهری نیز خوانند کیعنی ف بکسر اول و یای مجهول
دنیا و روزگار و بیای معروف بمعنی گنج و احمق و دیوانه و مبهوت نیز آمده و الحق معنی دوم عجب مناسب
واقع شده کندوری ف با اول مفتوح و ثانی زده و دال مضموم و رای موقوف دستارخوان مولوی
راست بیت یا که هم موسی شوم بر کوه طور * که کلیم الله آمد مخاطبه طوری * کردانم بگر قسمت وی کشتند
عشقی * چنانکه گرسنه گیرد کنار کندوری کپی ف با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف میمون را گویند
و بزبان علمی اهل هند نیز میمون را کپی خوانند فخر گرگانی راست بیت زکپی در جهان ناپارساتر *
ز سگ رسواتر ز دبی بهاتر * کروبی ف بالفتح والتشدید فرشتهٔ نزدیکی کرسی ع بضم فلک هشتم و نیز
تخت خورد کشی ف بفتح کاف زیبائی و خوبی باشد کشتی ف با اول مضموم دو معنی دارد اول بمعنی کشتی باشد
که در اصل کستی بود و با سین مهمله برستن بمعنی کوفتن است که چون دو کس تلاش کنند تا دیگری را بر زمین
بکوبند آنرا کستی گویند رفته رفته بتغیر السنه و مرور ازمنه کشتی شد بشین معجمه کمال اسمعیل راست بیت
گردون که زلیم اندر هر جنبی بردیم * آزرده از طرفها در کار شده مستی * فریادرس اکنون گردستانی السبح

با چون فلک حریفی باید گرفت کشتی ٭ حکیم قطران گوید بیت غم و تیمار کوی هست با جانم بکستی در بند دردو
غم شوم هر دم بدین بت پرستی در ٭ دوم زنار باشد و آن کشتی شبین سبحه بر خلاف کستی بسین مهمله حکیم خاقانی
راست بیت ریسمان سبحه گسستند کستی بافتند ٭ گوهر قندیل بشکستند و ساغر ساختند ٭ کذا فی
فرهنگ میر جمال الدین انجو و بفتح کاف تازی هر بالا که بشکل کشتی سازند و آنکه بکسر کاف بخوانند غلط است
کذا فی المؤید الفضلا کلامی ع طائفه اند که منسوب بعلم کلام آمده عبارت از معرفت عقائد است بدلایل
عقلیه و سویه منقول یعنی متکلمان که ذوق توحید عیانی در نیافته اند و نور وحدت حقیقی بدیده مکاشفه ندیده و
و از معرفت الٰهیه بپای استدلال رفته و آنچه از دلائل نقلی بایشان رسیده بتقلید فرا گرفته و بحقیقه آن
مطلع نگشته باب اللام فصل الالف لقاء ع بکسر و المد دیدار کردن و دیدار دیدن و دیدن و کارزار کردن
و بمعنی موت نیز آمده است و در اصطلاح عاشقان ظهور معشوق را گویند چنانکه عاشق را یقین شود که اوست لا ع
بمعنی نه و در فارسی بمعنی تمام است یعنی تا برنا و سرشته لالا ف دو معنی دارد اول بنده و خادم را گویند مولوی معنوی
فرماید بیت یقین بزن دستی که آن شاید رسید ٭ هان بکن رقصی که لالا میرود ٭ دوم گیاهیست از
طرف مکه معظمه بر آید و بجهت بواسیر بخور کردن که آن بغایت نافع است و در فرهنگی بمعنی فرخ تمام و درخشنده
مرقوم ساخته و بمعنی آخر جز در صفت لولو مستعمل نیست لوازع بالکسر و المد علم بزرگی بی مد نیز خوانند لوبیا ن
بالضم دانه ایست از حبوب علم که آنرا سیاه خشک نیز و در هندوانی بیای بهل باشد و در کتب فقه ترجمه باقلا افتاده
ازین معلوم شده که پارسی ست فصل الباء لب ف بفتح دو معنی دارد اول معروفست دوم کاج و سیلی بود کذا
فی فرهنگ میر انجو لهب ع بفتحتین زبانه آتش و تبار و بالا رونده و بالا رفته لبشه آمدن و بفتح و کسر کرشدگی میان کوه
باشد لغوب ع رنجور و درمانده شدن لباب ع بضم بهتر چیزی و چیزی بیغش و میانه چیزی و نام کتابی در نحو
لعوب ع بفتح اول و زای معجمه بکسور چسپنده لقب ع بفتحتین نامی که دلالت بر مدح یا ذم کند و در اصطلاح نحویان
در میان علم و لقب فرقست در لقب معنی منظور باشد و در علم نباشد لب ع بضم مغز و خالص هر چیزی و میانه
هر چیزی و دل و می و عقل و تنه درخت و خرد و نام کتابی در نحو و کتاب تاریخ کما در لب التواریخ گویند و در اصطلاح
صوفیه عبارت از عقلیه که عذر باشد بنور تقدس و صافی از اوهام و تجلیات ظلمانیه و نفسانیه و لب اللب
عبارتست از دور قدسی که بنا شده می باید با و عقل انسانی و صاف میشود از قشور مذکور ادراک میکند صاحب او
علومی که متعالیست از ادراک قلب و روح متعلق بکون و مصون است از فهم محجوب است در هم آمیخته و این ماننده الٰهی
از حسن سابقه ازلی که مقتضی است خیر خاتمه و حسن عاقبه لهیب ع بفتح افروخته شدن و زبانه کشیدن آتش
لبیب ع بفتح عاقل و مقیم لعب ع بکسر اول و سکون دوم و قیل بفتح و کسر دوم بازی کردن و بفتحتین آب دهن

از دهن کودک فصل التاء لوت ف با اول مضموم و واو مجهول اقسام طعامها که لذیذ باشد حکیم خاقانی گوید
بیت دنیا همه مردلات و لوتند ٭ مشتی جبروت و بیروت اند ٭ لعبت بالضم بازیچه کردن که دختران بازی
کنند و بفتح یکبار بازی کردن لخت ف با اول مفتوح و ثانی زده دو معنی دارد اول گرز را گویند دوم پاره بود از چیز
در زبان حکیم انوری این معنی را بترتیب نظم آورده بیت باد دستش قوی و از دستش ٭ خصمش لخت لخت کشته لخت
لاهوت ع حیاتی که ساریست در اشیا و ناسوت محل آن ذوالک الروح بیت روح شمع و شعاع اوست حیات
خانه روشن را ز دا و از ذات ٭ و نیز مرتبه ذات را گویند و مرتبه صفات را جبروت خوانند و مرتبه اسماء را
ملکوت نامند خدا و محمد و آدم را از ینجا معلوم کن بیت احدیت چو ذات صرف آمد ٭ وحدت علم اجمال
واحدیت چو عالم تفصیل ٭ کین ضلالت از وگه نکته کمال ٭ لوت و پوت ف این لغت از توابع است و معنی
آن اقسام مطعومات و مزروعات بود این را ابن یمین نظم کرده بیت زبهر سود بدست آورد لوت و پوت ٭ بشادی بر آورد ز
اندوه دمار ٭ لغت ع بضم یکم و فتح دوم عبارت از صوت است و در صحاح است که لفظی که هر قوم غرض خود را بآن بیان
کنند لغات بضم جمع لات ع نام بتی است که آنرا قبیله ثقیف می پرستیدندی لجات ع بضم جمع لجه که آنرا از همین
در فصل ها مرقوم خواهد شد لفت ف بفتح شلغم نام طعامی و نیم چیزی و تکه کردن و میل کردن ع بفتح بچسپیدن فم و برشتن و
بفتحتین بچسپانیدن و گشتن ترش شدن زرد غیر آن و بفتح یکم و کسر دوم بچسپانیدن و بگداختن فصل الجیم لنج ف با اول مضموم سه
معنی دارد اول لب را نامند مولوی معنوی فرماید بیت آن لب که بود بفتح نخی بوسه گاه او ٭ کی یابد آن لب شکری
بوس مسیحا ٭ دوم اندرون رخساره بود و آنرا الف کلپچ و لوغ نیز خوانند و مردم خراسان لنبوس و اهل هند گال گویند
سوم کسی را خوانند که شل باشد با اول مفتوح دو معنی دارد اول رفتاری بود از روی ناز و تبختر و آنرا خرام نیز خوانند
و لخیدن مصدر آنست دوم بیرون کشیدن و بیرون بردن چیزی را گویند از جایی بجایی و در بعض فرهنگها با اول مکسور
مرقومست و لخچه نیز خوانند لجاج ع بفتح ستیزه کردن و ستیهکاری لجلج ع بفتح ستیزه کننده و لج ع با اول مفتوح
ثانی زده و جیم عجمی سه معنی دارد اول لب باشد فردوسی گفته بیت خرد شان زکابل فرو رفت ذال ٭ فرو هشته
لفج دیرآورده بال ٭ دوم گوشت بی استخوان را گویند سوم زن قحبه را نامند و آنرا لفجه و لفجن نیز نامند لج
با اول مفتوح ملک باشد شمس فخری گفته بیت گر کینه کشد رای وزیر انجم افلاک ٭ در هم شکند طارم افلاک بکیل لج
در عربی بضم اول ژرف ترین موضع دریا و بضم و با جیم فارسی برهنه ماندن فصل الدال لد ع بضم بیا و مضموم مشهور
لد ع بضم و تشدید جمع الد بمعنی سخت خصومت شدن الد افعل صفت است ع افعل تفضیل در خصومت و نام
موضعی بشام که حضرت عیسی علیه السلام دجال را در آن موضع خواهند کشت و بفتح خصومت کردن و خرچین
و جوال لوند ف بفتح یکم و کسر دوم آنکه خراباتیان را نامهان حفظی باشد و سرهنگ بی باک که او را هیچ شرم [illegible]

باشد وحق مردمان درحق خود مباح داند لد ع بفتح نام موضعی که عیسی علیه السلام دجال را درآنجا خواهد کشت لدنیز
بنظر درآمد مظاهر اسهو کاتب باشد وبکسر نمد بضم یکم و فتح دوم پرو پشم برهم گرفته و بفتح یکم وکسر دوم گویند لباده
بااول مفتوح جامه بارانی باشد مولوی معنوی فرماید بیت چو خضر سوی بحار دبسوی بر الیاس + برای گم شدگان
می کنند استمداد + دهند گنج روان برند رنج روان + خلعت اطلس بردن برند لباده + بااول مضموم چوبی باشد
که برگردن گاو بندند تا ارابه وقلبه راکشد و آنرا بهندی جوا خوانند شیخ نظامی گفته بیت کشاده زر برگاو بنده
لباده + زکلوه زاهن بجوید همراوه + و آنرا لباده نیز گویند لبید ع بفتح یکم وکسر دوم نام شاعری معروف از
عرب وبضم یکم وفتح دوم جوال خورد لویدن بااول مفتوح وثانی مکسور ویای مجهول دیگ برگشاده راگویند نظامی
درصفت زنگی گفته بیت دهان فراخ سیه چون لویدی + کز و چشم بیننده گردد سپید + فصل الراء لمترت بااول مفتوح
وثانی زده وتای فوقانی مضموم بمعنی فربه وقوی وگنده آمده مولوی معنوی فرماید بیت فربه شد عشق ودرفت
لمترت + بنهاد خرد زلاغری روی + فصل الزاء لغزت بضم یکم وفتح دوم سخنی مخفی که فارسیان چیستان
گویند ودرهندی پهیلی گویند وآن مقابل معما واقع میشود وسوراخ موش بوزن لغز معروف فرد خریدن
لهترت بفتح آمیختن ودست برسینه ویا گردن کسی زدن ونیزه برسینه زدن فصل السین لبس ع بضم
پوشیدن جامه وبفتح پوشانیدن کار برکسی ودر اصطلاح صوفیه عبارت است از صورت عنصریه که متلبس
شود بتصورات حقایق روحانیه واز ین قبیل است لبس خیفة الحقایق بصور الشانی لمس ع بفتح سودن
وجماع کردن ودرفارسی چیزی را نامند لبیس بکسر اول وثانی زده ویای مجهول اماله لباس یعنی پوشش
لابس ع بای مکسور جامه پوشنده لیس ع بفتح یکم وسکون دوم از افعال ناقصه است و این فعل ماضی بمعنی نفی است
که در اصل لیس کطابع بوده او دست فسکن تخفیفا کذا فی القاموس فصل الشین لاش ع سه معنی دارد اول
تاراج وغارت بود دوم ضایع زبون وفرومایه راگویند شاه داعی شیرازی نظم نموده بیت هله اسرار خدا
فاش نمی باید کرد + اینچنین کار سخن لاش نمی باید کرد + سوم بمعنی هیچ وچیزی اندک بود شیخ سعدی فرماید بیت برین
زمین تو منی ملوک طبع اند + که ملک روی زمین پیش شان نیرزد لاش + لواش ع بااول مفتوح نان تنک راگویند
فصل الظاء لحظ ع بفتح نگه کردن بگوشه چشم فصل العین لمع ع بفتح درخشیدن وروشن شدن وبضم درخشندگی
وروشنی ولوامع جمع لوامع ودر اصطلاح صوفیه عبارت است از انوار ساطعه که لامع شود از انوار بدایات ارباب
نفوس ظاهر وپس منعکس می شود از خیال بحس مشترک ومشاهده کرده می شود بحواس ظاهره فصل الغین لاغ ع
دو معنی دارد اول بازی بود دوم هزل وظرافت باشد لبغ ع بکسر بمعنی ذلیل بدل لیغ ع بفتح
مار وکژدم گزنده لغ ع بفتح گزیدن مار وکژدم وعجب کردن واشتباه کردن کسی را سخن فصل الفاء لطیف ع بفتح

بفتحتین اندوهگین شدن وبیچاره ومضطر شدن ودریغ وحسرت خوردن وبفتح یکم وسکون دوم ستم کردن لحاف ع
بکسر نوعی از اسلحه که آنرا قزاکند گویند ونیز بمعنی برگستوان نمالی وغلاف آمده لطاف ع بفتح وسکون پاکیزه گیها
ولطیفه ودر اصطلاح صوفیه عبارت از صورت دقیقی که هرقسم شود وفهم ازوی معنی دقیق عبارت گنجایش زدن نداشته
باشد فصل القاف لبق ع بفتح وسکون دوم زیرکی وهشیاری وچرب سخنی وزیبا شدن وبفتح وکسر
دوم پاک وچرک شیرین سخن وبفتحتین لایق شدن واستاده شدن درکار لق ع بفتح بی سود وصاف وساده
وفریب درمویدا این لفظ را داخل ترکی کرده اند وگفته که بمعنی یخ بر آمده از ظلم ودریغ ودست یخ وبفتح
بی موشدن فصل الکاف لانک ع بالام مفتوح بنون زده وکاف عجمی قرانه راگویند لکلک ث
بهردوکاف فارسی زده بمعنی تیز زبانی وبانک پاکیزه جانوریست شبیه بکلنگ مار خوار وآنرا بتازی لقلق گویند
وهرچیز دورنگ هر دولام مفتوح بهر دو کاف تازی زده سخنان بیهوده وهرزه باشد وپا هردو لام کجی راگویند که
بر دل آسیا بنوعی نصب کنند که چون آسیا بگردش آید سرآن چوب بجنبد وبردل خورد ودانه از دل بنبی بکاریزد لکاع
بااول مفتوح وکاف تازی پنج معنی دارد اول صد هزار را نامند دوم ابله ونادان بود سوم زبان وهرزه باشد
چهارم جامه کهنه وپاره پاره راگویند واحیانا بعضی مردم دستار دخت پوشیدن راگویند اعم ازانکه نو یا کهنه باشد
خوانند پنجم اسم طائفه باشد از کردان ودرعربی بمعنی سرخ است چنانکه گویند انجم لکة الشکید الملک لک بااول
مضموم سه معنی دارد اول چیزی گنده راگویند دوم طاردی باشد وآن آهی ست که بسبب بردت
هوا بر شاخ درخت کنار وبعض درختهای دیگر که مخصوص بهندوستان است منجمد گردد وآنرا گرفته طبخ دهند واز ان
رنگ حاصل شود که جامهای ابریشمی بآن رنگ کنند ورنگ آن قرمزی باشد ودصعود ان نقاشان درتصویر
ونقاشی بکار برند وسفل آنرا دردست خنجر وشمشیر وامثال آن محکم کنند ونیز بسیار جاها بکار برند چنانچه
از غایت اشتهار زیاده بران محتاج بشرح نیست وآنرا لاک نیز خوانند سوم شتالنگ باشد وآنرا بتازی
کعب خوانند وبااول مکسور جانوریست که گوشت لذیذ دارد لوک ع بااول مضموم وواو مجهول دو معنی دارد
اول قسمی از شتر باشد وآن معروف است دوم حقیر وزبون راگویند مولوی معنوی فرماید بیت لنگ ولوک
وخفته شکل بی ادب + درهوس میخیز ودر می طلب + وامیر خسرو در اعجاز خسروی فرماید گر پیل پای آن لوک
درگذرگاه + مور لوک بر عنای تواند فرماید فصل اللام لال ع سه معنی دارد اول گنگ باشد دوم
رنگ سرخ راگویند استاد فرخی گفته بیت آن تازه گل لال که درباغ بخندد + در باغ نکوتر نگری چشم ودل
سوم نام جوهری معروف تا یکه رنگ آن سرخ باشد وبهترین اجناس آن ازکوه بدخشان حاصل آید وعرب آنرا
لعل است لعل ع بفتحتین مع التشدید گرد آنرا شاید که امیدواران درمحل امیدواری استعمال کنند وبفتح یکم وسکون دوم گوهریست قیمتی

وآنرا کادی آرد از ظلمات ورواین گرفته بصحرا انجمد نمرد و شبانی آن علامت عور و مردم کمین گه تیر و بر سرش زنند چون گاو
آنرا زنند بانگ وزاری کنان بادید آید و سوم آنرا بروا ره کنی عجایب البلدان و در فارسی آکر اللال گویند که
مرقوم شد و بمعنی سرخ و لب معشوق نیز آمده فصل المیم لائم ع ملامت کننده لئیم ع بفتح بخیل و ناکس لیام بکسر جمع
فصل النون لحن ع بفتح یکم و سکون دوم خطا کردن در اعراب خطا کردن در سخن و دریافتن سخن و سخن
گفتن با کسی که او دریابد و میل کردن و آواز خوش و خوشخوانی و بمعنی سرود نیز آمده و بفتحتین زیرک شدن لحون ع
بضمتین جمع و در حدیث آمده است که اقرأوا القرآن بلحون العرب یعنی بخوانان قرآن را بلحنهای عرب لین ع بکسر
دوم شدن درخت خرما و نرمی و بفتح یکم و کسر دوم بالتخفیف والتشدید نرم لبن ع بفتحتین شیر و بسیار شیر شدن
و شراب خوردن و درو گردن زنا هموار باش و بکسر اول و سکون دوم خشت و بفتح یکم و سکون دوم شیر بخوردن کسی
دادن و شیر خورانیدن و بضم شتران و گوسپندان شیردار و وی جمع لبون است لون ع بفتح رنگ و گونه چون زردی
و سرخی و مانند آن و نوعی از خرما لاییدن ت بمعنی سخن گفتن آمده چنانچه هرزه لای یعنی هرزه گوی بود
نجیب الدین خرقانی گفته بیت جائیکه از سخاوت طبعت سخن رود ؛ هم بحر سفله باشد و هم ابر هرزه لای ؛
و می لاید بمعنی بگوید مولوی معنوی راست بیت ملامتم مکنید از درازی لایم ؛ بود که کشف شود حال بنده
پیش شما لالان ت چار معنی دارد اول بمعنی بیوفائی و بی همیته باشد دوم امر از جنبانیدن باشد و ملان یعنی بجنبان
حکیم سنائی فرماید بیت انجنین کن بهار و شرح آن بدان ؛ و نه به چیز و خیره ریش ملان ؛ سوم محل
انبوهی و بسیاری چیزی را خوانند چون شاخسار و نمکسار چهارم گوی و مغاک را گویند و ترلان سبب انگار
دو کوه است از مضافات آذربایجان که تریاک لای آن منسوب است لگن ت با اول و ثانی مفتوح و کاف تازی چهار معنی دارد
اول تشت و آفتابه که دست در میان آن بشویند حکیم ارزقی گفته بیت شاخ طوبی را غذا گردد بفر دولتش ؛ رونق
چون بر دون بریزند آب شست شوئیت از لگن ؛ دوم گاه باشد شمعدان نیز در میان آن نهند تا موم گداخته
بر فرش ریخته نشود مولوی معنوی راست بیت همچو پروانه مسکین که مقیم لگن است ؛ تا نسوزد ببرد باش
ز لگن می نرود ؛ دوم هودسوز را گویند و آنرا بتازی مجمر خوانند سلمان ساوجی گوید بیت چهار پایه
بزنجیر حادثات کشان ؛ همیشه سینه بر آتش بود لسان لگن ؛ سوم کونه فانوس باشد مولوی معنوی
فرماید بیت آورد بیرون از زیر لگن شمعی ؛ گز خجلت نور آن بر چرخ نماند اختر ؛ چهارم شمعدان را گویند
شیخ سعدی نظم آورده بیت میل در سرمه آن چنان شد سخت ؛ که بن شمع در سرای لگن ؛ لبان ع
بفتح سینه و در فارسی جمع لب خلاف قیاس و بکسر شیر دادن و بضم کندر و آن درختی است مانند سینه که میوه
و تخم ندارد لسن ع بفتح و سین مکسور زبان آور و لسیا زبان راندن و بزبان گرفتن کسی را و بفتحتین گویا شدن

و زبان آوری و فصاحت و در اصطلاح صوفیه خبریست که دافع میشود از فیضان الهی بگوشها می ره پیران طریق
مستقیم الله تعالی با ینکه تعلیم میکند آنها را لسین ع بفتح یکم و کسر دوم گویا و فصیح لمعان ع بفتح روشن شدن و درخشیدن
والله اعلم بالصواب فصل الواو لهو ع بفتح بازی کردن و بازی برگشتن که از چیزی از عمل خیر باز دارد
و جماع کردن و جماع و زن و فرزند فصل الها لابه ع سه معنی دارد اول تملق و فروتنی و چرب زبانی باشد دوم
سخن بود سوم بازی را گویند و در بعض نسخ بمعنی بالامتزاد ... الست لوزینه ع بفتح حلوایی طعام و طعام
معروف لوک ت و لواد فارسی انگشت خمیر کرده و لوا مشربه و در آن ... لانه ت سه معنی دارد اول آشیانه و خانه
جانوران پرنده و چرنده دوم بمعنی صدا و ندا و نغمه پردازی باشد سوم کامل و پرکار بود لاشه ت اسب خر بود
گویند حکیم نزاری قهستانی گوید بیت این همه طمع آن چیزی نیست ؛ لاشه بدم از این همه لاش لویشه ت
با اول مفتوح و ثانی مکسور لیسانی را گویند که بر سر چوبی به بندند و لب بالای اسب بد نعل را در میان نهاده تاب
دهند تا حرکات ناپسندیده نکند حکیم نزاری نظم نموده بیت بوز خود را لویشه کرده تا طمع یکسوند ...
لقوه ع بفتح کژ دهان و روی از علت باد بواسطه دفع او حکما آئینه سازند چون به بیند در حال رفع شود و شیر ماده
که زود آبستن گردد و عقاب ماده و بکسر نیز عقاب ماده باشد لهجه ع بفتح یکم و سکون دوم جایگاه بهم آمدن دوست
میان و دهان قحوان ترج کذا فی التاج و بمعنی نوک زبان و زبان لهنه ع بضم طعام ناشتا یعنی نهاری کذا فی الدستور فصل الیا
لا ابالی ع یعنی باک ندارم من و در عرف کسی را گویند که بی باک باشد و بفتح مرد بسیار ریش باب المیم فصل الالف
مراء ع با اول مکسور کوشیدن و برابری کردن کسی در قدر و مرتبه و آنرا نیز خوانند که در فصل میم از این باب مرقوم خواهد شد
و بفتح یگیرندگان در تکلم منتهاء ع بضم نهایت رسیده و با الف مقصوره نیز آمده موسی ع نام پیغمبر علیه السلام مشهور است
و در منتخب التواریخ باین طریق بنظر در آمده که موسی بن عمران بن نغر بن قاهت بن یعقوب لقبش کلیم الله است
مادرش لوقابد نام داشت در زمان قابوس بن مصعب فرعون مصر از سه سال متولد شد و در بیست و ... سین
اول هزار و پانصد و هشت و پنجم طوفان از بیم فرعون گریخته پیش شعیب بمدین رفت ده سال چوپانی کرد صفوره
دختر او را بخواست پس با اهل متوجه مصر شد و در وادی ایمن از مرحله طور سینا که بروایتی از سن او
چهل و نه سال و سی و هفت و هفت روز گذشته بود مبعوث گشت و یکصد و بیست سال عمر یافت سی سال
از حادثه تیه گذشته وفات یافت و در تیه مدفون است مولا ع بمعنی صاحب و بنده و این لفظی است مشترک
میان آزاد کننده و آزاد کرده شده یعنی یار و دوست و بنده و متابع و همسایه قدیم و ابن عم مرعا ع بفتح و با الف مقصوره
گیاه سبز و بعین مکسور نگهداشته شده و با الف دراز نیز نویسند محابا ع بضم مهر و محبت و موافقت و جنگ و خصومت
و بمعنی دریغ نیز مسموع است و پارسیان بهای هوز خوانند و در عربی محابا بالضم مختصر محابات است بمعنی آن

تراضی و موافقت جانبین معماع بوزن معلا مکان پوشیدن و مصطلح آنکه کلامی که بوجه صحیح دال باشد بر اسمی از اسما
بطور رموز و ایما و پسند طبعهای سلیم باشد مشتهاع بالضم طلب و آرزو و بالف مقصوره نیز آمده است
منادی بالضم و بالف مقصوره خوانده شده و بضم دوم و دال مکسور نیز ندا گو و روشن کننده مباهات بفتح مخفف
مباهات است مقتداع پیشوا مواسات بفتح کسی را در مرتبه خود برابری دادن و آساتی و نیکی کردن
مرتجاع بضم امید داشته شده ملاء بالفتح و المد استوار شده و پر شده از چیزی و بفتح گروه و مردم بزرگ
و خلق و خوی مربیع بالضم و بایای مفتوحه مشدده پرورنده مالیخولیا و ماخولیاع کلاهها با واو فارسی خلل دماغ
و سودای خام مبارئ بالضم بیزاری و مسئله خلع و مبارا در کتب فقه مشرح است مساع بالفتح و بد شبانگاه و شبانگاه
منقاع بروزن معما پاک کرده شده و نوعی از انگور منی ع بالفتح و بالف مقصوره کی و چون مانا مانند سه معنی دارد
اول نام خدای عزوجل است از کتاب زند نوشته شده دوم مانند را گویند حکیم ازرقی گوید بیت ز دستی جل
دشمنان بدان کلک شهاب آیین * بدرای صف لشکر بدان تیغ فلک مانند * سوم بمعنی جا با آمده کمال اسمعیل گفته بیت
مرا دلیست پر از ماجرای مانا گون * ز تیغ خال برابری مولوی مانا * ملتجاع بالضم پناه گرفتن و جای پناه مینات
بکسر اول و یای معروف دو معنی دارد اول آبگینه باشد دوم کیمیا را گویند مغتذاع ماخوذ از غذا است مثنوی ع
بفتح و بالف مقصوره جای و جای بودن بالف دراز نیز نوشته مجتبی ع بضم و بالف مقصوره برگزیده
و پسندیده مستوفی ت بضم تمام شده و بالف مقصوره نیز آمده ماشراع ورم سرخ از غلبه خون برود
بهم رسد والله اعلم فصل الباء منقلب ع بضم اول و لام مکسور واگردنده و بفتح لام واگردیده کار و
واگردیده شده مشوب ع بفتح میم و ضم دوم مخلوط یعنی آمیخته شده متعجب ع بضم اول و کسر سوم و عجب نماینده
متکبر و خوش آینده مراقب ع بضم میم و کسر چهارم چشم دارنده و ترسنده و بفتح چشم داشته شده مجیب ع بضم میم
دوم جواب دهنده مشرب ع بفتح آشامیدن گاه یعنی جای آشامیدن و بمعنی خراج و مذهب نیز آمده مشارب جمع
آن مصلوب ع بفتح بردار کرده شده مقلوب ع بفتح بدل کرده شده و نام شعبه عراق محجب ع
بضم میم و جیم مکسور پوشیده و بفتح جیم پوشیده مستطاب ع بضم خوش آمده و پاک آمده مصاب ع بضم رنج رسیده
شده از مصیبت منجذب ع بضم کشیده و ربوده شده منتخب ع بضم و با خای مفتوحه برگزیده و برگزیده و بضم میم
و کسر چهارم مثله مستحب ع بضم دوست داشته شده ملتهب ع بضم اول و های مکسور شعله زن مصوب ع بضم
صواب باشد و صواب یابنده و صواب خواهنده و رسنده مستجیب ع بالضم اجابت کننده محلب ع بکسر ظرف
دوشیدن شیر و بضم میم و کسر دوم باز گیر مشهد ع بضم میم و فتح دوم و سوم مشدد و پاک کرده مؤدب ع بضم میم
فتح دوم و سوم مشدد و با سوم مکسور ادب دهنده معیب ع بضم عیب دار میزاب ع بکسر اول معروف یعنی جای ...

آب آن از میر بحر نیز گویند مربوب ع بفتح بمعنی مخلوق منصب ع بفتح میم و کسر سوم مرتبه و اصل و بنیاد و نشستن گاه مناصب
جمع آن و بکسر میم و فتح سوم دیگ پایه آهنی منصب ع بضم نصب کننده مثاب ع بفتح بازگشتگاه و جمع شدنگاه مردمان
آدمیان و جمع شدن آب در حوض واو جمع مثابه است و بضم میم راهی که در کوه باشد و پاداش داده یعنی جزای نیک
و بد داده مستصحب ع بضم میم و حای مهمله مکسور صحبت دارنده و بر آینده مکروب ع بفتح اندوهناک منجذب ع
بضم میم و کسر جیم کشنده و بفتح جیم کشیده شده منوب ع بضم قائم مقام کرده شده و بفتح قائم مقام مکاتب ع بضم
بنده که اول بمال او را فروخته باشد و کسیکه بر و نامه نوشته شده باشد مهرب ع بفتح گریزگاه مهارب جمع آن
مرعب ع بضم خائف و ترسنده باشد فصل التاء مساحت ع بکسر اول زمین پیمودن ملت ع با اول
مکسور شده و مفتوح بمعنی گروه مسروقات ع چیزی که بدزدی بهم رسد منازعت ع بضم میم و فتح دوم با کسی
کشاکش کردن بخصومت و آرزومند شدن مقدرت ع بفتح دوم و کسر سوم توانگر بودن منحوت ع بفتح تراشیده
شده مشکات ع بکسر روزن و دریچه ناگذارنده طاق چراغ و نام کتابی مشهور از احادیث مشیت ع بفتح میم و کسر
دوم و بفتح بای موحده خواستن و خواست ماهیت ع حقیقت چیزی ماهیات جمع آن موت ع مرگ و مردن و در اصطلاح
صوفیه عبارتست از یاد خدا و بی غافل بودن که موت کاملین همین باشد جمع آن موات ملکت ع بضم بمعنی ملک است
و گوید بیت من سلیمان ملک عشقم چه هست لعل لبت نگین من * معد نصاب بمعنی سعی است و در شرح
نصاب مصدر بمعنی پادشاه شدن مطاوعت ع بضم فرمان برداری کردن معدلت ع بفتح
داد و دادن مسامحت ع بضم با کسی کار را آسان فرا گرفتن و نرمی کردن و فرو گذاردن مقامات ع بودن
و بمعنی کرامات مرضات ع بفتح خشنودیها منبت ع بضم میم و سکون دوم رویده و رویاننده و بضم میم و فتح
دوم رویانیده و پرورده و بفتح اول رویدنگی منات بفتح نام بتی بود که اهل عرب ... نام و قبیله ثقیف آنرا
پرستیدند و در شرح نصاب بفتح و تای مدوره نوشته است ممارات ع بفتح گذشتها و ماجره ها و جدال و ستیزه کردن
منیت ع بضم امید و آرزو و بفتح میم و کسر دوم و سوم مفتوح مشدد و شرمندگی محبت ع مودت بفتح اول
مشهور مجاعت بفتح گرسنه شدن و گرسنگی و بی باکی کردن و گرسنگی مبیت ع بفتح اول جای روز ...
نقبت ع بفتح ... مدحت بکسر المیم معروف موات بروزن غراب موت موات بروزن
سحاب چیزی که ذی حیات نباشد و زمینی که او را مالک نباشد فصل الثاء محدث ع بضم اول مکسور
پیدا شونده مغیث ع بضم اول فریادرس مستحث ع بضم میم و خای مهمله مکسور برانگیزنده و بفتح برانگیخته شده
فصل الجیم معراج ع بکسر نردبان و نیز قرب حق تعالی چنانکه گویند معراج موسی علیه السلام بر کوه طور
بود و معراج آن سرور بر لامکان معارج و معاریج جمع نهاج ع بکسر راه روشن و راه فراخ و راه راست

منهج ع بفتح شمه مناهج جماعة مضج ع بضم میم وکسر ضاد معجمه بابانگ آورنده وناله وبانگ کننده ممتزج ع
بضم میم وکسر میم ثانی درهم رفته مرج ع بمعنی مرز یعنی زمین فخری گفته بیت بواسحاق دارای دوران
مرج * سعادت دراحوال او کرده درج * زمهرش مبادا تهی هیچ دل * زفرمانش خالی مبادا هیچ مرج *
ودر عربی بمعنی ازهم کشودن واندرهم گذاشتن وچراگاه ومرغزار آمده وقوله تعالی مرج البحرین یلتقیان بینهما برزخ
لا یبغیان یعنی درهم گذشت دو بحر را وبا اول مضموم نام شهریست درکوهستان وبا اول وثانی مفتوح جنبیدن
خاتم درانگشت وجنبیده شدن وتباه شدن وآشفته شدن فصل الحاء مسیح ع بفتح دوست واز جهت حضرت
عیسی علیه السلام را مسیح گویند وآنکه در دروغ گوید ویک چشم دیگ برو نباشد وازین سبب دجال را مسیح نامند
ودرم بی نقش وخوبی وچیزی مالیده وآنکه زمین را مساحت کند ومردی که بسیار مجامعت کند ونیز بسیم گداخته
مصباح ع بکسر چراغی وقدحی که بدان شراب خورند ونام کتابی ومصابیح بفتح جمع آن مفتاح ع بکسر کلید و
نام کتابی در معانی وغیر آن مفاتح ومفاتیح جمع مرح ع بفتحتین بخت وشادی وخرمی کردن ونیز تکبر کردن ونافه
شدن ونشاط مسیح ع بفتح میم وفتح راء جراگاه فصل الخاء مسخ ع بفتح از صورت مردم بصورت دیگر گردانیدن
وبدل کردن وبفتحتین طعمه وبکسر زشت وبی نمک گوشت بی مزه مرخ ع بفتح مالیدن ونام درختی وچوب آتش زنه
مطبوخ ع بفتح پخته وآنکه چند ادویه جوشانیده بمریض دهند ودر هندی کاڑها گویند مطبخ ع بفتح میم معروف مسلوخ ع
بفتح پوست دور کرده شده وچیزی بچیزی مناخ ع بفتح جای خواب کردن وفرود آمدن گاه وخوابگاه ونام
مقامی مخ ع بضم دماغ ومغز وخالص هر چیزی ونگامیست سنگین که مر اسپان سرکش را کنند تا نرم شوند
وبفتح تو بتو ودر لسان الشعرا هر دو معنی بضم مصح است ودر تجزی بفتح اسپ سرکش مرقوم ساخته مسلخ ع
بفتح پوست کشیدن جای فصل الدال مقالید ع کلیدها جمع مقلید ومقلاد ومقلیدهاست مشید ع
بفتح بنای بلند گچ کرده شده ومحکم موجد ع بضم میم وکسر سوم پیدا کننده مسند ع بفتح بالش بزرگ وبضم
ودر فتح نون زمانه ودبیر خوانده وحرامزاده ودشت بازداده شده وخطی که از طرف قبیله حمیر نویسند مولید ع
جمع میلاد وکه بکسر بمعنی زادن است ومولید ثلاث اند جماد ونبات وحیوان معهود ع بفتح دیده ودانسته وشناخته
وقرار داده شده مجاهد ع بضم میم وکسر چهارم غازی مرید ع بضم خواهنده وآنکه دست بیعت بشیخی صاحب
خلافت دهد مرید ع بفتح دیو ستنبه وخرما در شیر نهاده وآغشته وسرکش وازحد درگذرنده ورانده مجهود ع
بفتح بمعنی استطاعت وقدرتست ماخوذ از جهد بضم متحد ع بضم وتای مفتوح مشدد خدا را یگانگی پرستنده ویگانگی
گوینده ویگانه ملند ع بفتح اول ولام مضموم ونون موقوف یعنی گزاف زن چه لند با اول مضموم بمعنی
اول لاف وگزاف باشد دوم سخن کردن بود در زیر لب از غایت خشم وغضب وآزاد ندیدن ونیز گویند

وبا اول مفتوح پسر را خوانند معید ع بضم وکسر یعنی اعاده کنند محمود ع بفتح ستوده شده ونام مقامی که آن
سرور در شب معراج آنجا رسیده مقاما محمودا اشارت بدانست ونام پیلی است که در اصل محمود گویند
موحد ع بضم آنرا گویند که بمرتبهٔ یگانگی رسیده باشد واز دوئی وارسته بود واز همه قیدها گذشته نظرش از غیر حق قطع
گشته ویکی گوئی ویکی دان شده باشد مستمند ع بضم حاجتمند وغمگین مسد ع بفتح زنجیر ورسن خرما وریسمان بافته
منقاد ع بضم مطیع وفرمانبردار مخلد ع بضم اول ولام مشدد جاوید وهمیشه کرده شده مفقود ع بفتح نایافت
کرده شده وگم شده منفرد ع بضم تنها مستند ع بضم اول وکسر نون پشت بچیزی دهنده وپناه دهنده مستعد ع
بضم طلب نیکبختی کننده معمور ع بضم میم وفتح دوم آباد کرده شده مرصاد ع بکسر راه فراخ ومرادها جمع منقد ع
بضم اول وقاف مفتوح تفقد کرده شده یعنی بازپرس کرده شده موبد ع با اول مضموم وواو معروف وبای مفتوح
وبدال زده ومعنی دارا اول حاکم ودانشمند مغان را گویند امیر خسرو گفته بیت سپرده عنان موبد چند را *
گرفته بکف شوند وپاژند را * دوم اسم شوهر ویسه است که رامین برادر شوهر او بر او عاشق شده بود فخر گرگانی که ناظم
ویسه ورامین است گوید بیت اگر این رنج بر موبد نبودی * مرا در او را اینگونه بر نبودی * وبدیه افزوده قاموس
اسم فاعل زادیدن بود می آید بمعنی تمام گذارنده یعنی بوفا مستهد ع بضم میم وکسر های خود بخود در کاری استنده و
همیشه بونده میلاد ع بکسر وقت زادن ونام پهلوان ایرانی که چون کیکاوس بمازندران رفت ایران را بدو سپرد
ونام شهر موالید جمع مرمد ع بضم میم اول وفتح میم دوم مدکرده شده ودرمد بفتحتین برد چشم وبرآشفتن چشم وبفتح هلاک
شدن وبکسر آب متغیر شدن وآلودگی وعلت ربه داشته باشد مدید ع بفتح کشیده ودراز بالا ونام بحری از بحور
عروض وبا اول مکسور ویای مجهول سیاهی که بدان کتابت کنند وآنرا مداد نیز خوانند ملتحد ع بضم پناهگاه
منجمد ع بضم بسته شده مستر ع بضم دور کرده شده مزاد ع بفتح وزای معجمه توشه دان وبضم زیاد کرده
شده مرید ع مثال یعنی اخیر مروع ع بفتح میم وسکون دوم میوه تر وتازه ودرخت اراک هندی پیلو گویند ونیز
ار دبدست مالیدن ودر آب جنبانیدن چیزی ونرم کردن وبفتحتین بی ریش شدن واز حد درگذشتن
وبضم وسکون دوم امردان استاد گفته بیت گفت مردی خیال زدن آری * گفت آری نه نان ما مرد
* وفارسیان ترجمه رجل کرده اند مطرود ع بفتح رانده شده متجدد ع بضم وسکون اول ودوم وکسر
جیم ماخوذ از جدید است مکید ع بضم کید کننده وبفتح آنکه در دو جگر دارد وبکر و خبث مرقد ع بضم خوابگاه
چون از ثلاثی مزید در باعی مجرد ورباعی مزید ظرف بروزن مفعول آید معاد ع بفتح جای بازگشت وکنایت از
آخرت است ودر اصطلاح متصوفه معاد اسمای کلی الهی را گویند ومبدء اسمای کونی را گویند وآمدن سالک از اسمای کونی
که مبدء او است ورجوع او از راه اسمای کلی الهی باشد که معاد اوست محمد ع بضم میم اول ستایش

کرده شده وعلم نبینا صلی الله علیه وسلم ولا یقطع الطلاق من اسلف علی غیره الا بفتح الیم کذا فی دستور اللغة
فصل الذال منقذ ع بفتح جای نفاذ و مخرج والله اعلم فصل الراء مع الراء ما بفتح و تشدید ریحان
یکبار گذشتن و گلمند و نام قبیلهٔ ایست از قبائل بنی سبا و بفتح جامع راجتان محقق است که شلاده هزار لشکر بشود
و در هر صدی یک صدی از پیزی بسیار و چون همه شمرده شود آن اعداد که هر صدی داشت هست شمرده تا معلوم
شود که همه چند صد شده آنرا مر گویند و میر غضد الدوله انجو بفتح اول بد معنی می نویسد که آن اول عدد پنجاه را
گویند چه نزد محاسبان فارسی مقرر است که چون عدد پنجاه رسد گویند یک مر و چون بصد رسد دو مر گویند و
قس علی هذا حکیم خاقانی گفته بیت مرمام من حساب عمر ٭ چون بر پنجاه رسد حساب است ٭ مولانا عبد الرحمن جامی
فرماید بیت مر بود پنجاه و چون آمد دو مر ابیات او ٭ در صفا و نحکمی شاید که گویم مر مرت ٭ دوم از کلمات زایده
باشد که از برای حسن کلام آرند مانند آنکه مرا ورا گفتم و مر او را دیدیم مراد آن باشد که با و گفتیم و او را دیدیم
در عربی بمعنی شمار آمده استادی لاین هر دو معنی عربی و فارسی نظم در آورده بیت نه لشکری که مرا زکسی بلاند
نه لشکری که مرا د کسی بلاند مر ٭ و گاه گاه بافاده معنی حصر نیز گویند چنانکه شیخ سعدی فرماید بیت مرا و را سد
کبر یادمنی ٭ که ملکش قدیم است و ذاتش غنی ٭ یعنی همین که او را سد کبریا و منی و بضم و تشدید در عربی بمعنی
تلخ و نام شخصی و نام دار و نیست و بسکون ر فعل امر است یعنی بگذر نام مرغذار است با اول مفتوح بثانی زده بمعنی
را گویند که دران سبزه بسیار رسته باشد چه مرغ نوعی از سبزه باشد و آنرا فرزد و فرزه نیز گویند و هندی
دوب خوانند ماکه ع بکاف مکسور بدسگال یعنی بداندیشنده و بدگوینده و بدشنونده و دهکار مستجیر ع پناه
جوینده و پناه دهنده مشتهر ع بضم اول و فتح سوم شهرت داده شده مصر ع بکسر شهر و حد میان دو چیز و بفتح بقیه شیر
بسر انگشتان دوشیدن و تمام شیر پستان را دوشیدن منکر ع بضم میم و فتح سوم ناشایسته و ناشناخته
و غیر مشروع و نام فرشته که در گور سوال کند مومنان را و بر کتابی نظر در آمده که کافران و فاسقان را منکر نکیر
سوال کنند و مومنان را بشر و بشیر والله اعلم و بضم میم و کسر سوم مسلم ندارنده و انکار کننده مستمر ع بضم اول و کسر
سوم استوار و دان مصدر رم بفتح جای بار گشتن و جای بدر آمدن معشر و بفتح گروه موثر ع بضم اول و ثای مثلثه مشدد و مکسور
تاثیر کننده و بتخفیف ثای مثلثه مختت از یعنی اختیار کننده کما قال الله تعالی یوثرون علی انفسهم مر فر ع بضم
و التشدید در وغ و آشامی که مریض را دهند سلمان گوید بیت میدهد لعل تو ام ساده جوابی لیکن ٭ چشم بیمار تو تلخ
بهمیر و زشت است ٭ میر ع بفتح دختن متکدر ع بضم تیره مجز ع بفتح جای خبر دادن و بضم میم و کسر سوم خبر
کننده و بضم و فتح سوم خبر کرده شده مطر ع بفتح میم و سکون دوم باریدن و باراندن و لازم
و متعدی آمده و بتحتین باران مستقیر بضم طلب روشنی کننده مجیر ع بضم نجات و پناه دهنده مشیر ع بضم شورت

و اشارت کننده مهار ع بضم یعنی بند شتر و بکسر نیز مسموعست مطار ع بضم محل باریدن مدار ع بفتح جای رجوع
و بمعنی قرار داد و مرکز زمین یعنی میان زمین مضر ع بضم ضرر رساننده مبشر ع بضم میم و فتح دوم و کسر سوم مشدد بشارت دهنده
و نیز عیسی علیه السلام که بشارت داده بود امت خود را از آمدن پیغمبر ما صلی الله علیه و آله وسلم و بفتح سوم شده
بشارت داده شده و مراد از ین پیغمبر ماست صلی الله علیه و آله و صحابه وسلم مدر ع بتحتین کلوخ گل و شهرها و بمعنی ودوم جمیع
مدرست و بسکون و فتح دوم اندرون زمین مصر ع بضم و کسر صاد مع التشدید ثابت ایستادن بر چیزی منتشر ع
بضم پراگنده معبر ع بفتح جای گذر و بکسر بچیزی که بدان گذر کنند چنانچه کشتی و پل گذرگاه و بضم میم و فتح دوم و کسر سوم مشدد
گذراننده از گذرگاه و تعبیر کنندهٔ خواب مدبر ع بضم میم و سکون دوم و سوم مکسور مخفف ضد مقبل یعنی بدبخت و رانده
و بضم میم و فتح دوم مشدد و تدبیر کننده و پادشاه بفتح سوم مشدد آنکه وی را مالک گوید که بعد از موت من تو آزاد باشی
مستقر ع بضم و فتح قاف مفتوح جای آرام گرفتن مقر مثله مکر ع بضم اول و کاف مکسور مکر کننده مستعیر ع بضم
عاریت خواهنده معسر ع بضم و سین مهمله مکسور گدا و بضم اول و فتح دوم و سین مفتوح مشدد و بمعنی دشوار منکسر ع
بضم اول و تای دوم مکسور پوشنده مستنکر ع بضم و کاف مکسور بمعنی منکر منا صر ع محل نصر تمامثمر ع و بالاول
مضموم و میم دوم مفتوح درخت باردار و بکسر میم دوم بارده‌نده موفر ع بفتح وافر کرده شده و تمام کرده شده مامور ع
بفتح اول فرمان گرفته و اسیر کرده محضر ع بفتح محل قاضی و جای حاضر آمدن و کسی که غائب را به نیکی یاد کند و بازرفتن
گاه و آب موسر ع بفتح اول و کسر سین مهمله توانگر میزر ع بفتح شلوار و لنگوته و ازار اما آنچه از مضامین احادیث معلوم
میشود ازار بمعنی ته بند است نه ترجمه سراویل مقدر ع بضم میم و کسر سوم ترساننده منزجر ع بضم اول و جیم مفتوح
ترسانیده شده و از کاری باز داشته شده و بکسر جیم فاعل موتمر ع بضم فرمان بردار و بکسر میم دوم فرماینده و
مشورت کننده الائتمار مشاورت کردن و فرمان بایکدیگر بردن موت الاحمر ع موت سخت چنانکه گویند
موت الاحمر یعنی احمر و معنی در باب الالف فصل الراء مرقوم شد منکسر ع بضم میم و کسر سین مهمله شکسته و من الاخر
و آن مقدار باری که چون بر کشتی بر بار نهند کشتی غرق شود مغیر ع بضم غارت کننده و شتابنده فرماع بکسر و فتح
سوم بربط و آن نام سازیست و بمعنی غمار نیز یعنی نای مزامیر جمع فصل الزاء امیز ف بکسر اول و یای مجهول
و معنی دارد اول اسباب میزبانی باشد و میزبانی مهمانی کردن بود و پیشاب را نیز گویند و فریدن یعنی شاشیدن
است طیان خواند غا گفته بیت بر خواجگان دیوان برمل کار زار ٭ بر روی خان میزم و بر ریش خان برم
تصغیر ادست محتز ع بضم میم و رای مکسور احتراز کننده و بهای مفتوح احتراز کرده شده مغز ع بفتح اول و سکون غین
معجمه بر عبار رز ع بفتح دلیر و مرد لته میز ر ع آب زنان و حاجت جای معنی غایط مفاز ع بفتح جای رستگاری
و جای هلاکت داده از اضداد و لغاتست و بمعنی بیابان مسموع شده مز ر ع با اول مفتوح بثانی زده بمعنی رد

اوّل زمین بود و آنرا در عربی مرج گویند امیر خسرو دهلوی فرماید بیت زانبوهی خلق هر بوم و مرز * که زانبوه چو در بایر آمد
بلرز * دوم زمینی را گویند که کنارهای آنرا بلند کنند در میان آن چیزی بکارند و آنرا کرزه و کرز نیز نامند سوم مجامعت
و مباشرت نیز آمده و در عربی چیزی را بچنگال گرفتن بود و بآهستگی و چیزی را بریدن و خراشیدن باشد و بالاول
مضموم دو معنی دارد اوّل مقعد را گویند چنانچه مولوی معنوی در مثنوی فرماید بیت چند گوبند زجمهای کر خشان
بر سر هر خار خاد مرزشان * حکیم سوزنی گفته بیت بروز مرگ چو جانیان تو هنگام جماع * تیز چون زنبور نان بالبان
آرند * دوم روزن را گویند و لهذا گیاه مست دوالی بگوش شباهت دارد و آنرا مرز گوش گویند یعنی گوش
موش **فصل السین** مقتبس ع بضم میم و کسر با اقتباس کننده یعنی روشنی گیرنده و اخذ کننده از چیزی مقناطیس ع
اول مضموم و ثانی بکسر اول و سکون ثانی سنگ آهن ربا و معدن آن در قعر دریاست گویند چون با آب سیر
لعاب در وره از اف بینداز ند جذب نتواند کرد کذا فی عجائب البلدان آنرا مغناطیس نیز گویند و در تنبیه بجای
قاف غین معجمه هم بنظر در آمده کذا فی مؤید الفضلا مهندس ع بضم میم و کسر چهارم مشدد اندازه کننده و انداز گیرنده و
نویسنده و حکیم و دانا و باریک بین مقوقس ع بفتح نام پادشاهی که در شام بوده مکیس ع با اول مضموم و ثانی
مکسور و یا مجهول دو معنی دارد اوّل مبالغه در معامله و نهایت طلب کردن در کاری باشد و آنرا بتازی استقصا
گویند حکیم فردوسی گفته بیت خوش آمد مرا از گدایان مکیس * که در بغل هستی تو بی شبه و پس * دوم زری و چیزی
باشد که برسم دستوری از آینده و رونده بگیرند و آنرا مکاس بضم اول نیز گویند و بتازی باج خوانند مکاس شخصی را
گویند که دستوری از آینده و رونده میگرفته باشد محسوس ع بمعنی آشکارا مغرس ع با غین معجمه جای درخت نشاندن
ملبس ع بضم اول و نون مکسور بمعنی پوشنده در وینده منکوس ع بفتح سرنگون شده مقدس ع بضم و دال مفتوح
پاک و زمین بیت المقدس مونس ع الفت گیرنده مکناس ع بفتح بکسر آلت خانه روبیدن و یعنی خانه روب
و جاروب نیز مسموع است مقیاس ع بکسر اندازه و آلت اندازه منطمس ع بضم نیست کرده شده متنجس ع
بضم نجس کرده شده **فصل الشین** مرتعش ع بضم اوّل و فتح سوم مرد جوله زده که دست و پایش و لرزه باشد
و بکسر عین لرزاننده مفرش ع بفتح جا مخانه اما بمعنی بستر صحیح است مفارش جمع آن معاش و معیش ع
کلاهما بفتح زندگانی کردن و نیز دنیا را گویند متوحش ع بضم اوّل و جای مهمله مکسور رمنده و گریزنده
فصل الصاد مخلص ع بضم میم و کسر سوم دوست که پاک و بی ریا باشد و با دوم مفتوح خلاصی کرده شده
رهائی یافته و در اصطلاح صوفیه مخلص آنکه بفتح لام آنکه خدا او را دوست دارد و بفتح اوّل محل خلاصی مقنص ع بضم
اول و نون مکسور شکار کننده و اسیر کننده محیص ع بفتح بگردیدن از چیزی و رستگاری یافتن و خلاصی گردانیدن
و نیز سخت و محکم و محامو مجص مثل مناص ع بفتح گریزگاه و گریختن و باز ایستادن مخمص ع بفتح و با غین معجمه

گشتن و در. و گردن روده و بیحش کردن ناف و بکسر میم و فتح دوم شتران نیک پسندیده مخصص ع بضم اول
و فتح سوم گنج کرده شده **فصل الضاد** محض ع بفتح صرف و خالص چیزی و دوتی خالص و غیر خالص معرض ع
بکسر جای پیدا کردن و جامه که در آن جلوه دهند کنیزکان را در مردم عرض کنند تا خوب نمایند چون کسی را
گویند که فلان در معرض هلاکت است یعنی بمنزله هلاکت است متعرض ع بضم اوّل پیش آینده و حائل شونده
مخاض درد زه گرفته و در زائیدن پیدا کردن مروض ع بضم اول و فتح ثانی و واو مفتوح مشدد بریاضت
داده شده و بواو مکسور ریاضت دهنده مغروض ع بضم غرض کرده شده مستفیض ع بضم جوینده خیر و فاش
شده و پراگنده و فراخ و بسیار و طلب فیض کردن و ریخته و فاش منقبض ع بضم میم و کسر بای موحده تنگ گیرنده
محیض ع بفتح اوّل سبب نماز شدن بجهت خون حیض مفاض ع بفتح محل فیض **فصل الطا** منبسط ع بضم فراخ
کرده شده محیط ع بضم در گیرنده و نام دریا و نیز نام کتابی در علم فقه از مصنفات امام محمد مشتمل بر چند مجلد
مختلط ع بضم آمیزنده ملتقط ع بضم اول و فتح چهارم برچیده شده در نگرده شده و برداشته شده و بکسر
کاف چشنده و رفو کننده و بردارنده مفرط ع بفتح بیحد و بی اندازه مخیط ع بکسر میم و فتح دوم سوزن و فتح میم و کسر دوم
دوخته شده مناط ع بفتح چیزی در آویختن و بطریق استعاره مطلب و مقصود نیز مراد دارند **فصل الظا** محظوظ
ع بفتح بهره مند و صاحب بخت و دولت ملحوظ ع بفتح نگریسته شده **فصل العین** مقنع ع بضم قناعت کننده
و بفتح عزیز و عجیب و منع کننده و معنی استوار منبع ع بفتح میم و سوم جای بیرون آمدن چشمه مبدع ع بضم اول
و کسر سوم پیدا کننده مستطاع ع بضم فرمان بردار و مطیع مناع ع بضم و تشدید باز دارنده و بسیار منع
کننده ممنوع بفتح مثله مرصع ع بضم و تشدید صاد آنچه در جواهر باز نشانده باشد و نیز کلامی که قرینه دوم موافق اول
باشد در وزن و سجع متاع ع بفتح جامه و هر چه از و نفع گیرند متاع است و کالای خانه و منفعت و برخورداری
و فیروا نیز متاع گویند و برد و درازی گرفتن و فانی و زبون و برخورداری اندک و چیز اندک و بدین معنی اخیر قوله تعالی
وما الحیوة الدنیا فی الآخرة الا متاع مقطع ع بکسر کار یعنی مقراض و بفتح جای بریدن و سپری شدن و جای ترس
و بضم اول و کسر سوم صاحب انقطاع مولع ع بضم میم و فتح سوم حریص کرده شده و بضم و کسر سوم حریص شونده
مرضع ع بضم میم و سکون دوم و کسر سوم زنی که بچه شیر خوار دارد و بفتح میم و سوم پستان و شیر خوردن گاه مراضع
جمع آن مطاع ع بضم اطاعت کرده شده مروع ع بضم اول و کسر میم و ضم دوم نگاه داشته شده مصروع ع بفتح
صرع زده و آن زحمتی است معروف مسمع ع بفتح هر دو میم محل شنوائی و بضم و کسر میم دوم شنونده مستوسع ع بضم
اول و سکون دوم و تای مفتوح بمعنی فراخ مضجع و مضطجع ع خوابگاه مضاجع جمع آن موضوع بفتح نهاده شده
و اهل منطق جزو اول قضیه را موضوع و ثانی را محمول نامند و در اصطلاح اهل حکمت عبارت از محل است که عرض باد

قایم شود **منتجع** بضم میم و کسر جیم دیگر کاروان در فرهنگی بمعنی جایگاه آب و کناره دا قرار و قربت رود حال **مستقر** **مسبع** بفتح محل سباع یعنی بیشه **مرتع** بفتح ابدان و در صراح است چراگاه که آب و علف دارد **متاع** بفتح بخش ناکرده یعنی مشترک فاش کرده شده **فصل الغین** **میغ** بیای فارسی ابر **مرغ** آبی سیاه فام **مراغ** بالضم غلطیدن در خاک **فصل الفاء** **ناف** واین زجه **محترف** بضم پیشه ور **منصف** بالضم داد گر **مختلف** میم مضموم ولام مکسور کبوتر بچه **مصاف** بالکسر نام کوکب است **مصاف** بالفتح جای صف کشیدن و بضم میم صف کشیدن با کسی دیگر **فصل القاف** **منجنیق** بالکسر و بالفتح معروف و آن بچه باران سنگ بزرگ بیندازند و آن آلت جنگ حصار است **مرافق** با یکدیگر برمی پیوستن **منجوق** آنچه بالای سر علم از زر و نقره و مس و امثال آن نهند مثل قبه و هرچه برگنبد و خیمه نهند **مطلق** بضم میم الی جنبد رها کرده شده و روان کرده شده **مقید** و اسپیکه که یکدست و یکپای او بند بود **مرزاق** بکسر روزی **معلق** بضم میم و فتح لام نخن شکل سربسته **میق** حیلت **منجیق** تهره ترکی **منک** **مخرق** چهل هزار ترکی است **محاق** بالضم سه روز آخر ماه که ذاتی التاج و در فرهنگ علی بیگ گرفتن ماه را گویند **مرفق** بکسر میم و فتح سوم آرنج و منفعت **مطراق** بالکسر تازیانه **منطق** بالکسر گرو زبان و بالفتح گفتار و زبان **میثاق** عهد و استواری روز میثاق آن روز که خدا تعالی از بندگان وثوق ستد **فصل الکاف** **مشکنیک** بضم نام حلوا **مینجک** بیای فارسی مصغر مینج و قرنفل نیز **مشنک** بالضم گیاهی است که بهندی ادراموتنه گویند **مزدک** بضم نام مردی فصیح در عهد قباد که مذهب اباحت بنیاد نهاد و نوشیروان با هفتاد هزار مرد متابع او را کشت **مری زبانک** بضم میم مرکب بلفظ یکدیگر خوب فلان و نام دارو است که مردم را فربه کند **ملک** مصغر ماهی **مچاچنک** بالفتح و جیم فارسی و کاف زیر حرمین که زنان شوخ با یکدیگر در کار بندند و به فعلی کنند **مالک** پادشاه و نام خدا تعالی و نام خزن دوزخ **ملاک** آن سنگ که بران عطر سایند **ملک** بضم پادشاهی و ولایت **منسک** طاعت گاه و قربانگاه **فصل اللام** **میل** بفتح راندن و دوستی کردن بالکسر قلم تخته خاک ریگ کرده و سر چوب علامتی که در میان میدان نصب کنند برای دوانیدن میان آن نشانها چوگان یافتن **میل** چهار هزار گام هر گامی یک گز و گزی بیست و چهار انگشت **مقیل** بضم و قاف مفتوح هفت دانه که در روز عاشورا پزند و بخورند و هفت نوع غله **مل** بضم شراب نبید **منگل** و **منگل** کلاه کاف فارسی مضموم دزد و راه زن **ماکول** کلاه غلام بزرگ و بمرتبه و جاه بزرگ **معول** بکسر اول **مثل** و ایضا کلمه ایست مثل ذنب که بمعنی دم و ذیل و دادی است **مندل** میم و دال مفتوح خطی که مردمان کشند ای خط عزیمت و کلند و دایره و در زبان که هندی منڈله گویند **مرغول** بفتح زدا و فارسی پیچیده و نشاط مرغان **منبل** بر وزن مرکب ای بد اعتقاد چنانچه من او را **مثلم** ای کن برد اعتقاد ندارم و

معتقد نام **موصل** میم مضموم و صاد مکسور زمینی که جای جنگ دارا بن داراب سکندر بن فیلقوس رومی نهمین بود **مقل** بضم گرز ای گوپال و درخت غلک که آن کوه اند کند راست نام دار و گیست که بهندی گوگل گویند **مجمل** میم مفتوح بکاره و میم دوم مکسور کرزاده و بیمار **منوال** بکسر طریق ای راه و مانند آن **منقل** بالکسر و فتح انگشت دان بضم میم اصح است **مغزل** بکسر دوک ریسمان **مغل** بفتحتین **منتال** **فصل المیم** **ملتحم** ای پرده از پرده های چشم و **ملحم** از قسم جامه ایست ابریشمی گویند **مجم** جنین موم نامعروف که عربی شمع خوانند **مجمجم** عجمی کرده شده و نیز ترکیب ابجد الی آخره و **معجم** از آنجه گویند که این ترکیب وضع عرب نیست گویند این هشت کلمه نام هشت پادشاهی بود **مقام** بفتح جای ایستادن و شمارگاه قیامت جای قدم نهادن **مردم** مردمک چشم **مدام** همیشه **میمنم** بالضم فرشته و نام مقامی ماه سوم همان ماه کاشغر **مکتوم** پوشیده **موسم** بفتح میم و کسر سوم گرد آمدن و وقت گرد آمدن و عید و نوروز مانند این که موسم میگویند بدین معنی که در ان مردم جمع میشوند یعنی وقت هم آمده چنانچه موسم **فصل النون** **معن** بفتح نام مردی جوانمرد که بسخاوت شهرت تمام بود و او از زن امیر المومنین منصور بود و معن زائده نیز گویند **میان** بکسر درون و کمر و نیام شمشیر و در ضمیر گویند میان کمر و کتف و میدان **مم** آب مخور و ضد کنار **میدان** بفتح آوند شراب پیاله و بکسر میم آنجا که اسپان دوانند و جای تاختن اسپان **مدائن** بالفتح نام شهری بر کنار دریا **مغرب** **مدین** شهریست در عراق عجم و وجه مرینه **ملکان** نام ولایتی و نام مقامی است که ساکنان آن را رکاتی گویند و اسلحه آنجا اکثر زره می است **مثان** شیکو کار سخت منت نهنده **مهان** بضم خوار و کبیر مهتران **موقان** نام شهریست که دفتن اد بغایت مروج و مطرح است **مرغ سلیمان** هدهد **ماهان** جمع ماه بر خلاف قیاس و نام مردی از بلاد مصر و نام شهری از حدود کرمان **میمون** بفتح مبارک و کپی ای بوزنه **میزبان** بالکسر آنکه در خانه او مهمان آید **مرغ سلیمان** مرغ خانگی **من** بفتح و تشدید ترانگبین که از آسمان بر قوم موسی علیه السلام بصحرا برف می بارید و شیرین بود مانند شهد **مازندران** نام ولایتی است و نام شهری که اول آن زمین مهتر سلیمان برای سکونت دیوان داده بعد آبادانی نصب بناها و میوه ها فرمود مهران ایشان تحویل فرمود البته مردمان آنجا آن خاصیت شر انگیزی همه بیت بهر سو نیابی شرانگیز چنان مگر در زمان و مازندران **مغیلان** بالضم نام درختی است بزرگ خار دار که گوشت ندهد بود عربی ام غیلان خوانند هندی کیکر گویند **مغلحان** بضم نام آب آبدست **مطران** ترسایان و زاهد شان که در مذهب ترسایان رسوم نو پدید آورد **مکران** بضم نام ولایتی است **مروان** بضم نام مردی و داماد قیصر **ماندن** برجای داشتن مرد **مسیدن** بجای مر رسیدن و روان کردن **میزیدن** بر وزن ریزیدن بول کردن **فصل الواو** **مولو** بضم میم و لام مضموم شاخ آهو که جوگیان نوازند هندی سنگی گویند

وحلقهٔ آهن دگویند نارس است وآن نائیست باریک که زاهد ترسایان آنرا در وان وی بر بندند وجامهٔ آهن
پوشند مطوت نام جبر ومعبدی از ترسایان مشکوت بالفتح وواو فارسی مشک خورد وشکیزه خوانند
وبضم میم حرمخانه ماشوت کلیم ونیک پیر مازوت چوبک پشت ای چوبکی که بر پشت مردم بود از گردن تا کمر
بر صلب او مشهور مازو وناز رو دار ودیست که بدان جامه رنگ کنند ماکوت از ساز ساکانست که بتاری آنرا کلیم
وهندی نال گویند مروت گلی کبود است بر شاخ نبات وآن ردیف شکوفه باشد میتو ند بوزن بیرد
نام شهریست ماوی ع فارسی جعت مبین بانوت نام زنی که فرمانده زمین از من بود فصل الهاء
مهر ماه ت آفتاب در برج میزان ملکشه وملکنج ونام پدر سنجر که بادشاه خراسان بود مقله ع بالضم سیاهی
چشم ابن مقله راضی نوعی از خط مهدیه بالفتح نام شهریست بحدود مغرب مجوبه چوبی که پیش در نهند
وبنی را گویند که درویش پیش از قافیه رفت چنانچه مولانا فخرالدین منگر استاد دهلی گوید بیت لعل تو زیر لب
شکر آرد + زان بخنده شکرهی بارد + مخه بالفتح مخفف از ماه وعربی نگو دلکن مرده بضمتین مرده قصود
جاهی ایستادن در نماز وپرده زنان دزن بردگی ماهی آبچه نانخورشی است که از ماهی راست کنند وماهی را
در سرکه پخته وپا پزد برند ماهی آبچه گویند مشه ماهتاب که عربی قمر گویند ونام موضعی در روز دوازدهم از ماه ونام
فرشته الیست که موکل ابت بر ماه پارسیان گویند روزی مبارک است مقام ع بضم آرام کردن بجای خزانیدن
وپیوسته برپای داشتن ونا بالفتح مجلس وگروهی از مردم مصرعه در ود کردن وحشت حسبه توزن ماهه ت
بالفتح پرده از پرده های چشم واین پوست که در بچه بود ماریه قبطیه نام عورتی که امره بعضی از ولایت یمن بود
ارسطو وزیر از وعلم اکسیر آموخته وحامی است که اهل کیمیا بد ونسبت مردة میم مضموم وزای فارسی خبر خوش
وشادی مهوم گیاه گیاهیست که در چین وحبش روید بصورت مردم ورگ او مقابل آفتاب بود وهر که آنرا
بلند ببرد موسحت بجیم فارسی مرغیست سپید مثل قمری فصل الیاء موسی ع نام پیغمبری مشهور واستره
مشتری ع بضم ودانشین زده خرنده ونام ستاره ایست ستاره بر ششم فلک که سعد اکبر فلکت قاضی خوانند
مجسطی ع بکسر نام کتابیست در علم اشکال ساخته اقلیدس حکیم وکتابیست مغان را در آتش پرستی
متجلی ع بضم ولام مشدد ظاهر شونده وتجلی کننده متحلی ع بالضم با حای حطه آراسته مباهی ع فخر کننده
منجی ت خربزه بوستان در دیشان مهرگانی ت بکسر وکاف فارسی نام نوائی ولحنی وباد مهرگانی
باب النون فصل الالف بناء ع بکسر قرآن وخبر ناخدا ت به دال مهمله جهاز وصاحب کشتی وملاح
ومهتر ملاحان نا نواختن بلائی نان پزنکباوت بادی که میان صبا وشمال جهد کذا فی التاج ودر شرح فقام
است بادی که از حد چهار سو وزد نساء ع بالفتح والقصر گیاه یا پانه یقال العرق النساء ویقال عرق لااکحل

نیوشات نون مکسور وواو فارسی شنونده نماء ع بالکسر والمد آواز ونوا ع خواندن وبمعنی عطا است
فصل الباء نصب ع برپای کردن ودشمن داشتن وهمه روز بآهستگی رفتن وبالتحریک رنج ودیده نصاب ع
رنج رساننده نصب ع باسکون بدی وبالنصب بهره وحوض ودام برپای کرده ندب ع بفتحتین افزونی
وبازی نرد را گویند هر بازی نو از هفت تا یازده بازی بر ندب گویند ناب ع خالص چنانچه گویند زر لب
ونوش ناب یکی از دندان پیشین که آنرا نیشک نیز گویند وآن گوشت که در پشت اسب از فربهی افتد گویند
چنان فربه شد که ناب افتاد نیب ت بکسر تین و یای فارسی ترس وهیبت کننده نشیب ت بکسر تین بای فارسی
پست وضد فراز وفرو خزنده نخشب ت بفتح نام شهری که چون ماه ابن مقنع بر آمدی نخشب را با نسبه شهر دیگر روشن
کردی وآن ماه را ماه نخشب نیز گویند نخبش ع نیرنگ بزرگ فصل التاء نخت ت بفتحتین دل نوبت ت
وقت وعهد ونوبت که بر در پادشاه زنند نفت ت آبی است که از کوه شروان حاصل میشود ومخصوص اندک
که برون آید وآن بر دو نوع است نفت سپید ونفت سیاه سپید کم یاب است وسیاه وراکنف عالم میرسد
بزبان کوری تیل گویند نشست ت مصدر از نشستن است نادرست نالائق ونا شایان ع ا
دبی و قرنجم وست ع بیم موقوف یعنی سبز خورد نبات تازی رستنی است ای هرچه از زمین بدید اندرو نم
سازند ونبات مصری آنکه بدو العنت نابات گویند غلط است نعمت ع بالکسر دست ووسعت زستن ونیکی
ومال ونازو تنعمت وانچه کرده شود از نیکوئی در حق کسی فصل الجیم نسج ع بالفتح جامه وچوبی که بدان نانان
را در از سازند بهندی بیلن نیز گویند نسریخ ت نون ودرای مهمله ومفتوح نیرنگ ای سحر وافسون جادوی نخیم تاج
نوعی از کلاه ملوک فصل الحاء ناصح ع اندرز کننده یعنی نصیحت کننده ودهنده ونیکخواه نفح ع دمیدن
بوی خوش وزیدن باد خوش وسمر زدن وبخشیدن نفحات جمع نصوح ع بالفتح وبالضم بمعنی پاک وصاف شدن خالص
آمده ونیز توبه استواری که بار گناه نکنند مصدر بمعنی راست شدن وراست وتخت گردانیدن کذا فی التاج
وکشف اللغه مفسح مردی بوده که در حمام حاجی ولاکی میکرد قصاش حضرت مولوی در مثنوی شرح آورده اند فصل الخاء
نخ بکسر بهای نخ ت بفتح خطر کجی وطنفسه که بدان نشیننده ای نهالچه ویک تار ابریشم ونوعی از جامهای
گرانمایه وقیل نخ زیبو انست ناچخ ت جیم فارسی مفتوح نام سلاحی است ونیزه خورد ودبر زین نسخ ع بالفتح همه
ودور کردن چیزی وکتابت نیز نام خطی وقلمی است از شش خط که اختراع خواجه یاقوت مستعصمی بوده وچون خواجه
جمال الدین یاقوت قلم را اختراع کرد ودیگر قلمها منسوخ شد بدین سبب این را نسخ نام نهاد نفخ ع بمعنی دمیدن
دم در چیزی وبآواز بر دادن نساخ ع بالفتح والتشدید نسخ کننده نفاخ ع بالفتح والتشدید بخت دمیدن
فصل الدال نادر ت ودبر بزرگ کلاه هما کار زار در رفتار وجنگ جای نورد ونحش ناهید ت بالف بای فارسی

ستاره ایست در آسمان سوم که در عربی زهره گویند و نام مادر سکندر بقول فردوسی فیرمند ت
بکسر اول و دوکاف نوید ت بفتحتین خبر برفتن پیل و اسپ و خبر برنده و خبرگیر و نام مقامی که آتشکده بر زمین آنجا
بود نژند ت نون مکسوره و زای فارسی مفتوح و نون دوم ساکن فرو افگنده و خوار و غمگین و ضد بلند یعنی نشیب
و نژ گشته نهاد ت بکسر نیم و بنیاد و وضع ماضی دقانون و دین نژاد ت بفتح و زای فارسی اصل و تخم و نسب و
اصل مردم فصل الراء نترت وزن برترین معطر نسرین نام گلی است نسطور ت نام مردی فقیه
صاحب مذهب ترسای بودند ملی برو ترسا شده و نام حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم
نور ع روشنی و آهوان رمنده و زنان و دراز تهمت و بفتح نوار بکسر ترسیدن و گریختن و گریزانیدن
نور شکوفه منار ع بفتح نشانها که برپای کنند در راه نگونسار ت کاف و دال و فارسی آنکه از شرمندگی
سر فرو برده بود و آنکه او را سر زیر پا بالا کنند و آنکه بغیر نون ثانی نویسند خطا است نوبهار ت بفتح مشهور
و خانه بود عظیم در بلخ بنا بر آنکه بدیبا پوشیده بودند نیمور ت بفتح و که یعنی مردی مردنژاد ت بالکسر لاغر و آنکه
در وجودش بناشد فصل الزاء نماز ت بفتح پرستش و خدمتگاری و نواز بود نیاز ت بفتح ترین بکسر نون
گوسپندی که پیش رو رمه باشد و گویند گوسپندی ترکی هندی گویند و عربی تیس خوانند و گویند گوشت قیمه
ولایتی است در میان خراسان و فارس و سیستان دار الملکت و آن وقت که آفتاب وسط النهار رسد
و نام نوائی و لحنی است فصل السین نسناس ت بفتح دیو و مردم جنبی انداز خلق که بر یکپای جهند
و جز یکپای ندارند و زبان عربی دارند و در پوستینه که کابوس و در هندی ردچاوه گویند و اول شین
معجمه ناموس ت نامی و بانگی و چیزی باطن و یا ظاهر صفا و لباس و ریا و تزویر و سرد کاره و آوازه و رازدار
چنانکه جبرئیل را ناموس اکبر خوانند نفس ع جان و بقال خرجت نفسه و خون و تن و چشم زخم و عین هر چیزی
فصل الشین ناخن خوش ت نام داروئیست که بتازی اظفار الطیب خوانند نوش ت با واو فارسی
آب حیات و چیزی شیرین و تریاک و بمعنی امر نوش و نوشنده بمعنی فاعل نیایش ت آفرین و دعا و زاری
نقش ع چهار ستاره اند مربع شکل تحت آن ۳ دانه صغری و کبری نیوش ت با واو فارسی بشنو و سخن در گوش
کن و بکسر نون نیز نکوهش ت نون مکسور و کاف و واو هر دو فارسی سرزنش و نکوهیده فصل الطاء نفط ع نهان
نفت که مسطور است فصل الظاء نغوظات آنکه در وقت شهوت کیر استاده شود و هندی کنند فصل العین
نعناع ع پودنه نخع ع و او فارسی نام موضعی است نزدیک دشت نخجوان فصل الفاء نجف ع بفتحتین
نام شهریست منسوب باسد الله الغالب علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه نوف ت بالضم آن آواز که
از گنبد و عمارت مرتفع شنیده شود چون در زیر آن بانگ کنند و در عربی آن را صدا خوانند ناف معروف

و میان هر چه میان بود و معالجه شکم فصل الکاف ناچرمک ت نام زاهد ترسایان بود ناک ت خداوند و صاحب
این لفظ را غیر مرکب استعمال نکرده اند و نکنند چنانکه غضبناک و شرمناک و خشمناک و بوی ناک و شنیم و آن شکل
که در جگر سوخته خلا کنند نیم جو سنگ ت کاف فارسی وزن نیم و بمقدار نیم جو ناوک ع آنکه در د تیر خورد و نیز
و نیز از چوب خالی میان که میان آن تیر ناوک دانسته انداز ند و بمعنی تیر ناوک نیز استعمال کنند نیرنگ ت
بفتح کاف فارسی جادو و طلسم و سحر و افسونگری و در تعریب نیرنج بجیم عربی نیز نیرنجات جمع اوست نیم لنگ ت کاف
فارسی قربان و ترکش فصل اللام نیل ع بالفتح یافتن عربی الت و بالکسر نام گیاهیست نام دریا و سپند
سوخته که برروی کشند برای دفع چشم زخم آن را لام نیز گویند در وی که از کشور زنگبار بمصر بگذرد و رنگی معروف که کبود
خوانند نزل ع بالضم رزق و بالفتح الخ پیش آینده نهند نخل ع نگمس شهد فصل المیم نشیم ع بالکسر و یای
فارسی و شین معجمه آشیان مرغ و جای نشستن و آن مقامی که همیشه آنجا باشد آن را نشیمن گویند نعم ع بالفتح
چارپایه انعام جمع او نغمه آواز خوش نعیم ع نعمت و ناز نظام ع بالکسر نام یکی از ملوک و پیوستگی
و بزرگی و رشته جواهر و شعر در راستی کار و کسی که کار را و را است شود فصل النون نوائین ت زینت و آرایش
و بهترین چیزی و میزبانی که بجهت خانه کنند و فاضلترین از چیزی نیسان ع بالفتح مدت ماندن آفتاب
در حمل و بی مانند و محال نون ع بالضم ای در حال دوات و زبان دو راه ان ماهی و جابک تنه و رخشکنار و شمشیر
و نام شهر و نیز بمعنی کنون نارون ع درختی است دراز … بالاخت و چوب که بیشه در آن دسته تیشه و تبر و مثل
آن از چوب و سازند و نیز نام بیشه ایست نزدیک بمشه در ایران زمین آرایش نادران گویند نازان ت
فخر کننده و کشش خندان و نارگتان نارپستان ت پای فارسی دختر نوبر نریمان ت فرجد رستم که پهلوان
لشکر پادشاه ایران بود و والی ولایت زابلستان و نیم روز بود نشیمن ت بکسر تین و یای فارسی آشیان مرغ
و جای نشستن و آن مقام که همیشه در آنجا باشد نفرین ت دعای بد که عربی لعنت گویند نمزرین ت خوگیر نمنین ت
بضمتین یای مفتوح سرپوش هر چیزی نکوهیدن ت نون مکسور و کاف و واو هر دو پارسی مذمت کردن و ناپسندیدن
و درشت گفتن و نواختن و سرائیدن و بانگ زدن و خوش کردن و بمراد رسانیدن بنیاد فصل الواو نشوع
بالفتح بر آمدن نسطور ت بالفتح بمعنی نسطور مذکور نیل گاو ت بکاف فارسی بهیمه ایست دشتی نوشدارو ت
واو پارسی تریاک هم بازهر و شراب آبحیات بیت گر از زندگانی نماندست بهره چه منت کشد نوشدارو
که زهره نیرو ت بالکسر و واو فارسی قوت یعنی توانائی و زور نیو ت بیای فارسی پهلوان و دلیر و بمعنی نیا نشر
نشوف بالکسر خیر چام که عربی بضع خوانند فصل الهاء نغولات زلف و کلاله زلف پر شکن آواز درد
و فریاد ناله نغمه ع مداح نعمان بن منذر بادشاه یمن نوشابه ت بالفتح نام زنی مشهور که بادشاه بردع بود

نیفه بیای فارسی نوعی از جامه ابریشم و پوستین روباه و نقم و فرود ناف و جای انداختن ازار بند
نیمه نصف و طرف و سوی و برقع که نیمی از رو بپوشد و جامه که نیم تن را بپوشد نوباوه بالفتح میوه که اول رسیده
باشد و هر چه نوباشد که بچشم خوش آید عربی طرفه خوانند **فصل الیا** نرگسی بنون مفتوح کاف فارسی جنسی است از بادو جامه
که نقشهاش مثل گل نرگس در و بافته باشند و در اصطلاح سخاقیه دیگ با یعنی که آن طعامی است مشهور نای ترکی
چیزیست که بر در بادشاهان بوقت جنگ زنند **باب الواو فصل الالف** وفاع بالفتح
نگاهداشتن وحق چیزی تمام گذاردن و نام عاشق عهروالا بزرگ و بزرگ بقدر و جاه و بلندی و زربفت
و نوعی از جامهای قیمتی ابریشمی و تنگ که بیشتر زنان بپوشند و زرگ با صل ولاء بکسر دوستی و یاری و بفتح به یاران
و خویشی و میراث بنده آزاد و در فرهنگی بمعنی محبت و نصرت و تواتر **واویلتا و ویلاه** کلمهایی که در وقت
غم و اندوه و مصیبت گویند **وجاع** بالفتح سوده پای شدن **وطاء** بفتح جا در وشقه **وغا** بفتح شور و
غوغا و جنگ جای **فصل الباء** **وریب** بضم و بای فارسی منحرف ای کژ **وهاب** بفتح و تشدید بسیار
بخشنده **فصل التاء** **وحدت** یعنی یگانه شدن و تنها شدن و یکی شدن و تنها شدن و در تصوف عبارتست
از تعین اول که حقیقت محمدیست صلی الله علیه و آله وسلم **وسیلت** بفتح نزدیکی و دست آویز و هر چه بسبب
آن نزدیکی جویند **وقاحت** بفتح شوخی و درشتی و سختی **وصیت** بفتح اندرزی که در حالت موت کنند و بند
متعلق نیز **ولایت** بکسر زمین آبادان و روای کار **فصل الجیم** **ورتاج** گیاهی است که همواره در آب
روید و برگ و سوی آفتاب گراید نیلوفر نیز گویند **فصل الحاء** **وقیح** بی شرم شدن و شوخ شدن
و بی شرم و شوخ **فصل الخاء** **وسخ** خون و ریم و ریمناک شدن اندام و جراحت و بکسر سین چرکین **فصل الدال**
وتد بفتح میخ **وصید** بفتح آستانه در و بنائی که نجهای او در یکدیگر باشند و میان سرا **وجود**
هستی و یافتن مطلوب و جزان و بالکسر گم شده یافتن **وارد** در آینده و حاضر شونده و فرود آینده **وعید**
بفتح بیم **وعد** وعده و عقوبت **ودود** بفتح دوست دارنده و دوست داشته شده **وجد** بفتح عاشق شدن
و اندوهگین شدن و غم و دوستی و حالتی که عاشق را روی دهد و بالکسر توانگر شدن و توانا شدن و یافتن
وفود بضمتین برسولی فرستادن و بمعنی گروه نیز آمده **ولاد** بکسر زادن **ورود** بضمتین فرو آمدن
و در آمدن و حاضر شدن **ود** بالفتح و تشدید دوستی داشتن و دوستی و آرزو بردن **و دنگ** بفتح آواز کردن
و خواستن **فصل الزاء** **ورساند** نام مقامیست در هوستاک و جوان و وزن فرمایی و برزنده
زنده **وخش** نام آب آموی و ماوراء النهر و جیحون وزن و وزیر یا ندو غ مختصر لوبی **فصل السین** **ویس** نام مکی است
از جلمای سکندر ذو القرنین **ویس** نام وا و مفتوح و یای ساکن همانا و پنداری و پرنده ایست و درنده

و نام مردی بالکسر نام معشوق رامین که ویس و ویسه و رامین را رام نیز گویند **واپیق** بمعنی خوار داشتن
و خوار کردن بود و نام برنده **فصل الشین** **وخش** بالفتح مانند و نباله دستار و نام شهری خوبان خیز و جامه
اطلس **وشت** و در بیادش دوشتی نیز گویند **فصل الطاء** **وطواط** بالفتح شب پرک و مرد بددل
نیز گویند بیت شاه را خواجه بس عجب بیناست ❊ شب چو عصفور روز چون وطواط بیت تمیت ادن فرط
وطواطی ❊ نبود دانا بود کم از فرط **فصل العین** **ودع** جمعه و ودعه گوشهای **وضیع** فرومایه و خورد
مند شریف **فصل الغین** **وزغ** بفتحتین بنداب و بندر و آب و کشف کنده ای ساکن نیز **وروغ** با
دال مفتوح و واو دوم پارسی آروغ بضم اول نیز **فصل القاف** **وق** هزار دستان که کور جین
و مرغ سحر و زند باف و مرغ شب خوان و هزار آوا نیز گویند **وثاق** بالکسر خانه و بالفتح بنده **وقیل** بالفتح ها و
و بالضم خدمتگار و دلستان و غلام **وشق** بفتحتین پوستینی است از جانوری معروف در ترکستان و آن جانور
صورت روباه است **وارق** عفاب شب و روز بارنده **وامق** نام مردی عاشق عذرا **وقواق** درختی
که بارا و مانند آدمی در صورت و سخن میکند تا نشکنند و چون از درخت بشکنند بمیرد و جایی که نمیباید و سخن گوید و نام
جزیره ایست **واق** نام جانوری معروف **وراق** کاغذ برنده و نویسنده **فصل الکاف** **ویک**
بالفتح ای نیکبخت و بدبخت این سخن در خطابها گویند **ونگ** وزن ننگ فارسی گلاه دین **فصل اللام**
وحل بفتحتین خلاب و خلاش **وال** و **مل** ماهی عظیم ماهی در دم دارد **ویل** بمعنی وای و سختی و نام وادی در جهنم و بالفتح افسوس
و دست یافتن **فصل المیم** **وهم** بالفتح اندیشه و خیال **وام** مانند و قرض و دین و این لفظ غیر مرکب
استعمال نیست مگر معنی **وسم** وزن فهم بخاری که از آب گرم و دیگ پخته و از زمین عفن خیزد و اهل هند
بهاپه گویند **ورم** بفتحتین آماس **ویمی** اگر مرا و اگر من **فصل النون** **وسن** بفتحتین خواب سبک
و اثر **وین** باز گوید و بدبخت و بحس و بدخو و شوم دارد و به سر وارمان گیاهیست در چین مخصوص **فصل الهاء** **وسمه**
بالفتح حنا و سیاه کرد و خضاب کنند و گویند او سبز و ایست که برابر دان کشند و رنگی است سبز که ترکان بدان ابرو
و داغ و بکسر دار و بیت که بر تش بحل مانند **واقصه** قاف مکسور نام مقامی است در سمور یا دریا بان که و بر منه
سخت دشواری و سبب جوش آب و غلیش سخت بسیار که شتر در و نشنید و برخیزد و بیرون آمدن نتواند **فصل الیاء**
وردی وزن مردی ای گل فروش و اسب گلگون **وادی** رود **ولی** واو مفتوح و لام مکسور یار و دوست
و خداوند و صاحب **وای** آه و دریغ **واهی** گمراه و سست **باب الهاء فصل الالف** **هلا** بفتح الهاء مع اللام
کلمه تنبیه است **هجاء** بالکسر نکوهیدن خلاف المدح و با لها ایضا **هباء** گردی که از سم ستوران بر آید و در صبح گردی که
کاندرون بیدا آید و در آفتاب هم **همانات** بالفتح پنداری و پندار و مانند چیزی و شاید **هزار** هزار دستان

که در عربی عندلیب خوانند هزار پا کرمیست دراز باریک بسیار پا دارد هوات بالفتح میان آسمان و زمین
که فرقت و دوت داشتن و آرزو و کام و خواست بانچه نتاید و فرود افتادن از بالا و بگذشتن و در هیولا ع
های مفتوح اصل چیزی فصل الباء هادل کوب واو دوم فارسی شاگرد و مزدور اطبا که دارو بکوبند فصل التاء
همت ع در اصطلاح صوفیه ترک مخلوقات است برای خالق هوخت واو فارسی حصار بیت هو نقش نیز گویند
هاروت ع ثانی ماروت و آن دو فرشته که در چاه بابل مقید بند جادو از ان آموزند هشکفت ها مفتوح و نون
ساکن و کاف مضموم جامه شکفت همدست هم سر و هم مرتبه در قوت مرتبه و همنشین چنانچه شیخ سعدی فرماید بیت چو دنی
که همدست گردند و یار + یکی دزد باشد یکی پرده دار + فصل الجیم هیلاج ت بالفتح سال عمر و منجمان
عمر را گویند و این هندیست مستعمل در فارسی شده و قوت حیات هیچ ع بالفتح راست کردن چنانچه علم و نیزه یعنی
نصب نیزه و علم و مانند داگر چیزی بر زمین افگنی راست بایستد گویند هیچ کرده بضم ها و جیم فارسی نیز هیچ یا دیده
هر دو فارسی مال و فلوس معدوم و چیزی و چیزی نه فصل الخاء هیلخ ع بالفتح همان هیچ است تند و خشمی
فصل الدال هیربد و هیربد ت کلها های فارسی در ای موقوف خادم آتشکده و قاضی گبران هنزادت
و فرزند که برابر فرزندزاده شود بیک شکم فصل الراء هجر ع و زن فجر جدائی و فراق هنگامه گرت هر دو کاف فارسی
افسانه گو و بازی گر هموار ف همیشه و آنچه در وی هیچ کژی نباشد هنجار ت بالکسر راه و تخت ها و ترک کردن راه و برابر کردن زمین
هورت وزن مولای آفتاب مشتری و در ضمیر گوید ستاره ایست که بعد از سی هزار سال طالع شود هم برف هم کنار
و قرین و همجنس و سر هجیر ف وزن وزیر نام مردی پهلوان فصل الزاء هرمز و هرمزد نوزت ستاره ایست سیاره
در آسمان ششم عربی مشتری خوانند و نام شهری مشهور در کنار دریا و پسر نوشیروان که خسرو پسر او بود
هنوزت واو فارسی اکنون و تا این دم تا زمان بعد هم آوازت یعنی از مقام در آدمیان آنکه آواز با شان مشابه
بلد یکر باشد هراسنده ت جنبشی که از ترس خصم در لشکر افتد فصل السین هراس ت بالفتح ترس که عربی عب
خوانند و بیم و نگهبان نیز هرمس ت ها و میم هر دو مضموم نام حکیمی است که ابلیس و بطلیس سکندر بود و گویند
که یونانیان ادریس علیه السلام را گویند که واضع حساب است هنفس ت محب و موافق و در جمع آمده فصل الشین
هش ع بضم مختصر از هوش است که عربی ذهن خوانند و دانائی و هوش خرد و زیرکی و هوشمندی و مرگ و این
پهلوی است فصل الفاء هاتف ت این لفظ برسته مخصوص است چیزی که بر کاغذ نوشته یا بند از غیب و آوازی
که از فرشته شنوند و القای چیزی در خاطر بر سبیل الهام فصل الکاف هتک ت بردن پرده دریدن هوشنگ ت
دو واو و کاف فارسی که پسر سیامک بن کیومرث بود و او آهن از کان کشیده و آلات زراعت پیدا آورده و جهان
کاوت در امصار شهرها بنا کرده و شیاطین و دوان از مخالطت آدمیان برآگند چهل سال ملک راند بعد او بسیصد سال

ملک نخل بود فصل اللام هلال ع بکسر ماه شب اول و در شته تشبیه بهلال کرده اندور شته طعامی است و در شته
معروف هائل ع هولناک هول بیم هل ت بکسر بگذار و فرو گذار و بالفتح تار لیست هابیل ت نام صاحب گروهی
هابیل نیز گویند نام پسر آدم علیه السلام که بدست قابیل کشته شد هرقل ع بفتح و قاف مکسور بادشاه روم که ملک
بسیار داشت و تا ابتدای اسلام زیست هیکل ع ها و کاف هر دو مفتوح جثه و صورت و بتخانه ترسایان و بهارخانه است
بزرگ و هر بنای بزرگ و اسب بزرگ و هر حیوان جسیم و هر هئیت و حشمت و قوت و مصاحب فصل المیم هوام
جنبنده گان صحرا چنانچه ظهیر فاریابی میفرماید بیت چه داغهاست ز تو بر دل سوام هوام + چه رنجهاست ز تو بر دل
وحوش طیور + سوام ستوران صحرائی همم ت بفتح لفظیست که مشارکت را فائده دهد چون مرکب با دکنند یکجا دیگری
و بمعنی غم هر دو هم ع بیری تخت هم دم ت محب موافق هم قدم ت همراه دا هم سفر و هم طلب هر دو هم ع بضمتین نام
شهری بر روع نیز گفتندی و نام مردی فصل النون هجران ع بکسر ها بریدگی و حزن و فراق همداستان ت یعنی
دست بست و هم داستان حزین آواز همگنان ت بفتح ها و کاف فارسی کسان و اکثر خلق هم برین طریق
همگنان میخوانند از استاد خود رحمة الله علیه سماع است همگنان و هم کسان و هم کلی و دوستان و هم سران هم سالیان
هرمان ت بفتح یکم و ضم دوم قلعه ایست بجدود مصر همعنان ت مصاحب هم سفر و هم سر همایون ت بضم مبارک و نام بادشاه
دختر زاده فغفور چین که عاشق شهزاده همایون بود و نام کوهیست هامون و هامن ت کلها هامون دشت و زمین هموار گویند
که زمین سخت که باران قبول نکند و صحرای بی درخت هیون ت وزن در ون اشتر و اسب تند و دونده
هین ت بالکسر شتاب و اینک و سیلاب و بگذار فصل الواو هوت ت بالفتح زیم در زر و آب و بضم نیز هر تو یا بی فارسی
هرات شهریست مشهور هزا نوت همنشین فصل الهاء هاله ت خرمن ماه و آفتاب یعنی دوری که بگرد آفتاب و ماه
باشد و آن از تاثیر ابر و باران نماید اند کاتب بیت آفتاب از نهیب خنجر تو + کرده بر روی خود ز هاله سپر +
فصل الیاء هزاری ت جامه از کسوت درویشان هدی ع راه نمائی و گاوی که در حرم خرمن بندند و او را
گویند دگر دون و پیکان تیر باب الیاء فصل الالف یکتات ت یکعدد و یک توی جامه و جبه
از جامه معروف که بندهایش در بغل بندند یمو داع نام مهتر یوسف از مادری گر یغماق ت بفتح فارسی نام شهری
در ولایت ترکان منسوب بخوبان یلدا ت وزن فردا شب تاریک یعنی شب سی و هشتم و قیل شب بازدهم
که آفتاب در جدی بود بغایت نحس است آخرین در لجازقوس آن دراز ترین شبهاست یعنی تاریک است ید بیضا
کف دست موسی علی نبینا و علیه الصلوة و السلام که معجزه او بود هنگامی که او را بر می آورد از خود می شد در تجلی
میگفت چون دست راست گرد می آورد بعده بیننده بکمال خوش می آمد فصل الباء یعسوب ع بالفتح
شاه زنبوران که بیش امیرالمومنین علی کرم الله وجهه ایمان آورده یشب بالفتح گونه از سنگها یعقوب ع

کبک نر و نام پیغمبر معروف پدر حضرت یوسف علی نبینا و علیهما الصلوة والسلام و نام مردی صاحب مذهب ترسا مجتهد بود و صاحب ملت و صاحب قول ایشان یارب ع یعنی آه و ناله و بمعنی تعجب و تحیر **فصل التا** یاقوت ع سنگی است سرخ و زرد و کبود اما سرخ از همه نیکو و بیش بها بود و همه جواهر بشکند و گداخته گردد مگر یاقوت ماتی و لعل و طبع وی گرم و خشک بدرجه چهارم هر که با خود دارد از علت طاعون ایمن گردد و نام خطاطی و باستعاره لب معشوق گفته اند **فصل الجیم** یاسج ع نوعی از اسلحه و نیز بکسر سین و جیم فارسی ایضاً یاجوج ع دو می قوم ماجوج آن دو گروه اند از آل یافث بن نوح علی نبینا و علیه الصلوة والسلام که ذوالقرنین سد میان عالم و ایشان بست

فصل الدال یزد ف بوزن فرد نام شهریست در فارس و در وی مدرسه وقت ساعت ساخته حکیم یاره توان یزدجرد و یزدگرد ف کلاهما دال اول موقوف نام بادشاه ایران که سخت ظالم بود و پسری داشت نام او بهرام گور آخر الامر اسپ لگدش زد چنانکه مرد نام پسر او نوشیروان که از خوف شیرویه برادر خود مختفی شده بود بعد از وی تخت قابض ملک شد خلق او را شهریار خواندندی چهار سال ملک راند پس از دست امیر المومنین عمر و سعد وقاص منهزم شده بنیشاپور رفت کسان ماهویه که عامل ملک آن بود او را خفته یافتند خفه کرده کشتند دولت ملک عجم باخر رسید و این آخرین بادشاهان عجم بود **فصل الرا** یار ف معروف و مانند و اعانت کننده یاحدارت پاسبان یسار ع توانگری و دست چپ یاور ف یار دیگر و پشتیوان یاقوت بازیگر یادگار ف کاف فارسی است انچه احبا و احباب بسبیل تحفه فرستند یکسرت ف بالفتح بکسر و تمام و تنها و ناگهان و سر بسر و نابرسیده در خانه کسی در آمدن **فصل الزا** یوز ف بالضم دده ایست معروف که بدان شکار کنند هندش چیته گویند و جستن چنانکه گویند راه یوز و جاه یوز و رزم یوز و در ولایت پارسی گویند سگ خوراکه چون کبک در سوراخ خزد اندر فرستند تا کبک را از سوراخ بدر آورد و آنرا یوزک گویند و در فرهنگ نام این لفظ از برای گرفتن هم آمده است یوز را برسر میکشد و در ترکی بدرا گویند **فصل السین** یونس ع نام پیغمبری علی نبینا و علیه السلام ای یونس بن متی و آنرا ذوالنون ع صاحب الحوت نیز گویند یاسمن ف زنبیدی **فصل الشین** یاشت ف بالفتح سبزه ترکیست **فصل العین** یتوع ف بالفتح دارو ئیست از جنس گیاه و تیل تیوعان هفت اند مازریون شبرم عشر لاعیه عطیش جلبند آنرا سودا به نیز گویند **فصل الغین** یوغ ف بالضم چوبی که بر گردن گاو جفتی و گردون نهند هندی جوا **فصل الفا** یوسف ع نام پیغامبری معروف علی نبینا و علیه السلام و نام مردی که ام المومنین مریم علیها السلام را بدان تهمت میکردند **فصل القاف** یغناق و یغلتاق ع بضم زیور و نیز جامه ایست یلمق ف بالفتح ایضا یحماق ف بفتح پاس داشتن و پاس **فصل الکاف** یمک بفتحتین نام شهریست که منسوب بخوبان است و نیز بادشاه القور را گویند

هر که باشد یتگ ف بروزن تنگ بکاف فارسی جنگل و مانند یزک ف بفتحتین ع از ان اهرک که مقدمه لشکر باشد تا خبر لشکر خصم برسد **فصل اللام** یال ف موی گردن اسب و نیز گردن را گویند یل ف پهلوان و شیر و مبارز و جری که محکم و چشمه و سال ینال ف نام بادشاهی و نام غلامان ترکان **فصل المیم** یغام ف بفتح غول بیابانی یام ع … رسول و کیسوره … دریا و جفت ضد طاق **فصل النون** یازان ف قصد کنان و دراز کننده یمن ع بفتحتین شهریست معروف و عیب بان کی یاسمن ف نام گلیست گویند گل رای چنبیه یاسمین اسی نوسیدست بن بالاضافه یزدان ف نام خدای عزوجل و طائفه ثنویه گویند که یزدان نام آفریننده نور است و اهرمن نام آفریننده ظلمت است و اهرمن نام خدای تعالی را نشاید گفت اما جمهور اساتذه در اشعار و رسائل نوشته اند و روا داشته والله اعلم بالصواب یتیم ع مردی بی پدر و ستور بی مادر و جوهر بی نظیر یاسمین ع گلی است که اقعال ع ام را گویند و یاسمون ع یاسمن ای گل رای چنبیه و نام ادویه که بهندی مال کنگنی گویند یمن ع یمان ع کلاهما نام ولایتی که ستارۀ سهیل از ان جانب خیزد و برنج کان حیزی به را گویند یونان ف نام ولایتی است و نام شهری که در روزگاران اهل حکمت و صاحب عقل کیاست و فراست بوده یگران ف بفتح و کاف فارسی ساکن اسپ که مجوا شقر بود را مادم و فش او سفید بود و اگر خود بور بود یمین ع بفتح سوگند و دست راست و قوت یرقان ع بیماری که زردی چشم و اندام آرد یقطین ع بفتح یا درخت کدو یکان ف ترکیست در فارسی قاصد و پیکان تیر را گویند **فصل الها** یگانه ف بفتح آشنای که باو اتحاد بود و بی شغل و بی مانند بیت یگانه کردگاری هست بالا نه او جسم و نه او جوهر تعالی هیاو ف پریشان گشته و سرگم و غش گفتن بیهوده و پخش یافه بافای مفتوح گم شده را گویند و سخنان بیهوده یاره ف دستوانه و طوق و مکاتبه بیت نعل هم سمند تو گردونه ماه را تاج زهره را یاره یخچه ف بفتح تحتانیه و خای معجمه ساکن و جیم فارسی ژاله که تگرگ نیز گویند یشمه ف جرم خام بی چربی را گویند یلمه ف بفتح یا و ثانی زنده قبا یا سرق یای موقوف جبت ورسم خطه و صل یاخته ف باخای موقوف حجره بکسره ف یکبارگی یازنده ف قصد کننده و دراز نده و دیرون کشنده **فصل الیا** یاوری یاری گری یاریدهی چنانچه خواجه نظامی فرماید بیت کسی کز دولت کند یاوری چو کار او که بالو کشند داوری یارای مجال و قدرت و توانائی هم او گوید بیت کرنی سکر ایچ یارا بود بکه هم سکز نام او را ابو یحیی ع نام پیغامبری معروف و نام وزیر امیر المومنین هارون رشید که او را یحیی خالد و یحیی خوات گفتندی یخنی ف طعام معروف و ذخیره چنانچه خواجه نظامی فرماید بیت مخور غم تا کرده بنده یخنی بود هرچه ناخورده نیشاقی ف پاسبان شب یارگی ف بالای موقوف کاف فارسی قدرت و توانائی و محال یمانی ع ای منسوب بیمن چون تیغ یمانی و رکن یمانی کما قال النبی صلی الله علیه وسلم الایمان یمانی والحکمة یمانیه و سهیل یمانی نام ستارۀ درخشنده یکروی یعنی بی ریا و مخلص صادق و بی نفاق باده گوی ف

بیہودہ. یکبارگی بفتح تحتانیہ و کاف دوم فارسی بیکایک و ناگہان و بی آگاہ و یک اسپہ بار گیر کما قال فی بیت
مراد از ممدوح یکبارگی نہ یکبارگی بلکہ صد بار گی اللہم اغفر لمصنفہ ولقاریہ ولمن نظر فیہ ولکاتبہ برحمتک یا ارحم الراحمین

خاتمة الطبع

بعد حمد آنکہ داد انسان را نطق و حیات و نا ضمیر دل نماید آشکارا از لغات و بر ضمائر خورشید نظائر معانی
فہمان روشن باد کہ درین آوان رشید و زمان سعید کتاب شگرف منتخب و کشاف غوامض لغات معنویہ و حلال معضلات
مصطلحات حضرات صوفیہ عبارت لطیفش سرمایہ نکات علوم مسمی بہ **لطائف معنوی فرہنگ مثنوی**
مولوی روم از تصنیفات افضل العلماء پابند شرع شریف حضرت محمد مصطفی بشیر و نذیر مولوی **عبد اللطیف**
ابن مولوی عبد اللہ کبیر طاب ثراہما کہ از علمای مدارس شہر گجرات بودہ اند حضرت مصنف علام تا مدت دوازدہ سال
با خوق تنکاثر تحقیقات فرمودہ چہ از تمہید و تتبع اساتذہ و چہ از استماع لغات بر جریدہ بافتہ درین فرہنگ در سلک
تدوین کشیدہ و بتنقیح و تحقیق معانی لغات مورودہ مثنوی شریف و مصطلحاتش از کتب مستندہ **قاموس و صراح**
و کنز اللغات و فرہنگ جہانگیری از میر جمال الدین انجو و کشف اللغات شیخ عبد الرحیم سو بہاری و مدار الافاضل
شیخ الہ داد سرہندی و مؤید الفضلا شیخ لاد دہلوی و از شرح مصطلحات صوفیہ شیخ ابن عطار و شیخ عبد الرزاق
کاشی و ہم از فرہنگہای متفرق مثنوی شریف جمع فرمودہ از انجا کہ در مثنوی شریف از لغات زبان عربی و فارسی
و ترکی و سریانی و مشترک اللسانین فارسی و عربی وارد بود لہذا برای تفہیم ہر عامی و عالم و شرح ہر لغت اشعار
براعت بلبن یا حرف مرموز فرمودہ تا احدی محتاج تفتیش و تحقیق نشود تفصیلش اینکہ (ع) برای لغت عربی
(ف) فارسی (ت) ترکی (س) سریانی (عف) مشترک اللسانین عربی و فارسی (تف) متفق اللسانین
در فارسی و ترکی (فہ) مشترک در فارسی و ہندی (عہ) مستعمل در عربی و ہندی فی الحقیقہ این فرہنگیست نعم
جامع تمامی لغات و مصطلحات مثنوی شریف کہ بجد و جہد تمام دو نسخہ از کتب خانہ حضرات علمای فرنگی محل دستیاب
شد بر کہ تا بعضی مما امکن مبذول توجہ والا ہمت عالی درجت **جناب منشی پراگ نرائن صاحب**
دام اقبالہ کہ ہموارہ در ترویج فنون و اشاعت علوم ہمت فراوان مبذول یابید بار دوم بماہ مئی
۱۹۰۵ عیسوی بمقام کانپور در مطبع **منشی نولکشور** انطباع یافت۔

قطعہ تاریخ طبع سابق از نتائج طبع سخنور کامل منشی جگوانند لال صاحب عاقل			
طرفہ فرہنگیست بہر مثنوی	از پی ادراک معنی لغات	سال تخریش بوقت طبع او	گفت عاقل ہست حل مشکلات